اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۳۲
چهارشنبه ۱۹ تیر ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

حسین‌پور:
ویترین افتخارات من خالی از یک مدال جهانی است

دوست داشتنی از جنس متفاوت

امیدی تازه برای زندگی

خداحافظی هسته‌ای کره‌شمالی

ناصر حجازی:
نمی‌گذارند مربی تیم ملی شوم

دکتر ادیب برومند:
خوشحالم که «هدیه خدا» در ایران ماند!

با موهای خود مهربان باشید.
گلپسند
Golpasand
(Blendax)
Golpasand
گلپسند
VITAMIN
E
NATURAL CONDITIONING
SHAMPOO
℮ 350 ± 15 ml
Golpasand
شامپو روزانه
حاوی عصاره گیاهی
گلپسند
حاوی عصاره طبیعی سیر
برای تحریک رشد مو و پیشگیری از صدمات وارده به مو و شوره موی سر
GARLIC SHAMPOO
برای هر نوع موی سر با عصاره سیر ۱۰۰٪ طبیعی (بدون بو)
℮ 350 ± 15 ml
Golpasand
Design:Gian Graphic

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

د ر این شماره می خوانید:

یادو یادواره------------------------------------۳
یادداشت هفته------------------------------------٤
تفسیر سیاسی------------------------------------٦
سه گانه------------------------------------۸
ناب نوشـــته‌ها------------------------------------۹
خوشحالم که هدیه خدادر ایران ماند------------------------۱۰
رفتارها و واکنش ها------------------------------------۱۲
داســتان زندگی------------------------------------۱٤
یک هفته حادثه------------------------------------۱٦
یک هفته چند نگاه------------------------------------۱۷
گزارش خارجی------------------------------------۱۸
مشاور خانواده------------------------------------۲۰
جنگ دوم از نگاه سوم------------------------------------۲۲
سوژه------------------------------------۲٤
پرســش ویژه پاسخ ویژه------------------------------------۲٥
ماجراهای واقعی------------------------------------۲٦
خاطرات یک روزنامــه فروش------------------------------------۲۷
ماجراهای خواستگاری------------------------------------۲۸
در پیچ و خم دادگاه------------------------------------۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی------------------------------------۳۰
از نگاه دوربین------------------------------------۳۲
اطلاعات مفتکی------------------------------------۳۳
از گوشه و کنار جهان------------------------------------۳٤
ازناکجا------------------------------------۳٦
باریکتر از مو------------------------------------۳۷
پاورقی خارجی------------------------------------۳۸
رمز موفقیت قهرمانان------------------------------------٤۰
تماشاگه راز------------------------------------٤۲
در قلمرو داستان------------------------------------٤٤
نکات خواندنی—نکات ریز خانه‌داری------------------------------------٤٥
موفقیت شغلی------------------------------------٤٦
جدول شرح در متن------------------------------------٤۷
جدول متقاطع------------------------------------٤۸
باهوش خود کلنجار بروید------------------------------------٤۹
جنگ هنر------------------------------------٥۰
داستانهای آلفرد هیچکاک------------------------------------٥٤
ورزشـــی------------------------------------٥٦
در حلقه زندان------------------------------------٦۲
پیغامهای روشنایی------------------------------------٦۳
از دریچه علم------------------------------------٦٤
پیامهای رایگان------------------------------------٦٥
نقاشی‌های شما------------------------------------٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۳۲ - چهارشنبه ۱۹ تیر ۱۳۸۷
۶ رجب ۱۴۲۹ ۹ جولای ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

ولادت با سعادت حضرت امام محمد تقی(ع)

«حضرت امام محمد تقی (ع)» نهمین ســتاره درخشــان آسمان ولایت و امامت در ۱۰ رجب سال ۱۹۵هجری قمری درمدینه قدم به عرصه حیات نهادند. محمّدبن علیّ بن موســی بن جعفرُمکَنّی به ابوجعفرثانی ؛ و مشــهور به ابن الرضا و جوادالائمه بودند. بنابر روایات مشــهور و معتبر، امام محمدتقی (ع) در ۳ســالگی درعلم و فضیلت؛ وعقل و درایت به مقام والایی دســت یافتند. دوران امامت امام جواد(ع) مقارن بااوج قدرت دســتگاه مامون عباســی و معتصم عباسی بود ازایــن رو آن حضرت باجدیت کامل و تحمل ســختیها به تعلیم و تربیــت عمومی همت ورزیدند. امام جواد(ع) بادقت و موشــکافی فراوان به حل مشــکلات مردم و بیان مســائل فقهی اسلام می پرداختند. حضرت امام محمدتقی (ع) نهمین پیشوای شیعیان جهان ۱۰سال امامت کردندودراین مدت به افشای مفاسد حکومت عباسیان پرداختند؛ و همچون چراغی روشنگر راه مسلمانان و مومنان بودند.

عملیات قدس

در ۱۹ تیر ماه ســال ۱۳٦٤ هجری شمســی عملیات قدس ۳ با رمز عملیاتی یا امام جعفر صادق (ع) در جنوب دهلران آغاز شــد . این عملیات را سپاه پاسداران انقلاب اســلامی با هدف ضربه زدن به دشــمن بعثــی در منطقه عملیاتی در ســاعت ۲۲:۳۰ نوزدهم تیر ماه آغاز کردند و با موفقیت کامل به پایان رســاندند . در عملیات قدس ۳ ضمن به هلاکت رســیدن شــماری از افراد بعثی ، بیش از یکهزار تن از آنان زخمی و هفتاد تن اسیر شدند .

وفات حضرت عبدالمطلب

«عباس ابن عبدالمطلب» عموی بزرگوار پیامبر اســلام (ص) وازبزرگان قریش در ۱۲ رجب ســال ۳۲هجری قمری وفات یافت. او مردی توانگربود و گویند که پیش از هجرت پیامبر اکرم (ص) به مدینه ، اسلام آورد، اما عقیده اش را آشکار نساخت . برخی دیگراز مورخان معتقدند که عباس ابن عبدالمطلب کمی پیش ازفتح مکه درسال ۸هجری به مسلمانان پیوســت و پس از فتح مکه منصب تامین آب برای زائران خانه کعبه رارســول خدا(ص) به ایشــان واگذار کرد. عباس در غزوه حنین درکنار یاران حضرت محمد(ص) حضورداشت و دراواخر عمرازدو چشم نابینا شد و چندی بعد بدرود حیات گفت. پیکرپاک عباس ابن عبدالمطلب راپسرش «عبدالله» درگورستان بقیع درمدینه منوره به خاک سپرد.

قیام مسجد گوهر شاد

در ۲۱ تیرماه ســال ۱۳۱٤ هجری شمســی قیام امت مسلمانان ایران معروف به قیام مسجد گوهر شاد بوقوع پیوست. مردم مسلمان و مبارز ایران که پیشاپیش آنان روحانیون مبارز و متحد قرار داشتند علیه ظلم رضا خانی و تهاجم فرهنگی غرب بپا خاستند .

آنان باطرح های استعماری رضا خان آشکارا مخالفت ورزیدند ودر مقابل او ایستادگی کردند.این قیام در مسجد گوهر شاد مشهد به نقطه اوج خود رســید و رژیم رضا خان برای ســرکوبی آن اقدام به ضرب و شــتم ،و کشــتار مردم در این مکان مقدس کرد . گفتنی اســت عده زیادی از روحانیون؛ وعاظ؛ ومدرســان حوزه مشهد که در این قیام مشــارکت داشــتند بازداشت شدند و مدتی را در زندان بسر بردند .

شهادت سیّد عبدالله بهبهانی

در ۲٤تیر ماه سال ۱۲۸۹هجری شمسی سیّد عبدالله بهبهانی از روحانیون طراز اول تهران و رهبرآزادیخواهان دوره مشروطیت توسط مخالفین تروریست به شهادت رسید . وی تحت توجهات پدر عالم و مجاهدش سیّد اسماعیل مجتهد بهبهانی در زادگاهش نجف اشرف تحصیل علوم دینی را آغاز کرد . سیّد عبدالله از حوزه درس حاج میرزا حسن شیرازی کسب فیض نمود و بر دانش خود افزود . وی قبل از انقلاب مشروطیت نیز جزء روحانیون و علمای بنام پایتخت بشمار می رفت و درحلّ و عقد امور مملکتی دخالت کامل داشت .

وی با آغاز مشروطیت به صف مبارزین پیوست و با یاری و همکاری سید محمد صادق طباطبایی رهبری مشروطه خواهان را به عهده گرفت . سیّدعبدالله بهبهانی در انقلاب مشروطه نقش بسزایی داشت و در این راه زحمات فراوانی را متحمل شــد که عاقبت به شــهادت وی منتهی گشــت . پس از شهادت سیّد در این روز مجلس شورای ملی و بازار تعطیل و عزای عمومی اعلام گردید . در پی آن نیز در تمامی شهرهای ایران مجالس ترحیم برگزار شد و پیکر این شهید انقلاب به یاری میر سید علی بهبهانی به نجف اشرف انتقال یافت و در مقبره خانوادگی به خاک سپرده شد .

نتیجه دانش، عمل را یی دریا انجام دادن است
● امام علی(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@yahoo.com

این فصل را با هم بخوانیم

یکی از خوانندگان ارجمند مجله که یک فرهنگی بازنشسته با ۳۱ سال سابقه خدمت فرهنگی است، در تماس تلفنی با مجله از ناهمخوانی هزینه و درآمد بازنشسته‌های فرهنگی حکایت‌ها داشت.

او که دهه سوم خدمت خود را در سمت‌های مدیریتی گذرانده، در مقام مقایسه وضع زندگی بازنشستگان فرهنگی می گفت: در سال ٥٦ حقوق من بالغ بر هفت هزار تومان بود، کرایه خانه هم ۱۵۰۰ تومان، گوشت می خریدم کیلویی ۱۳ تومان، برنج کیلویی هفت تومان، مرغ کیلویی شش تومان، پنیر کیلویی شش تومان، تخم مرغ شانه‌ای سه تومان، اما حال کرایه خانه می دهم آنهم در یک شهرستان، ۲۵۰ هزار تومان، گوشت می خرم هفت هزار تومان، برنج سه هزار و پانصد تومان، پنیر چهار هزار تومان، تخم مرغ شانه‌ای سه هزار تومان و... اگر متوسط سقف هزینه خانوار را در نظر بگیریم، حقوق من الان باید طبق این محاسبه حدود یک و نیم میلیون تومان باشد، در حالی که حقوق بازنشستگی من سیصد هزار تومان است. آنهم با مدرک فوق لیسانس... همواره فکر می کردم بازنشستگی هم فصلی از عمر است و اتفاقاً زمان استراحت، مطالعه و تفریح... که در آن پس از سالها کار و خدمت پایی دراز می کنی و چای می خوری و کتابی در دست می گیری و روی صندلی می نشینی و با نوه‌هایت بازی می کنی... بی دغدغه معاش، اما حال بازنشستگی برایم کابوسی شده است از سر رسیدن میهمانی یا زنگ زدن دختر و دامادی و یا خواهش نوه‌ای...

و کابوس دوا و درمان و بیمارستان هم خواب از چشم می برد که اگر خدای نکرده تن رنجور وفا نکند و قلبی و دستی و پایی ترک بردارد، به کجای این شب تیره بیاویزم قبای ژنده خویش را...

درددل این فرهنگی محترم البته درددل بسیاری از بازنشستگان شریف این کشور هم هست که دل پردردی از مشکلات معیشتی دارند و از همه بدتر از تبعیضی که در بین همین بازنشستگان هست بیشتر در رنج اند. همین فرهنگی محترم تعریف می کرد که یکی از بستگانش که با مدرک دیپلم بازنشسته شده و البته بازنشسته یکی از کارخانه‌های پردرآمد دولتی، بیش از دو برابر او حقوق بازنشستگی دریافت می کند و یکی از دوستان دیگرش که بازنشسته یک وزارتخانه دولتی دیگر است، دو برابر و نیم او دریافتی دارد و حتی در همین سیستم دولتی هم چنین تبعیض هایی به شدت بازنشستگان را رنج می دهد.

با وجود آنکه سالهاست بحث نظام هماهنگ پرداخت حقوق مطرح شده است، اما به هر دلیل تنها چیزی که دیده نمی شود، هماهنگی و عدالت است. حرفها و گلایه‌های این دوست عزیز البته بجاست و با وجود همه تلاشی که دولتها و از جمله دولت نهم برای رفع این بی عدالتی به خرج داده‌اند، اما در عمل اتفاق چندان مثبتی در این میان نیفتاده است. باید بازنشسته باشید و دستتان از همه جا کوتاه و بدون امید به کسب درآمد و ثروت دیگری از هر جا و مشکلات مختلف اقتصادی به سمت شما هجوم ببرند و آنوقت دریابید که حتی پنجاه هزار تومان تفاوت حقوق چه معنایی دارد، چه برسد به چندصد هزار تومان.

یکبار سری به بانکهای رفاه در زمان پرداخت حقوق بزنید و دریابید برخی از همین بازنشستگان عزیز وقتی پس از سالهای سال خدمت شرافتمندانه برای دریافت حقوق اندک بازنشستگی خود به پای باجه می روند و در میان تعجب جوان کارمند بانک، حتی نگران هزار یا دو هزار تومان اختلاف حساب خود می شوند و با چه دقتی اسکناسها را می شمرند، چه اضطرابی در چشمهایشان موج می زند. برخلاف آنچه که گفته می شود هنوز حقوقهای ۲۰۰ هزار تومانی کم نیست، در حالی که در جامعه امروز ایران این رقم چند پله پایین تر از خط فقر قرار می گیرد.

بارها و بارها عرض کرده‌ام که ما کشور فقیری نیستیم، درآمد ملی ما هم کم نیست، بودجه کل کشور هم همین طور، اما بلد نیستیم درآمدمان را درست تقسیم کنیم و یاد نگرفته‌ایم که به جای حرف زدن از عدالت، چه کاری بکنیم تا در عمل عدالت محقق شود.

بارها عرض کرده‌ام فرهنگ رفتاری جوان ما بستگی مستقیم به معامله‌ای دارد که ما با پیران خود می کنیم. جوان نباید در سیمای پیر زحمتکش خدوم آثار حسرت و دریغ و پشیمانی از سالها خدمت صادقانه و سالم ببیند که اگر دید مرتکب بدآموزی می شود. او باید در پیشانی هر بازنشسته خدمتگزار شریف روشنایی امید و رضایت و خرسندی ببیند و بیش از آن اعتمادش به جامعه و درستکاری در این جامعه جلب شود. در آن صورت است که درستکار می شود و شریف زندگی می کند. هرچه که ما به پیران خود احترام بگذاریم و آبرویشان را نگه داریم، بیش از آنان به جوانان خود خدمت کرده‌ایم، جوانانی که همین حال نیز چراغی برای راه آینده کمتر می بینند و آنچنان که باید راه از چاه بازنمی شناسند، چون پیرانشان را درمانده و گرفتار در هزارتوی مشکلات و پیچ و خمهای زندگی در پیش چشم دارند. پیری و بازنشستگی هم فصلی از زندگی است، پس بیاییم این فصل را با هم بخوانیم و عاشقانه بخوانیم. ■

نامه های بدون واسطه

نمونه حکومت اسلامی

همه ما می دانیم که اداره حکومت برای چهار سال و نه ماه به حضرت علی(ع) رسید و این خورشید عدالت در همین دوره کوتاه، عالی ترین نمونه اسلامی حکومت را به همه نسل ها در سراسر تاریخ عرضه کرد. بد نیست بخش هایی از نامه‌ای را که حضرت علی(ع) زمانی که مالک اشتر را به فرمانروایی مصر برگزیده، برای او نوشته است را مرور کنیم.

حضرت علی(ع) در این نامه مفصل، سیمایی از حکومت اسلامی ترسیم کرده. هم اکنون بخش هایی از این نامه را که در آن وظایف حکومت و دولت نسبت به مردم ذکر شده را مرور می کنیم.

۱-دل خویش را در هاله‌ای از محبت نسبت به شهروندانت قرار بده و با همه دوست و مهربان باش، چرا که مردم دو دسته‌اند، دسته‌ای برادر دینی تو و دسته‌ای دیگر در آفرینش همانند تو اند.

۲-اگر با مقام و منزلت یکه داری دچار تکبر یا خودبینی شدی به بزرگی حکومت خداوند که برتر از تو است بنگر، این کار تو را از آن سرکشی نجات می دهد.

۳-دوست داشتنی ترین چیزها نزد تو، آن چیزی باشد که در حق میانه ترین، در عدل شامل ترین و در جلب خشنودی مردم فراگیرترین باش، زیرا خشم عمومی مردم، خشنودی خواص و نزدیکان را از بین می برد و رضایت عمومی خشم خواص را بی اثر می کند.

٤-در قبولی و تصدیق سخن چین شتاب نکن، زیرا سخن چین در لباس نصیحت ظاهر می شود، اما خیانت می کند.

صبا مهربانی فر - کرمانشاه

خلاصه‌ای از چند نامه

- چندی پیش یکی از بستگان را به مطب دکتر گوش و حلق و بینی بردم. بعد از معاینه قطره‌ای به من داد و گفت سه روز دیگر برای شستن گوش بیایید. مجدداً که برای شستشو مراجعه کردیم گفتند که دوباره ویزیت بدهید. سوالم این است که در مرتبه اول که دکتر جز دستور تهیه مایع شستشوی گوش اقدام دیگری صورت ندادند، پس چرا هر دو بار ویزیت گرفتند؟

- حقوق بازنشستگان درست قطره چکان است. منظورم چکاندن قطره به دهان بیمار رو به موت. چندی قبل برای خرید به بازار رفتم. وقتی داشتم با فروشنده طبق معمول چانه می زدم، فوری گفت، پدر جان نکنه کارمندی که این همه چانه می زنی؟ گفتم:

بنده بازنشسته هستم. گفت: بدتر. واقعاً دلمان به حال شما کارمندان و بازنشسته‌ها می سوزد. باور کنید یک لحظه احساس تحقیر کردم. حتی جنس هم نخریدم. آیا حق ما این است؟

- زمانی که نفت بشکه‌ای ۲۰ دلار بود، دولتها می گفتند که قیمت نفت پایین است و لذا درآمدی نداریم، حالا هم که هر بشکه ۱۳۰ دلار شده و صادرات گاز و پتروشیمی هم داریم، باز هم می گویند افزایش قیمت به درد ما نمی خورد. شما را به خدا تکلیف ما را روشن کنید. به هر حال نفت را ۲۰ دلار می فروشید بهتر است یا ۱۳۰ دلار؟
- چند روز قبل قبض مصرفی گاز برای ما آورده‌اند که مبلغ آن واقعاً باعث تعجب ما شد. ٤۷ هزار تومان. این مربوط به همان ایام سخت سرمای زمستان است. جالب اینکه در این روزها نه گاز داشتیم، نه لوازم گرمایی و تازه سخت‌ترین روزها را هم پشت سر گذاشتیم. آیا واقعاً قیمت گاز گران شده و به ما نمی گویند یا مطلب دیگری است که باعث شده در میان همه گرانیهای ریز و درشت، قبض گاز هم قوز بالاقوز شود.
- بانک مرکزی نرخ تورم را در بهار امسال ۲۰ درصد اعلام کرده است. بگذریم که این نرخ با واقعیت موجود در بازار خیلی تفاوت دارد و بسیاری از اجناس و لوازم خانگی تا حدود ۵۰ درصد گران شده، اما سوال من این است که، با وجود این همه تورم چرا دولت محترم بین شش تا ۱۰ درصد به حقوقها اضافه کرده است؟ پس کارمندان دولت و بازنشسته‌ها چه بکنند؟

ذکریا آقابابایی - گرگان

قیافه‌ات تماشایی می‌شود اگر...

- شب تا صبح تاریخ بخوانی و فردا ببینی امتحان جغرافی داری نه تاریخ.
- سه شانه تخم مرغ را تا دم در خانه بیاوری و وقتی می خواهی در بزنی هر سه شانه بریزد و بشکند.
- خوشحال و خندان روزنامه بخری و وقتی به خانه رسیدی ببینی سه شماره قبل را خریده‌ای.
- یک ساعت تمام منتظر زنگ تفریح باشی که لواشک بخوری و بعد از زنگ معلم بگوید بنشینید اضافی درس بخوانیم.
- با افتخار نمره ۱۹ دیکته را نشان پدرت بدهی و متوجه شوی اشتباهی نمره ۵ حساب را نشان داده‌ای...

بهرام جوادی – یزد

به یاری من و فرزندانم بیایید

زنی ۵۸ ساله، گرفتار و خانه‌دار و مادر دو فرزند بیمار هستم. پسر ۲۳ ساله‌ام دچار عارضه قلبی است و فرزند دیگرم که ۲۰ ساله است، مشکلات کلیوی و ناراحتی معده دارد.

حدود ۱۸ سال قبل، همسرم با بی مسوولیتی من و فرزندانم را رها کرد و رفت. طی این سالها من با کارگری و زحمتکشی چرخ زندگی‌ام را گرداندم و به دوا و درمان فرزندانم پرداختم، اما از زمانی که هزینه‌ها بالا رفته، دیگر قادر به پرداخت کرایه خانه نیستم و توانایی خرید دارو و هزینه درمان فرزندانم را ندارم. از روی ناچاری به این و آن بدهکار هستم و نمی دانم چگونه مشکلاتم را حل کنم. چشم امید من بعد از خدا به شما مردم خیر است. از شما می خواهم که مرا در یافتن شغلی که مخارجم را تامین کند، همچنین هزینه دوا و درمان فرزندانم و پرداخت کرایه خانه کمک کنید. فعلاً برای پرداخت اجاره خانه به ۲۰۰ هزار تومان نیاز دارم. لطفاً دست مرا بگیرید.

فاطمه – ق

نشانی این خواهر دردمند در روابط عمومی مجله محفوظ است. خیرین می توانند از طریق روابط عمومی مجله به کمک او بشتابند.

ابوذر متفکر بود

ابوذر از قبیله بنی غفار بود. توصیف پیغمبر را شنیده بود، اما ایشان را نمی شناخت. حضرت علی (ع) با احتیاط ابوذر را خدمت پیغمبر (ص) بردند، و ایشان به اسلام ایمان آوردند و در خیابان فریاد می زد: اشهد ان لااله الاالله! جماعت کتک مفصلی به او زدند ولی دست از اقدام برنداشت. پنجمین نفر بود که مسلمان شد. ابوذر با لهجه صریح خود، ورک گویی هایش لحظه‌ای آرام نداشت، وقتی بریز و بپاشهای شرم‌آور نزدیکان خلیفه را می دید تحمل نمی کرد و بر علیه او قیام کرد و فریاد می زد: این سرمایه ها، این ثروتها و سیم و زرهایی که اندوخته‌اید باید میان همه مسلمانان به تساوی تقسیم گردد، باید در سایه برابری و رژیم اقتصادی و اخلاقی اسلامی همه از مواهب زندگی برخوردار شوند، ولی دستگاه خلافت اسلام را در انجام تشریفات ظاهری و تظاهر به تقوی و تقدس می دانست. او فریاد می زد: ای خلیفه! گدایان را تو گدا کردی و ثروتمندان را تو ثروتمند ساختی.

ابوذر فریاد می زد: ای معاویه! این کاخ را اگر از پول خود می سازی اسراف است و اگر از پول مردم خیانت! دستگاه خلافت مدتی او را به شام نزد معاویه تبعید کرد، سپس او را به بیابان خشک و صحرای پهناور ربذه تبعید و صدای فریاد او را خاموش کردند.

پیغمبر (ص) درباره ابوذر گفت: خدا رحمت کند ابوذر را. تنها زندگی می کند، تنها می میرد و تنها محشور می شود! همینطور هم شد، وقتی در پیری از گرسنگی جان داد تنها همسرش در آن صحرا کنارش بود، نمی دانست چه کند، اتفاقاً حجر بن عدی و چند تن از یارانش از آنجا عبور می کردند. ابوذر را غسل داده، برایش نماز خوانده و دفنش کردند!

فرستنده: عباس عابد – اندیشه

ارزش سکوت

وقتی کودکی دو سال از سنش گذشت یاد می گیرد چگونه دهان خود را باز کند و حرف بزند، اما پس از آنکه به چهل سالگی رسید، تازه می فهمد چگونه باید دهان خود را ببندد تا حرف بیهوده‌ای از آن خارج نشود.

هادی درخشان سیگاری – بندرانزلی

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

* * *

آذر احمدی – تهران

از فعالیت ارزنده شما در امور فرهنگی بسیار خوشحال شدم. خداوند تلاش شما را بدون اجر نخواهد گذاشت. برای کمک ۱۰ جلد تقویم مخصوص بانوان برایتان ارسال می کنم. امیدواریم به کارتان بیاید. ضمناً دو هدیه نیز برایتان ارسال کرده‌ایم. خداوند به همه شما در جهت تلاش برای رشد فرهنگ مذهبی جامعه توفیق عنایت کند.

نسرین ترکی – بندرعباس

از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. به آرشیو سپرده‌ام که اگر مجله درخواستی شما را داشتند، برایتان بفرستند. موفق باشید.

عباس توکلی شهمیرزادی - قائم شهر

نامه‌هایی را که روی دو طرف کاغذ برایم می نویسید، خواندنش دشوار می شود. ضمن اینکه برخی از مطالبی که در نامه شما ذکر شده در یادداشت‌های هفته به آن اشاره شده است. شما که از همکاران قدیمی ما هستید، حتماً به ما حق می دهید که ما نتوانیم به همه نامه‌های رسیده در همان هفته جواب بدهیم. برایتان آرزوی موفقیت دارم.

محمود جعفری – کوهبنان

برای چاپ تصاویر ارسالی برای روی جلد مجله، ضوابط سختی داریم. کیفیت تصاویری را که روی جلد چاپ می شود باشد ممتاز باشد و اصول حرفه‌ای عکاسی در آن رعایت شده باشد.

علی اکبر حیدری – گچساران

مطلبی درباره جرج رینولدز برایم فرستاده‌اید. سعی می کنم که در بخش خواندنیهای تاریخی که به زودی مجدداً راه‌اندازی می شود از مطلب ارسالی استفاده کنم.

کمیل منصور کوهی – نکا

از لطف شما سپاسگزارم. لطفاً مطالبتان را روی یک طرف کاغذ بنویسید. پیشنهاد شما که گفته‌اید بهتر است مطالب همکاران افتخاری در یک ستون جداگانه به چاپ برسد، در دست بررسی است. ضمناً همین حال هم گزارشهای ارسالی خبرنگاران افتخاری در ستون جداگانه‌ای به چاپ می رسد. برای ارسال هر مطلبی به مجله محدودیت ندارید، اما مطالب انتقادی و معمولی خبرنگاران افتخاری که جنبه خبری و گزارشی ندارد، در بخش نامه‌های بدون واسطه به چاپ می رسد.

راستی نیکوترین راه و دانش بهترین رهنما است ● امام علی (ع)

ایران و جهان

◇ ادعا شد که تنها ۵۰۰ هزار نفر از ایرانیان زیر خط فقر شدید هستند!

◇ لاریجانی با ایجاد دفتر حافظ منافع آمریکا در تهران مخالفت کرد.

◇ ۳۱ سپاه پاسداران استانی تشکیل می‌شود.

◇ گروهی از صنعتگران، نرخ سود بانکی صنعت را بیچاره کننده دانستند.

◇ رئیس پلیس، خبر اعدام دو تن از گروگان‌های ایرانی را از سوی ریگی‌ها تایید یا تکذیب نکرد.

◇ اختلاف شهرداری و دولت سبب گردید طرح فروش متری واحدهای مسکونی از سوی شهرداری غیرقانونی اعلام شود.

◇ سازمان مدیریت کشور تشکیل می‌شود.

◇ محمد نیازی رئیس سازمان بازرسی کل کشور از ریاست این سازمان کنار رفت. گفته می‌شود این جابه‌جایی در رابطه با پرونده پالیزدار صورت گرفته است.

◇ نرخ تورم دولتی ۲۶ درصد اعلام شد.

◇ گفته شد بودجه واردات سوخت در انتهای تیرماه پایان می‌یابد.

◇ انجمن صنفی روزنامه‌نگاران به وزارت کار در ارتباط با انحلال این انجمن اعتراض کرد.

◇ اعلام شد اوباما کاندیدای ریاست جمهوری آمریکا از حزب دموکرات شعار انتخاباتی احمدی‌نژاد را ربوده است.

◇ ایران خواستار آزادی فوری تاجیک شد. تاجیک سفیر پیشین ایران در اردن، به اتهام واهی داشتن رابطه با تروریسم بازداشت است.

◇ چین هم از موضع امارات درقبال سه جزیره حمایت کرد.

◇ بوش دستور تشدید عملیات پنهانی علیه ایران را صادر کرد.

◇ اسراییل اسرای حزب‌الله لبنان را آزاد می‌کند.

◇ اتهامات جدیدی به انور ابراهیم رهبر مخالفان دولت مالزی وارد شد.

◇ اسراییل دو گذرگاه جدید را در غزه به روی فلسطینی‌ها گشود.

◇ کوبا از موگابه رئیس جمهوری زیمبابوه حمایت کرد.

◇ طرفداران هیلاری کلینتون از اوباما پشتیبانی می‌کنند.

◇ فعالیت بازرسان هسته‌ای آژانس در سوریه پایان یافت.

◇ اسپانیا پیمان لیسبون را تصویب کرد.

◇ رئیس جمهوری لبنان از بلاتکلیفی کابینه ابراز نگرانی کرد.

◇ مذاکرات تبتی‌های تبعیدی با دولت چین از سر گرفته شد.

◇ چین مایل نیست در جریان برگزاری مسابقات المپیک از سوی تبتی‌ها با مشکل مواجه شود.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

خداحافظی هسته‌ای کره شمالی

روزگاری، برنامه هسته‌ای کره شمالی به کابوسی برای غربی‌ها، خصوصاً آمریکا و متحدانش در همسایگی این کشور تبدیل شده بود، ولی امروزه به نظر می‌رسد، شرایط کاملاً در حال تغییر است و اگر روند خلع سلاح شبه جزیره کره از سلاح‌های مرگبار و هسته‌ای استمرار یابد، دیر یا زود این منطقه به یک کانون تحولات بین‌المللی تبدیل خواهد شد.

ویران کردن برج نیروگاه هسته‌ای یانگ بیون کره شمالی که نماد قدرت و فعالیت هسته‌ای این کشور بود، بزرگترین دستاورد تلاشهای گروه ٦ به شمار می‌رود که توانست آرامش و امنیت را به این بخش از جهان خصوصاً شبه جزیره کره بازگردانده و آغازگر فصل جدیدی در منطقه‌ای باشد که پس از جنگ دو کره و در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم تاکنون همواره متشنج بوده است. جامعه جهانی برای تحقق آنچه امروزه شاهدیم و وادار کردن پیونگ یانگ به پذیرش خواسته‌های منطقی، تلاش بسیاری به خرج داده و درنهایت زمینه به گونه‌ای مهیا گردید تا عقل و منطق بر کج‌روی و انحراف غلبه کرده ومانع حرکت به سوی رویارویی نظامی شود.

کسانی که تحولات و رویدادهای کره شمالی و اصولاً شبه جزیره کره را از زمان ریاست جمهوری بیل کلینتون در آمریکا تحت نظر داشتند، در برخی مقاطع تصور می‌کردند که رویارویی نظامی و اقدام بازدارنده و میلیتاریستی دور از انتظار نیست، ولی درایت و عقلانیت جای تقابل نظامی را گرفته و قدرت دیپلماسی و گفتمان را اثبات کرد.

درصورتی که روند تحولات آنگونه که انتظار می‌رود استمرار یابد و توافق‌ها یکی پس از دیگری به اجرا درآید، می‌توان امیدوار بود یکی دیگر از بحرانهای ناشی از جنگ سرد دو ابرقدرت که در آخرین روزهای جنگ جهانی دوم میان شوروی و آمریکا جرقه زده شد به پایان خود نزدیک می‌شود، هرچند شبه جزیره کره هنوز دوپاره باقی مانده و وحدت و یکپارچگی میان دو بخش شمالی و جنوبی دور از دسترس است و نمی‌توان امیدوار بود که سئول و پیونگ یانگ همچون یمن و ویتنام و آلمان متحد شوند.

عده‌ای بر این باور هستند که با فروپاشی شوروی و یا درحقیقت فرو ریختن دیوار برلین، جنگ سرد پایان یافت و عصر جدیدی در جهان آغاز شد. در این رابطه نظریات مختلفی ارائه شده است که از آن جمله می‌توان به نظریات جان میجر نخست وزیر پیشین انگلستان پس از فروپاشی شوروی اشاره کرد که می‌گوید: برای اولین بار است که سران کشورهای عضو دائمی شورای امنیت پشت میز مذاکره گردهم می‌آیند و می‌گویند، عصر مقابله‌ها گذشته و عصر همکاری آغاز شده است.

در همان نشست سران کشورها بیانیه‌ای صادر کردند که در آن آمده بود: پایان جنگ سرد، امید برای دستیابی به جهانی آرام با تساوی بیشتر و انسانی‌تر را افزایش داده است. اگر دیوار برلین را نماد جنگ سرد در اروپا به حساب آوریم، می‌توانیم برج راکتور هسته‌ای کره شمالی در تاسیسات یانگ بیون را نیز نشانه ادامه جنگ سرد در شبه جزیره کره و جنوب شرقی آسیا بدانیم. به همین دلیل این اعتقاد وجود دارد که با ویران شدن این برج، عصر جدیدی در این منطقه آغاز خواهد شد که می‌تواند به نفع مردم منطقه باشد.

البته این حادثه که شامل تحویل اسناد فعالیت هسته‌ای کره شمالی به چین به عنوان نماینده گروه ٦ و تخریب برج راکتور هسته‌ای این کشور می‌شود را نمی‌توان به منزله تغییر نظام کمونیستی پیونگ یانگ و چرخش سیاسی در بخش شمالی شبه جزیره کره به حساب آورد، بلکه آن را باید اقدامی دوراندیشانه از جانب مقامات این سرزمین برای ادامه حکومت و استمرار رژیم کمونیستی دانست.

مقامات کره شمالی بارها اعلام کردند که به سلاح هسته‌ای دست یافته و حتی دست به آزمایش هسته‌ای زدند تا ادعای خود را ثابت کنند. در این راستا در اکتبر ۲۰۰۳ کره شمالی اعلام می‌دارد پلوتونیوم لازم برای تولید شش بمب اتمی را در اختیار دارد. در ادامه در فوریه ۲۰۰۵ صراحتاً می‌گوید، برای دفاع از خود، سلاح هسته‌ای تولید کرده است. عاقبت در اکتبر ۲۰۰٦ مدعی می‌شود دست به یک آزمایش اتمی زده است.

به این ترتیب، شرایط در شبه جزیره کره تغییر می‌کند و ژاپن و کره جنوبی که در محاصره قدرتهای اتمی نظیر چین، روسیه و کره شمالی قرار می‌گیرند، تلاش جدیدی را برای ورود به باشگاه هسته‌ای‌ها آغاز می‌کنند.

توافقی که در فوریه ۲۰۰۷ در مذاکرات شش جانبه در پکن صورت می‌گیرد، راه را برای بر سر عقل آوردن پیونگ یانگ هموار می‌کند. در این مذاکرات، کره شمالی موافقت می‌کند در ازای دریافت انرژی و کمک‌های مالی، فعالیت‌های هسته‌ای راکتور یانگ بیون را متوقف کند.

به این ترتیب، اولین جرقه زده می‌شود. در ادامه در ژوئن ۲۰۰۷ بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی برای نخستین بار طی چهار سال اخیر موفق می‌شوند از راکتور هسته‌ای یانگ بیون دیدن کنند. زیرا در ژانویه ۲۰۰۳ کره شمالی رسماً از پیمان NPT خارج شده بود. در ژوئیه ۲۰۰۷ بازرسان آژانس توقف کامل فعالیت‌های هسته‌ای یانگ‌بیون را تایید می‌کنند.

تعهد طرفین به اجرای توافق‌نامه و حرکت گام به گام به جلو نقش به سزایی در اعتمادسازی ایفا می‌کند، زیرا یکی از مهمترین مسایلی که در چنین شرایطی برای جامعه جهانی اهمیت پیدا می‌کند، اعتمادسازی از سوی طرفین دعوا و حرکت رو به جلو است که کره شمالی و پنج کشور دیگر که شامل آمریکا، ژاپن، روسیه، چین و کره جنوبی می‌شدند، نشان دادند که در آن راستا فعالیت می‌کنند.

تعهد پیونگ یانگ

فعالیت هسته‌ای کره شمالی و اقدامات او در راستای دست یابی به دو هدف بود که عبارتند از:

۱- حفظ تمامیت ارضی و دریافت تضمین برای بقای رژیم کمونیستی این کشور، زیرا پس از جنگ کره که در سال ۱۹۵۳ خاتمه یافت، آمریکا و دو کره قرارداد صلح و آشتی امضا نکردند، بلکه صرفاً آتش بسی میان آنها برقرار شد که تا امروز ادامه داشته است. به همین دلیل پیونگ یانگ خواستار تضمین بقای خود و تمامیت ارضی این کشور از جانب واشنگتن می شود.

۲- کره شمالی سالهاست که با مشکلات شدید اقتصادی، خصوصاً در زمینه غذایی و تامین معیشت مردم دست به گریبان است و قحطی و گرسنگی نارضایتی گسترده مردم را درپی داشته است که همین مساله می تواند به ضرر رژیم کمونیستی این کشور تمام شود. لذا آنها نیاز به کمک‌های جهانی برای غلبه بر این مشکلات داشته و دارند. به همین دلیل یکی از خواسته‌های اساسی آنها در مذاکره در قالب گروه ٦ دریافت کمک‌های غذایی و سوخت بوده است که درنهایت در فوریه ۲۰۰۷ در این رابطه طرفین به توافق می رسند.

آنچه در هفته‌های گذشته در کره شمالی صورت گرفت، بزرگترین دستاورد اعتمادسازی و تفاهم دوجانبه است. کره شمالی برج خنک‌کننده راکتور هسته‌ای یانگ‌بیون را درحالی تخریب می کند که این اقدام درحقیقت حرکت نمادین در چارچوب اجرای بخشی از توافق های مذاکرات شش جانبه است. جالب توجه است که کره شمالی برای انهدام این برج ۲۰ متری از رسانه‌های بین‌المللی نیز دعوت به عمل آورده بود. درهمین راستا، اسناد و مدارک فعالیت‌های مخفیانه هسته‌ای خود را به پکن تحویل می دهد. گفته می شود در این مدارک پیونگ یانگ تمام اسناد و مدارک فعالیت‌های منجر به تولید سلاح هسته‌ای و اطلاعات مربوط به فروش یا انتقال دانش اتمی خود به کشورهای ثالث را ارائه کرده است. تحویل این اسناد و مدارک درواقع مرحله نهایی توافق‌هایی است که در جریان مذاکرات گروه ٦ در پکن صورت گرفته و پیونگ یانگ متعهد شده ضمن متوقف ساختن فعالیت راکتور هسته‌ای یانگ بیون، تمام اسناد و مدارک فعالیت‌های مخفیانه اتمی خود را نیز تحویل گروه ٦ بدهد مرحله پایانی با اجرای توافقنامه پکن شامل خلع سلاح هسته‌ای کره شمالی و تحویل تسلیحات اتمی و مواد مورد استفاده در جنگ افزارهای اتمی خود بود. در چارچوب توافقنامه پکن، پیونگ یانگ در ازای توقف فعالیت‌های هسته‌ای و تحویل نهایی ابزارآلات نظامی هسته‌ای، کمک‌های نقدی، غذایی و انرژی از آمریکا، ژاپن و کره جنوبی را دریافت می کند و قرار است آمریکا پس از بررسی اسناد دریافت شده و تایید آنها کره شمالی را از فهرست کشورهای حامی تروریسم خارج ساخته و بخشی از تحریم‌های آن را برچیند. ولی این اعتقاد وجود دارد که تحریم‌های جداگانه‌ای که توسط قطعنامه‌های صادره از سوی شورای امنیت سازمان ملل علیه کره شمالی اعمال شده، فقط با خلع سلاح هسته‌ای کامل پیونگ یانگ امکان‌پذیر خواهد بود.

کره شمالی دست به تخریب برج ۲۰ متری راکتور هسته‌ای یانگ بیون زد

پیونگ یانگ سیاست خلع سلاح هسته‌ای را پیش گرفته است

دلایل هراس از کره شمالی

ممکن است این سوال مطرح شود که به چه دلیل آمریکا تمایلی به هسته‌ای شدن کره شمالی نداشته و این کشور را در فهرست حامیان تروریسم جای داده است؟! از روزی که بوش کره شمالی را در زمره مثلث شیطانی نامید، سالها گذشته و شرایط تغییرات بسیاری یافته است.

در این شرایط، این سوال مطرح است که چرا آمریکا از هسته‌ای شدن کره شمالی هراسان است، درحالی که درقبال هند یا اسراییل سکوت اختیار کرده و یا به صورت ضمنی از آنها پشتیبانی می کند؟ یکی از دلایل این دیدگاه را باید در رابطه کره شمالی با کشورهای مخالف آمریکا و هراس واشنگتن و حامیانش از انتقال دانش هسته‌ای پیونگ‌یانگ به این کشورها دانست.

همواره این هراس وجود داشته که گروههای مخالف به دانش و یا سلاح هسته‌ای دست یافته و در اقدامات و تهدیدات خود به این مساله متوسل شوند. تا چند سال قبل، این ذهنیت وجود داشت که تاسیسات هسته‌ای جهانی از امنیت و ایمنی کافی برخوردار هستند و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و کشورها نظارت کافی بر این موسسات و تاسیسات دارند.

ولی اقدامات کره شمالی، خصوصاً شرایطی که پس از فروپاشی شوروی به وجود آمد، همراه با آنچه درباره گروه عبدالقدیرخان پدر بمب اتمی پاکستان آشکار شد، بر این واقعیت صحه گذارد که هر کشور یا گروهی که از پول و امکانات کافی برخوردار باشد، می تواند در بازار آزاد به این تکنولوژی و تسلیحات دست یابد.

این شرایط زنگ خطر را برای آمریکا به صدا درآورد. از طرف دیگر حوادث ۱۱ سپتامبر در واشنگتن و نیویورک نشان داد که تروریسم وارد فاز جدیدی شده و دوران امثال کارلوس و لیلا خالدها به پایان رسیده است. در عصر جدید، تروریست‌ها برای پیشبرد خواسته‌های خود از هر ابزار و حربه‌ای بهره می گیرند.

بحران سیاه زخم که ماهها ذهن آمریکایی‌ها و حتی جهانیان را به خود مشغول داشت، از جمله مواردی بود که بر این واقعیت صحه گذارد که اوضاع تروریستی درحال دگرگونی است.

به همین دلیل جامعه جهانی از ورود مواد هسته‌ای و دانش دستیابی به بمب اتمی و سلاح های کشتار جمعی هراسان هستند و تصور می کنند با مهار کره شمالی قادرند مانع راهیابی این مواد به بازار آزاد شوند.

دیوارهای محافظ هسته‌ای پس از فروپاشی شوروی شکاف برداشت و با راهیابی این مواد و تکنولوژی به بازار سیاه، اوضاع از کنترل خارج شد. برای سالها این ذهنیت وجود داشت که کشورها و حکومت‌ها از این بازار بهره گرفته و مشتریان آن هستند، درحالی که امروزه هراس از کشورها به ترس از گروههای تروریستی تبدیل شده است. به این دلیل که گروههای تروریستی امروزی، شامل عده‌ای درمانده و فقیر نیستند که قادر به تامین سلاح و مهمات برای خود نباشند، بلکه در رأس آنها کسانی قرار دارند که مثل بن لادن دارای میلیاردها دلار ثروت هستند و از امکانات کافی برای مخفی کاری و یا جلب افکار عمومی برخوردارند. لذا مهار آنها ضروری بوده و به نفع امنیت و صلح جهانی است و نباید با مسامحه کاری اجازه گسترش بحران و خطر را داد.

اگر کره شمالی خودداری از انتقال دانش و تکنولوژی هسته‌ای به دیگران را بپذیرد و یا به خواسته جامعه جهانی درباره همکاری با بازرسان سازمان انرژی اتمی تن بدهد، می توان امیدوار بود که امنیت جهانی تا حدودی حفظ خواهد شد، ولی این واقعیت را باید پذیرفت که با وجود همکاری پیونگ یانگ با جهانیان و آژانس و تخریب تاسیسات یانگ بیون، از آنجا که دارای دانش هسته‌ای است می تواند هرگاه مایل باشد مجدداً در این راستا قدم بردارد. لذا آنچه طرفین را به ادامه همکاری متعهد می سازد، اجرای توافق‌ها است. در غیر این صورت باید در انتظار ازسرگیری مشکلات در سالهای آتی شد، مگر این که زمینه هرگونه تخطی از توافق‌ها از سوی طرفین از بین برود.

ثروت حقیقی، علم و تقوا است.
● امام سجاد(ع)

سه گانه

کیان فولادی

فارس
خلیج فارس
کویت
عرب

۲ دقیقه برای خلیج

اینکه می خواهند نام «خلیج فارس» را بدزدند چیز تازه‌ای نیست، اما اینکه سارقان برای انجام این کار توانسته‌اند برخی از مهمترین نهادهای بین المللی را با خود همراه کنند ماجرای تازه‌ای است. مهمترین موتور جستجو کننده در شبکه جهانی اینترنت که می تواند عناوین و سایتهای مرتبط با موضوع درخواستی کاربر را در شبکه اینترنت فهرست کند، مدتی است که نام جعلی خلیج عربی را پذیرفته و این عنوان را معتبر شناخته و اگر کاربری در هر جای جهان از این موتور جستجوگر در اینترنت بپرسد، هزاران مطلب مرتبط با آن را در اختیارش خواهد گذارد، به این ترتیب در جهان امروز که به ویژه نسل جدید آن، از اینترنت به عنوان وسیله‌ای برای کسب دانش بیشتر و کشف ناشناخته‌ها استفاده می کند، واژه جعلی خلیج عربی را به جای خلیج فارس نشانش خواهند داد و او هم بی خبر از سابقه این نام، همان را به عنوان نام واقعی این خلیج به خاطر خواهد سپرد و عملیات سرقت نام خلیج فارس را به این ترتیب کامل خواهد کرد. اگر تا دیروز برخی شیخ نشین ها در برخی جلسات بین اعراب یا مکاتبات خود از نام خلیج عربی استفاده می کردند، از محتوای این جلسات کمتر کسی در جهان مطلع می شد و کمتر کسی در جهان نیز، آن نامه ها را می خواند، اما ورود این

آن ۵۰ نفر

هفته‌ای که گذشت در استان یزد ۳ روز عزای عمومی اعلام شده بود، در عزای بیست و چند کشته در یک حادثه رانندگی. در اتوبوسی که از یزد راهی زیارت اماکن متبرکه سوریه بود، راننده از فرط خستگی چشمانش را می بندد و پس از چند لحظه...

به فاصله چند روز نیز حادثه‌ای دیگر اتفاق می افتد و در تهران ۱۷ نفر در زیر آوارهای یک ساختمان جان خود را از دست می دهند. حدود ۵۰ نفر کشته تنها در چند روز و طی ۲ حادثه، در حالی که به ظاهر همه چیز روبه‌راه است و کشور در شرایط کاملاً عادی است، نه درگیری و جنگی وجود دارد، نه طوفانی و زلزله‌ای اما به فاصله تنها چند ساعت، ۵۰ نفر در ایران کشته می شوند. مرگ و میر و فوت شهروندان یک کشور البته امری گریز ناپذیر است و نمی توان صرفاً به این دلیل بر کسی خرده ای گرفت، اما هنگامی که به کشته شدن این نزدیک به ۵۰ نفر در هفته‌ای که گذشت از نزدیک تر نگاه کنیم، به راحتی می توان به این نتیجه رسید که زنده نگاه داشتن این ۵۰ نفر اصلاً کار سختی نبوده، حتی از این هم می توان جلوتر رفت و چنین گفت که اگر وظایفی کوچک ولی مهم به درستی انجام شده بود، امروز آن ۵۰ نفر هم کنار ما نفس می کشیدند و اینکه امروز نفس نمی کشند، عجیب است. با ابزارها و پیشرفتهای تکنولوژی امروز می توان حرکت خودروها را در جاده‌ها به دقیق ترین شکل کنترل کرد که البته با قرار دادن سامانه «gps» در اتوبوسهای بین شهری، پلیس گام بزرگی در این مسیر برداشته است. ساعات رانندگی راننده که نباید از ۸ ساعت بیشتر شود یا عدم اعتیاد وی به مواد مخدر، سلامت جسمانی وی و سلامت فنی خودرو، به سادگی با ابزار امروز قابل کنترل است. هر چند وقتی مقدار این کنترلها بیشتر می شود برخی بهانه گیریها و اعتراضها هم بیشتر خواهد شد اما در نهایت همین ها است که از بروز چنان فجایعی جلوگیری می کند، اما امروز ماموران کنترل، گاه از سر بی حوصلگی، گاه به خاطر دوستی و رفاقت و گاه به این دلیل که اهمیت کاری را که می کنند باور ندارند، چشم بر بعضی تخلفات می بندند و برخی رانندگان هم از تنبلی یا برای رسیدن به سود مالی به ظاهر بیشتر، از تیررس این کنترل ها فرار می کنند و هنگامی پشیمان می شوند که پشیمانی دیگر سودی نخواهد داشت. در ماجرای فروریختن یک ساختمان چند طبقه در شمال تهران نیز ماجرا بسیار شبیه به داستان رانندگان متخلف است. نظارتهای مختلفی و وظایف کوچک زیادی هست که اگر هر کدام انجام شده بود این حادثه عجیب امروز روی نداده بود و همگان متاسف نبودند. مهندس ناظر ساختمان اگر نظارت صحیحی به هنگام ساخت انجام می داد، امروز ساختمان تخریب نشده بود. سازمان نظام مهندسی و شهرداری اگر نظارت کاملی بر فعالیت های این صنف داشتند باز کار به اینجا نمی کشید، ساختمان چندین سال بود که پس از ریزش اول، نیمه کاره رها شده بود،

> **اگر هر کدام از این نظارتها اتفاق افتاده بود، امروز این حوادث در تیتر اخبار جهان قرار نمی‌گرفت**

خاکستری مایل به سیاه

در زمان وزارت وزیر پیشین در وزارت صنایع و معادن، به یکباره اعلام شد که تعرفه واردات گوشی تلفن همراه افزایش جدی خواهد یافت تا از تولید داخلی گوشی همراه در ایران حمایت گردد، چراکه چند اپراتور برای تلفن همراه در ایران مجوز فعالیت گرفتند و پیش بینی می شد که در آینده‌ای نزدیک به حدود ۴۰ میلیون گوشی تلفن همراه در ایران نیاز خواهیم داشت و بلافاصله این فکر در ذهن مسوولان این وزارتخانه جرقه زد که چرا امتیاز فروختن این همه گوشی تلفن همراه و سودش در اختیار خارجیها قرار گیرد، پس بهتر نیست که جلوی واردات آسان گوشی تلفن همراه خارجی گرفته شود تا سازندگان داخلی گوشی تلفن همراه با آسودگی خیال تولید کنند و بفروشند و سودش را ایرانیها ببرند و اشتغالش هم در ایران ایجاد شود نه در اروپا و آسیای دور و از همین جا بود که آقای مهندس طهماسبی وزیر پیشین صنایع و معاونش آقای شاطرزاده در مصاحبه‌ها و برنامه‌های رادیو و تلویزیونی فراوانی شرکت کردند و از طرح دفاع کردند و هر چه در آن زمان به طراحان این طرح گفته شد که کار، کار خوبی است اما با گرانی گوشیهای تلفن همراه که نتیجه افزایش شدید عوارض گمرکی خواهد بود، چه خواهید کرد، جواب کاملی شنیده نشد. عده دیگری هم با تعجب فراوان به طرح می نگریستند و از این نکته ابراز نگرانی می کردند که در کوتاه مدت تولید کنندگان داخلی، توان تولید این مقدار گوشی تلفن همراه را نخواهند داشت و اصلاً تولید کننده قابلی در زمان اجرای طرح در کشور وجود نداشت. تا اینکه با اصرار آن وزیر رفته از یاد و آن معاون محترمشان، طرح اجرا شد، مدتی بازار گوشی تلفن همراه در التهاب و تردید بود و سپس سرانجام چند تولید کننده داخلی، راضی به سرمایه گذاری و تولید شدند. اما با ظرفیت کم و تولید پایین و امروز هم پس از گذشت مدتها از اجرای آن طرح، اوضاع جالب توجهی بر بازار تولید و فروش و واردات گوشی تلفن همراه حاکم است. عوارض واردات گوشی تلفن همراه به ۲۵ درصد کاهش یافته (عوارض در طرح گذشته حدود ۶۵ درصد تعیین شده بود) و قرار شده است که به ۱۰ درصد کاهش یابد! آن تولید کنندگانی که آن روزها با اصرار و خواهش و استدلالهای دولت حاضر به سرمایه گذاری و تولید شدند،

برای جلوگیری از این خسارت فرهنگی، به یکصد و نود هزار اعتراض دیگر از سوی ایرانیان نیازمندیم

نام به شبکه جهانی اینترنت و به ویژه سایت معتبر و مشهور «google»، آثاری خواهد داشت که به سرعت خواسته کسانی را که از نام خلیج فارس بیزار بودند را فراهم می کند. اینکه چگونه گردانندگان سایت «google» که تا پیش از این نام خلیج فارس را معتبر می شناختند، نام جعلی خلیج عربی را پذیرفته‌اند، چندان در جهان سیاست‌زده امروز عجیب نیست و می توان حدس زد که برخی سیاستمداران ثروتمند و پرنفوذ کشورهای عرب خلیج فارس در چه جلساتی چه گفته‌اند و چه چیزهایی مبادله کرده‌اند که اداره کنندگان «google» را قانع کرده نام پیشنهادی آنها را جایگزین کنند، اما خبر خوب اینکه اگر یک میلیون نفر براساس قوانین داخلی «google» به این سایت برای به کارگیری این نام اعتراض کنند، این سایت در تصمیم خود تجدیدنظر خواهد کرد، کافی است که معترضین به سایت «google» مراجعه کنند و در بخشی که برای این کار اختصاص داده شده، اعتراض خود را از طریق شبکه جهانی اینترنت ثبت کنند، این کار تا امروز توسط حدود هشتصد هزار نفر در جهان انجام شده و برای وادار کردن گردانندگان «google» به حدود یکصد و نود هزار اعتراض اینترنتی دیگر نیاز داریم. کاری که از هر کاربر تنها کمتر از ۲ دقیقه وقت خواهد گرفت، اما می تواند از یک خسارت فرهنگی علیه تاریخ ایران عزیز جلوگیری کند و اتحاد ایرانیان را برای حفظ ایران و آبهایش یکبار دیگر یادآوری کند، البته اینکه تا امروز عدد این اعتراضهای ایرانی به یک میلیون نرسیده است بی شک نتیجه بی اطلاعی کاربران ایرانی است، اما هر ایرانی می تواند رسانه‌ای باشد برای مطلع کردن ایرانی بعدی تا خواب تلخ برخی اعراب برای آبهای شیرین خلیج فارس تعبیر نشود.

اگر شهرداری نسبت به این موجود عجیب در منطقه حساسیت و دقت بیشتری به خرج می داد، نمی گذاشت ساختمان به این اندازه سست و خطرآفرین شود، دادگستری و قوه قضاییه اگر جواب شهرداری را برای کسب اجازه ورود به ملک دیگران، زودتر می داد و اجازه زودتر صادر می شد، باز ۵۰ نفر امروز زنده بودند. اگر پیمانکاری که برای تخریب انتخاب شد، مورد نظارت دقیقی بود و خود را رها و بدون نظارت شهرداری احساس نمی کرد، از روش بهتری برای تخریب استفاده می کرد و مانع ریزش مجدد ساختمان می شد و دست آخر اینکه اگر مسوولان پلیس منطقه که به گفته خودشان، چندبار به پیمانکار تخریب در مورد مکان استراحت کارگران تذکر داده بودند، به این تذکر ساده اکتفا نکرده بودند و برخورد شدیدتری با متخلف شده بود، امروز این همه افراد و سازمان مورد اتهام نبود، صاحبان خانه‌ها نسبت به استحکام بنای خود در شهرها اینقدر مشکوک نبودند و ابزاری هم در دست رسانه‌های بیگانه نمی افتاد تا شبکه خبری C.N.N، بلافاصله پس از وقوع، با آب و تاب فراوان از این حادثه کم‌نظیر شهری در پایتخت ایران به جهانیان گزارش دهد و از همه مهمتر، بیست نفر از ایرانیان، امروز زنده بودند و کار می کردند.

کسانی که روزی با اصرار و اطمینان تصمیم دولت، شروع به تولید این محصول در ایران کردند، امروز از اینکه به گفته های وزیر و معاونش گوش دادند، پشیمانند

امروز با شنیدن مقدار عوارض جدید (۱۰ درصد) بسیار به وحشت و نگرانی افتاده‌اند و اینکه چگونه باید صنعتی را که قرار بود دولت با تعرفه‌های گمرکی بالا، حمایت کند و بسیار نوپاست با این شرایط جدید و رقبای سرسخت خارجی، سرپا نگه دارند. این شرکتهای تولیدکننده گوشی تلفن همراه در ایران که قرار بود سود را به جیب ایرانیان آورند و اشتغال ایجاد کنند با سیاستهای کاملاً دگرگون شده دولت، با ورشکستگی تنها چند قدم کوتاه فاصله دارند. و اما از آنسو، اوضاع برای واردکنندگان گوشیهای تلفن همراه «به طور قاچاق» هم زمانی که تعرفه‌ها گران شد خوب بود و هم امروز که سرانجام تولیدکنندگان داخلی، خاکستری مایل به سیاه شده است. تصمیمی که در آن زمان گرفته شد و معایبی داشت، آن روز بدون برطرف کردن معایبش اجرا شد ولی تصمیم گیران بعدی که می توانستند ایرادات را برطرف کنند و حال که بنابر تولید داخلی گوشیهای تلفن همراه شده است، همین سیاست را پیگیری کردند تا راه رفته گذشتگان را کامل برنگردند، چنین کردند و امروز هم گوشیهای خارجی در ایران، به وفور یافته و فروخته می شوند، هم کارخانجات تولید گوشی داخلی بی سرانجام مانده‌اند، هم اشتغالی که بنا بود ایجاد شود، ایجاد نشد و هم خارجیها نشسته‌اند و در انتظار روزی که سود فروش حدود ۴۰ میلیون گوشی تلفن همراه را از ایران به خانه هایشان ببرند.

ناب نوشته ها

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!

پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

–نازنینم!

خوب نگاه کن، آفتاب گرم است، داغ! می گیرد و می بخشد، اما من و تو سردیم، یخ! می گیریم، اما نمی بخشیم، به نظر تو ایراد کار بیرون است یا در درون ما!؟ واژه‌ها را رها کن، پیغام را بگیر!

سنگ آسمانی

✓ حرف‌هایی هست برای گفتن که اگر گوشی نبود نمی گوییم و حرف‌هایی هست برای نگفتن و حرف‌هایی که هرگز سر به ابتذال گفتن فرود نمی آورند و سرمایه هرکسی به اندازه حرف‌هایی است که برای نگفتن دارد.

دکتر علی شریعتی –ستاره دنباله‌دار

✓ حرف ناپخته به یک میوه نارس ماند! که اگر گفته شود باعث حرمان گردد. **عباس عابد**

✓ سحرگاهان که شبنم آبی از پاک بودن را به گلها هدیه می بخشد به آن محراب پاکش آرزو کردم برایت خوب دیدن، خوب بودن، خوب ماندن را.

نرگس دارابی

✓ هرگز نیکوکار و بدکار در نظرت یکسان نباشد، زیرا در این صورت نیکوکار به کار خیر بی رغبت و بدکار به کار بد تشویق می شود.

نهج‌البلاغه –ارسالی صبا مهربانی فر

✓ از کسانی که مرتکب اشتباهات بزرگ می شوند، نباید ناراحت شویم چون اگر آنها نبودند اشتباهات ما این همه کوچک جلوه نمی کرد. **نورالله خواجات**

✓ کمال تو در زبان توست، پس اینقدر خودت را با زدن حرف‌های بیهوده بی ارزش مکن.

اصغر شاهنظری

✓ رویاهایتان را در آسمان بجویید، وقتی به آنجا رسیدید همه چیز زیر پاهای شماست.

سما

✓ کاش، پنجره‌های دلم را همیشه رو به آسمان باز می کردم و قطره لطیف نگاهم را در سایه رویایی رنگین کمان به ابرها می سپردم، تا تو را آنگونه که هستی ببینم، نه آنطور که من می خواهم!

مهدیه اصغری نفتچالی

✓ فاصله هرگز حریف خاطره نخواهد شد.

جمشید صائب

✓ «او» تنها راز انسان است، انسان هیچگاه خودش را نمی شناسد، مگر آنکه اول «او» را بشناسد.

مریم –ساری

✓ بغض بزرگترین اعتراضه، که اگر بترکه، دیگه اعتراض نیست و التماسه! **مهسا سعودی**

✓ الهی از همه رنج‌ها رهایم کن، الا رنج انسان بودن که شیرین ترین دردهاست. **نازنین آریافرد**

✓ اگر می خواهی به کسی که دوستش داری، گل هدیه بدهی، به جای چیدن گل، گلی برایش بکار.

سمانه میرزایی

پست ترین دانشها آن است که بر زبان جاری شود و برترین آنها آن است که با اعضای بدن عیان گردد ●امام علی(ع)

استاد غلامعلی ادیب برومند در گفت‌وگو با مجله اطلاعات هفتگی:

خوشحالم که «هدیه خدا» در ایران ماند!

وقتی پای به داخل خانه قدیمی استاد گذاشتیم، انگار وارد یک موزه بزرگ شده‌ایم. تابلوها و تابلونوشته‌ها، نقاشیهای نفیس دوره قاجار، عقدنامه بسیار نفیسی که مربوط به یکی از دختران ناصرالدین شاه است با طلاکوب و تذهیب دیدنی، چند تابلو خاتم، ظروف قدیمی و یک ویترین پر از عتیقه...

تمام در و دیوار و راهرو خانه را تابلوهای گرانبها و نفیس قدیمی پر کرده است.

خانه استاد ادیب از بسیاری از موزه ها پرگنجینه‌تر نشان می‌دهد.

لحظاتی را صرف دیدار از تابلوها می‌کنیم، از ما با شیرینی و چای و آبمیوه خنک پذیرایی می‌کنند و بعد با استاد که با وقار و طمأنینه نشسته است، گفت و گویمان را آغاز می‌کنیم.

غلامعلی برومند متخلص به «ادیب»، گرچه در عالم سیاست نامی برای خود دارد، اما در عالم هنر و ادب هم شخصیت شناخته شده‌ای است. شعر فاخر می‌گوید و چندین دفتر و دیوان شعر منتشر ساخته است. در عالم هنر هم تحقیقات گسترده‌ای از خود به یادگار گذارده است. به آثار باستانی و هنری هم بسیار علاقه‌مند است و بسیار نگران فراموش شدن برخی هنرهای دستی از جمله قلمکاری... کتابی درباره قلمدانها و قلمدان سازی و تذهیب و کار هنرمندانه روی قلمدانها نوشته است. خودش هم گنجینه‌ای از این قلمدانهای نفیس و زیبا جمع‌آوری کرده است. ضمناً برای هنر دوره قاجار سخت احترام قائل است و می‌گوید در دوره قاجار هنر قدر داشت و در دوره پهلوی بی‌ارج و قرب شد. درباره شعر هم صاحبنظر است. وقتی درباره مشیری و رهی از او می‌پرسیم، آنها را قابل مقایسه نمی‌داند: «رهی کجا و مشیری کجا؟!» درباره شعر پس از انقلاب هم می‌گوید: شاعر برجسته‌ای نداریم. تنها مشفق خوب است...

پیرمرد روشن ضمیر سخت دلبسته ایران است و برای هنر و معماری ایرانی دل می‌سوزاند، برای همین است که حاضر نیست هیچ کدام از اجزای گنجینه‌ای را که دارد، از دامان میهن دور کند و به خاطر همین حاضر شد قرآنی را که حدود سه میلیارد تومان ارزش گذاری شده بود و در حال حاضر یکی از شیوخ متنفذ عرب یک میلیارد تومان نقد برایش می‌پرداخت، با قیمت کمتر به کتابخانه ملی بفروشد تا در ایران بماند... یادم می‌آید چندی پیش که به همراه حاج آقا دعایی با حاج سید حسن خمینی در جماران دیداری داشتیم، آقای اشعری رئیس کتابخانه ملی از زیبایی این قرآن نفیس تعریفها کرده بود و مهمترین بهانه دیدار ما از خانه ایشان هم اشتیاقی بود که او در ما ایجاد کرده بود تا از نگهدارنده و اهداکننده این اثر دیدن کنیم. دکتر محمدی مدیر اطلاعات فرانسه هم که قرآن مزبور را در کتابخانه ملی دیده بود، از زیبایی آن حکایتها داشت. جمعی که از طرف مؤسسه به خانه استاد رفته بودند، ذوق و علاقه و ایران دوستی او را به خوبی احساس می‌کردند. غلامعلی ادیب برومند در دهه نهم عمر خود، سخت دوستدار ایران، هنر ایرانی و تمدن کهن و دیرپای ایران باقی مانده است. عمر دوستداران وطن دراز باد!

چندی پیش قرآنی بسیار نفیس که نمونه آن در دنیا وجود ندارد از سوی استاد ادیب برومند، شاعر و هنرشناس معاصر به کتابخانه ملی و به بهایی کمتر از قیمت واقعی آن، اهدا شد که انعکاس گسترده‌ای در رسانه‌های داخلی و خارجی داشت. به همین مناسبت هفته گذشته در خانه این هنرمند که از یک موزه نفیس و ارزشمند چیزی کم ندارد، چند ساعتی با ایشان گفت‌وگو کردیم و نکاتی را شنیدیم که واگویه کردن آن برای جوانان نسل حاضر حیاتی و حائز اهمیت است.

داستان قرآنی خاص

این قرآن ماجرای جالبی دارد: روزی یکی از دوستان که شاهزاده دولتشاهی بود، به همراه فرد دیگری این قرآن نفیس را آوردند منزل من و گفتند: «این قرآن را ببینید چه قیمتی می‌شود روی آن گذاشت!» قرآن جعبه مخصوص به خود نداشت و در کیفی بود و وقتی من کیف را باز کردم، متوجه شدم که یک قرآن خاص است، و قلم خیلی خیلی استواری دارد، طوری که گویی حروف آن با سرب ریخته شده و انواع هنرها در کتابت و تذهیب و صفحه‌آرایی و کاغذسازی آن به کار رفته است، آن هم در اوج. بنابراین گفتم که: «این قیمت ندارد، اما دوست دارم بدانم داستانش چیست.»

آن شخص گفت: خانم بنده که (یک فرد سوئیسی است) رئیس کتابخانه اختصاصی همسر شاه است، گفته این قرآن را فردی آورده و گفته آن را ببرید به شهبانو بدهید و بگویید که یک آپارتمان خوب و مجلل در قبال آن به من بدهد.

فرح هم از آنجا که فرد هنرشناسی نبود، اما یک میلیارد تومان اعتبار در اختیارش قرار داشت تا صرف کارهای هنری کند و نسخه‌های نفیس را بخرد و در مقابل هنرمندان ایران و جهان خود را هنرشناس معرفی کند، گفته بود که قرآن خوبی است، بگذارید روی میز من تا کارشناسان بیایند و قیمت آن را تعیین کنند و چون مدت مدیدی طول کشید، صاحب نسخه آن را پس گرفته بود و به این ترتیب برای ارزیابی سر از خانه ما درآورده بود.

شناسنامه مخفی شده

آن روز من در حین بررسی متوجه شدم که دو صفحه آخر قرآن به هم چسبده و کسی که آن را به هم چسبانده، خواسته است تاریخ آن مشخص نشود! بعد از باز کردن آن دو صفحه متوجه شدم نسخه به شاهزاده‌های قاجار برمی‌گردد و با بررسی دقیق‌تر خطوط قرینه دریافتم که خط باید از آن «لؤلؤزرگر اصفهانی» که استاد «زین العابدین قزوینی» است، باشد. خیلی از آن تعریف کردم و راستی که به شدت مجذوبش شده بودم. گفتم که می‌شود این قرآن را به فرد دیگری هدیه بدهید؟ آن فرد گفت: متاسفانه خیر، این اثر مربوط به دستگاه سلطنتی است و چون از این دستگاه بیرون آمده (ناصرالدین شاه آن را به نوه‌اش که دختر مظفرالدینشاه بود، هدیه داده بود.) باید به همان جا برگردد و...

سفر به دیار حضرت دوست

مدتی بعد بنده به اتفاق مرحوم حیدرعلی خان که دایی‌ام بود به زیارت خانه خدا مشرف شدم و از آنجا که هر فردی وقتی به این مکان پا می گذارد حال و هوای عجیبی پیدا می کند، من هم تحت تاثیر قرار گرفته و با حالت عرفانی دو قصیده ساختم که وقتی از سفر باز گشتم، آنها را به همراه قصاید دیگری که قبلاً درباره حضرت امیر(ع) سروده بودم، یکجا چاپ و به عنوان «ارمغان این سفر تاریخی» منتشر کردم و مدتی گذشت تا آن فرد دوباره تماس گرفت و گفت: شما هنوز هم قرآن را می خواهید؟

بنده هم با خوشحالی گفتم: بله و ادامه دادم: وقتی از خانه بیرون می رفتید، نگاه حسرت من دنبالش بود و خیلی ناراحت شدم که گفتید جز فرح به فرد دیگری هدیه نمی دهند!

آن فرد همان روز آن قرآن را به منزل من آورد و من پرسیدم: پس داستانش چه بود که آن روز قرآن را بردید؟!

گفت: این قرآن یک ماهی در دستگاه دربار ماند تا کارشناسان بیایند و قیمت گذاری کنند اما از آنجا که کارشناسان یکی در آمریکا و دیگری در اروپا بودند، صاحب قرآن که یک شاهزاده خانم قجری است حوصله‌اش سر رفت و گفت که برو و قرآن را بگیر، اینها داخل آدم نیستند که این قرآن به دست آنها برسد، من هم موضوع را به واسطه گفتم، برو قرآن را بگیر و بگو صاحبش مشکلش برطرف شده و... فرح هم گفته بود که ما قرآن زیاد داریم، اشکالی ندارد و بعد هم برگردانده بود و...

هدیه خدا

تمام این حرفها در حالی بود که من تازه کتابم منتشر شده بود، بنابراین گفتم: این قرآن آنقدر ارزشمند است که نمی‌شود برایش قیمت گذاشت، اما توانایی من اینقدر پول است که الان در بانک نقد موجود است.

فرد واسطه هم با صاحب نسخه صحبت کرد و بعد به من گفت که این خانم می گوید: از آنجا که شما علاقه‌مند به آثار قدیمی هستید، حتماً ارزش و قدر آن را خوب می دانید و فقط درخواست داشت که در این مبلغ تجدید نظر کنید!

من هم تجدیدنظر کردم و آنها هم رفتند، پولشان را گرفتند و من پیش خودم فکر کردم که این قرآن صله آن اشعاری است که عاشقانه در خانه خدا گفتم، در غیر این صورت امکان ندارد که چنین اثر نفیسی به دربار برود و برگردد، همانطور که خیلی چیزها که با این نسخه قابل قیاس نیست، به دربار رفته بود و دیگر هیچ کس آنها را ندیده بود و می توانم با قاطعیت بگویم که این کار در حد یک معجزه بود!

بی‌مثال در جهان

حالا بد نیست کمی درباره محتوای این قرآن حرف بزنم. این قرآن را وقتی ورق می زنید، در هر صفحه تذهیبی فوق‌العاده قوی می بینید، تذهیبی که مربوط به مکتب اصفهان است و در آن طلای ده رنگ به کار رفته است. رنگها به قدری شفاف و گیرا و چشم نواز هستند که هیچ کس دوست ندارد از آن چشم بردارد. اما تذهیب دو صفحه اول آن واقعاً استثنایی و بی نظیر است و بخشی از این ظرافت در تمام صفحه‌ها حفظ می شود، اما در هر صفحه طرحها در جزئیات تغییر می کند و تمام اینها در حالی است که استاد تذهیب کار در فاصله بین سطور که به نام «دندان موشی» مشهور است، هنر خودش را نمایان کرده است. با قاطعیت می گویم که هیچ قرآنی در جهان وجود ندارد که در دندان موشی هایش هم گل بته کاری شده باشد، ولی این شخص چنین طرحی را زده و برای رعایت تنوع در هر صفحه، داخل دندان موشی ها که حالت مورب دارد، یک شکل متفاوت را کار کرده که به این ترتیب اثر بی نظیری را بر روی کاغذ زرافشان ایجاد کرده است.

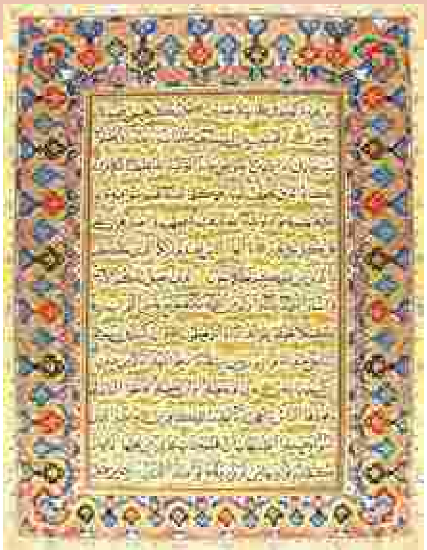

این قرآن در ۶۰۰ صفحه نگاشته و طراحی شده که بعد از حدود ۳۰۰ صفحه متوجه می شویم مکتب تذهیب تغییر می کند و ظریف‌تر و براق‌تر می شود. بسیار شایسته بود که قرآن به شکل نفیسی چاپ می شد؛ اما از آنجا که هزینه چاپش بسیار زیاد بود (در حدود ۵۰۰ میلیون تومان) من چنین امکانی نداشتم؛ بنابراین آنچه از دستم برمی آمد این بود که سعی کنم از وطنم خارج نشود.

پیشنهاد میلیاردی

کارشناسی این اثر نفیس در دو مرحله مختلف انجام شد: بار اول ده سال پیش بود که چند کارشناس داخلی و خارجی (ترک، هندی و ایرانی که یکی شان هم مرحوم آقای محمد فضایلی بود) آمدند و قیمت آن را سه میلیارد تومان تعیین کردند، ولی در آخرین مرحله فردی با من وارد مذاکره شد و از آنجا که فکر می کردم ممکن است سه میلیارد خریداری نشود، گفتم یک میلیارد تومان و خریدار بلافاصله بعد از دیدن قرآن پذیرفت و گفت که چه زمانی خدمت برسم تا قرآن را ببرم؟ که گفتم، فقط خرید آن یک شرط دارد و آن اینکه: «این قرآن باید حتماً در ایران بماند» و از آنجا که فرد خریدار به قول خودش در مقابل من نمی توانست دروغ بگوید، از طریق واسطه پاسخ داد که من خریدار هستم، اما آن را با خود از ایران می برم که من هم نپذیرفتم!

مرحله دوم هم مربوط به بازدید آقای اشعری بود که به همراه عده‌ای تشریف آوردند و بعد از بررسی گفتند: آقا کاش این را ندیده بودم، اما حالا که دیدم به «هر قیمتی که بگویید می خرم»، من هم قیمت را اعلام کردم که گفتند: برای این موضوع رفته‌ام پیش رئیس جمهور و ایشان هم با پرداخت این رقم موافقت کرده‌اند. مدتی از این ماجرا گذشت و خبری نشد و گویا این اعتبار تامین، اما در جاهایی دیگر هزینه شد! مدتی گذشت که دوباره چند کارشناس آمدند و از آنجا که بسیار نگران بودم بعد از من چه سرنوشتی ممکن است بر سر این «هدیه خداوند» بیاید، با رقم کمتر یعنی قیمت ٦٦٠ میلیون تومان واگذار کردم. بعد هم خواندم که در روزنامه‌ها نوشتند قرآنی به یک سوم قیمت و با رضایت کامل فلانی به کتابخانه ملی هدیه شد و خیالم راحت شد که بالاخره این اثر در ایران ماند.

آغاز تلاش هنری

من در سال ۱۳۲۷ وارد این کار (کارشناسی آثار هنری) شدم و ذره ذره شروع به تمرین کردم و دوستانی هم داشتم که اطلاعات خوبی داشتند و من با مشورت آنها چیزهایی می خریدم، تا اینکه به تدریج ذوق زده شدم که هرطور شده به کار ادامه دهم و بعد علاقه‌ام به حدی شد که به مجرد فراغت از کارهای حقوقی، ادبی و مبارزاتی که از ۲۳ سالگی در این راه بودم، می نشستم و ساعتها با این آثار مصاحبت می کردم و لذتی از این کار بردم که فکر نمی کنم هیچ کس چنین لذتی را در دنیا برده باشد! شیرینی وصف ناپذیری که هنوز هم با من هست.

این روحیه باعث شد تا پنج سال پیش در فضایی بسیار مفرح و در قطعه زمینی که حدود سه هزار و چهارصد متر مربع وسعت دارد، یک عمارت تاریخی و دیدنی را در شهر گز اصفهان که زادگاه من است، بخرم و آن را تبدیل به فرهنگسرا بکنم. اکنون چند سالی می شود که آن محل را به صورت مشروط به شهرداری «گز» سپرده‌ام و شهرداری موظف است که برنامه‌های آنجا را اجرا کند و خود بنده هم گاهی به آنجا سر می زنم و مشکلات مالی آن را تا حدودی که وسعم برسد، حل می کنم.

شاگردان استاد شده

البته وضعیت من طوری نیست که بتوانم شاگرد به آن معنی که شما در ذهن دارید، داشته باشم؛ اما دو نفر از کسانی که پیش من آمدند و به این کار علاقه نشان دادند در حال حاضر دارای مقام و شهرتی در ایران و جهان هستند.

یکی از آنها آقای خلیلی است که در حال حاضر در انگلستان لقب «سِر» گرفته است و تز دکترای‌اش را هم درباره قلمدانهای قدیمی و ایرانی ارائه داده و نفر بعدی یک جوان غیر مسلمان بود که با پسرم دوست بود و بعد از رفت و آمد به خانه‌ام متوجه علاقه او شدم و او هم کم کم توجه خاصی به این کار نشان داد و با مشورت و نظارت من شروع به یادداشت برداری و خرده‌خرید کرد که بعد از حدود شش سال در لندن گالری برای خود تاسیس کرد و در حال حاضر هم به عنوان «سفیر سیار خرید قرآنهای کوفی و قدیمی» در عربستان شهرت دارد و البته به من قول داده که به ایران بیاید و با آثارش در اصفهان موزه‌ای دایر کند و دینش را نسبت به ایران و ایرانی ها ادا کند.

■

اولین نعمت عالم تندرستی، آنگاه زیبایی و بعد ثروتی است که با شرافت تحصیل شود

●سیموند

رفتارها و واکنشها

همواره لحظاتی در زندگی انسان هست که تعیین کننده روند شخصیتی برای او است

دو ضربه، و زندگی من

دکتر بهمن بهروزی
به قلم دیوید بکام

> **«چگونه یک لحظه فاجعه آمیز، باعث شد که حتی هم تیمی‌ها و دوستدارانم مرا انسانی لوس، خودخواه و از نقطه نظر شخصیتی ضعیف تلقی کنند. لحظه‌ای که من همواره آن را به عنوان لحظه حقیقت و ساعت سرنوشت ساز از آن یاد می‌کنم.»**

من و زندگی

زندگی من از همان آغاز دوران بزرگسالی با حاشیه و جنجال همراه بوده است. بسیاری تصور می کنند که من خود همواره به دنبال کسب شهرت بوده‌ام و این خودخواهی باعث شده که به هر کاری که دست می زنم برای ایجاد جنجال و کسب شهرت باشد. اما واقعیت این است که گویی جنجال، سایه به سایه مرا تعقیب می کند. مثال بارز آن ازدواج من است، من زمانی که با همسرم آشنا شدم، او یک هنرمند معمولی بود که به در و دیوار می زد تا به موفقیت برسد. اما همین که ازدواج ما در حال پای گرفتن بود، ناگهان او به خواننده‌ای مشهور در جهان تبدیل شد که این امر خود، جنجال را به منزل ما آورد. خبرنگاران و عکاسان انگلیسی که معروف عام و خاص هستند و سماجت آنها که آنهم به دلیل رقابت‌های شدید مابین آنها به عنوان نمایندگان جراید مختلف، شکل گرفته است، خود یک پدیده‌ای است که حتی آرام ترین و مسلط ترین انسانها را کلافه می کند. حال می توانید تجسم کنید که من به عنوان یک جوان ٢٤ یا ٢٥ ساله که قاعدتاً نمی توانم آرام‌ترین مرد دنیا باشم، به صورت روزانه و حتی هر ساعت و دقیقه از کنار درب منزل گرفته تا جلوی باشگاه و یا در زمین تمرین و سایر مکانها دائماً مورد مزاحمت این افراد سمج قرار گرفته بودم و بعد همسرم هم به این داستان اضافه شد و خبرنگاران و عکاسان جراید هنری و روزنامه‌ها به صورت دائمی مزاحمت روی او را هم شروع کردند. حال فقط در نزد خودتان تجسم کنید که خدای ناکرده من و همسرم به عنوان زن و شوهر در کنار هم می خواستیم قدم به جایی بگذاریم و یا برای خرید به سوپر سر کوچه برویم، آنوقت خبرنگاران و عکاسان ورزشی از یکطرف و خبرنگاران و عکاسان هنری از سوی دیگر و سرانجام خبرنگاران و عکاسانی که تنها به دنبال ایجاد جنجال بودند هم به عنوان دسته سوم به ما حمله‌ور می شدند. حال اگر این شیوه زندگی هر روز و هر ساعت اتفاق بیفتد، چگونه از ما به عنوان دو جوان، بدون تجربه چندانی در زندگی و روابط اجتماعی، انتظار داشتند که آرامش خود را حفظ کنیم و مانند سیاستمداران هشتاد ساله، به غیر از خونسردی، واکنش دیگری نشان ندهیم؟

طبیعی است که من با همسرم یا هر دو در مواردی از کوره به در می رفتیم و واکنشی از خود نشان می دادیم که همان واکنش، تبدیل به مقاله و یکسری عکس های جنجالی در مطبوعات می شد که درواقع نشان می داد که جراید سرانجام به اهداف خود می رسیدند و دیوید بکام، شلوغ و جنجالی و همسر عصبی او را به تصویر و تفسیر می کشیدند! درواقع همانگونه که گفته شد، ادامه این پروسه باعث شد که ما زندگی خود را همواره در جنجال و در جراید تماشا کنیم. این توضیحات را به آن دلیل برایتان عنوان کرده‌ام که بتوانید پایه و ریشه فکری و ذهنی مرا هنگامی که برای انجام مسابقه وارد زمین فوتبال می شدم، در نظر گرفته و حداقل اینکه راحت‌تر به تحلیل واکنش های من در درون مستطیل سبز بپردازید.

جمعه سرنوشت‌ساز

همه این اتفاقها و کشمکش ها، سرانجام مرا به یک جمعه سرنوشت‌ساز در کشور ژاپن رساند. تاریخ روز جمعه هفتم ژوئن سال ٢٠٠٢ را نشان می داد، آنهم در بحبوحه مسابقات جام جهانی که به صورت مشترک در ژاپن و کره جنوبی انجام می شد. در آن روز و در لحظه‌ای از دومین مسابقه ما در جام جهانی که در برابر آرژانتین انجام می شد، من برای زدن یک ضربه پنالتی که داور مسابقه علیه آرژانتین اعلام کرده بود، پشت توپ ایستاده بودم. ضربه بسیار مهمی بود بخصوص که پیروزی در برابر آرژانتین صعود ما را از گروه بسیار مشکلی که در آن قرار داشتیم، به مرحله بعدی تضمین می کرد. ضمن آنکه به ثمر رساندن آن پنالتی می توانست یک خاطره فاجعه‌آمیز و چهار ساله را از ذهن ما بزداید. همین که من توپ را روی نقطه گذاشتم تا به زدن ضربه اقدام کنم، ناگهان دیه گو سیمونه کاپیتان تیم ملی آرژانتین به سوی من آمد و در یک اقدام که قطعاً بازی با روح و روان من هدف اصلی آن بود، دست خود را به سوی من دراز کرد تا دست مرا بفشارد. این حرکت او در عرف فوتبال هیچ معنا و مفهومی نداشت و تنها جهت برهم زدن تمرکز من که برای ضربات پنالتی این پدیده یعنی تمرکز بسیار هم بااهمیت می باشد، صورت می گرفت. همین حرکت و دیدن چهره سیمونه، در یک لحظه مرا سوار بر بالهای خاطرات به گذشته برد. گذشته‌ای که تیم ملی فوتبال آرژانتین دیه گو سیمونه، تیم ملی انگلستان و من، همگی در آن نقش داشتیم.

آرژانتین از نبرد در میدان جنگ تا میدان فوتبال

وقتی صحبت از مسابقه با تیم ملی آرژانتین می شود، ماجرا هم برای ما و هم برای آرژانتینی ها شرایط دیگری به خود می گیرد و پدیده حیثیت در وسط قرار می گیرد. دلیل آنهم اختلاف میان انگلستان و آرژانتین در مورد جزایر «فالکلند» یا به قول آرژانتینی ها «مالویناس» بود که در سال ١٩٨٠، یعنی تنها بیش از دو دهه پیشتر، منتهی به نبردی خونین بین دو کشور شد که صدها کشته در میان نظامیان دو کشور، برجای گذاشت. از آن زمان به بعد، هر زمان که رویارویی میان انگلستان و آرژانتین در هرگونه رشته و زمینه‌ای صورت می گرفت، خاطرات جنگ حساسیت‌های فراوانی را به وجود می‌آورد. شش سال پس از جنگ هم در بحبوحه جام جهانی ١٩٨٦ در مکزیک، تیم‌های ملی دو کشور در مرحله حساسی چون یکچهارم نهایی در برابر یکدیگر صف‌آرایی کردند. در آن مسابقه گل مشهور مارادونا که با ضربه دست به ثمر رسید و توسط همگان به غیر از داور دیده شد باعث پیروزی آرژانتین شد، ضمن آنکه حساسیت‌ها را دوچندان کرد. اما آنچه که در آن لحظه یعنی لحظه نواختن ضربه پنالتی بر علیه آرژانتین در جام جهانی سال ٢٠٠٢ در ژاپن، خاطرات مرا تحریک کرده بود، درست چهار سال پیشتر از آن یعنی در هنگام مسابقات جام جهانی ١٩٩٨ در فرانسه اتفاق افتاد. باز هم ما و آرژانتینی ها آنهم در مرحله بسیار حساس یک‌هشتم که مرحله‌ای حذفی تلقی می شد، در برابر یکدیگر قرار گرفته بودیم. در نیمه اول مسابقه توفانی بود و هر یک از دو حریف دو گل به ثمر رسانده و نیمه اول را با نتیجه مساوی دو بر دو به پایان برده بودند، اما روند مسابقه به گونه‌ای بود که ما احساس می کردیم

که می توانیم پیروز از میدان خارج شویم و اعتماد به نفس عجیبی در خود احساس می کردیم. هنوز چند دقیقه از شروع نیمه دوم نگذشته بود که من در حالی که پا به توپ در حال حرکت بودم، توسط دیه گو سیمونه، سرنگون شدم، اما لحظه‌ای بعد سیمونه در یک حرکت که آرژانتینی ها در انجام آن شهره هستند، موی مرا به سختی کشید و آب دهان خود را به صورت من انداخت. من هم عصبانی شدم و در همان حالتی که روی زمین بودم، دو پای خود را مانند قیچی در دو طرف او قرار دادم و یک فشار کوچک وارد آوردم. اما سیمونه که مانند همه فوتبالیست‌های آرژانتینی در ایجاد صحنه دراماتیک مهارت تمام داشت، به گونه‌ای خود را بر زمین افکند و از شدت درد بنای ناله را گذاشت که گویی گلوله‌ای به او اصابت کرده بود. در میان تعجب من و لبخند شیطنت آمیز سیمونه، داور مسابقه به سوی من گام برداشت و ناگهان کارت قرمز را از جیب خود درآورد و دستور به اخراج من از زمین مسابقه را داد. اگرچه من خود را مستحق اخراج نمی دانستم اما در هر حال حرکت بچه گانه من، این زمینه را برای حریف فراهم کرد تا مرا از میدان بدر کند. پس از آن تنها موردی را که به یاد می آورم، تونل تاریک و تنگ ورود و خروج بازیکنان بود که من در حالی که سرافکنده و تحقیر شده بودم از آن می گذشتم. در آن مسابقه که ما برتری فراوانی بر حریف داشتیم، اخراج من سبب شد که نتیجه‌ای به دست نیاوریم و پس از تساوی در وقت اضافی، در ضربات پنالتی مغلوب آرژانتینی ها شدیم. از آن روز به بعد نگاههای معنی دار اعضای تیم ملی انگلستان که بدون تردید مرا یک شخص لوس و خودپرست می دانستند، برایم بسیار خجالت آور بود. ضمن آنکه تماشاگران انگلیسی را هم به خوبی می شناسیم که تا چه اندازه کینه‌ای فکر می کنند و به ندرت یک اشتباه سرنوشت ساز را می بخشند.

حملات مطبوعات و تماشاگران

تنفری که پس از آن اتفاق در مطبوعات و در نتیجه در میان مردم انگلستان نسبت به من و اشتباه من به نمایش گذاشته شده بود، تا آن زمان همتا نداشت. در دفاتر کاری و ادارات صفحه بازی دارت (پرتاب نیزه‌های کوچک به صفحه‌ای چوبی) با چهره من روی آنها به در و دیوار آویزان شده بود و مردم با هدف گیری به سوی چهره من که روی تخته نقش داشت، دارتها را به سر و چشم من فرو می کردند و بدین ترتیب خشم خود را نسبت به من فرو می نشاندند. علاوه بر آن به خاطر می آورم که برای ملاقات با همسرم، ویکتوریا، در حالی که به فرودگاه رفته بودم، خبرنگاری ناگهان میکروفون خود را در برابر صورت من نگهداشت و پرسید: «دیوید... آیا تو با حرکت بچه گانه‌ات به کشورت و به خانواده‌ات و به مردم خیانت نکرده‌ای؟...» اما من هرگز نمی توانستم رفتار مردم و مطبوعات را درک کنم. من مرتکب یک اشتباه بد شده بودم و ما مسابقه مهمی را باخته بودیم، اما آیا من استحقاق این همه لعن و نفرین را داشتم؟ اما زمانی که فصل فوتبال باشگاهی آغاز شد، اوضاع حتی بدتر شد به غیر از طرفداران منچستریونایتد که از من حمایت می کردند، در سرتاسر انگلستان تماشاگران سعی می کردند تا آرژانتین و سیمونه را به یاد من آورند. بدتر از همه اینکه، آنها به من بسنده نمی کردند، بلکه خانواده و همسرم را هم مقصر دانسته و غرق ناسزا می کردند. من هم اگرچه شدیداً تمایل به تلافی داشتم، اما تصمیم گرفتم که خودم را کنترل کنم و تنها روی آنچه که حرفه‌ام بود و بهتر از هر پدیده‌ای آن را انجام می دادم، یعنی فوتبال تمرکز کردم. نتیجه آن شد که تیم باشگاهی ما یعنی منچستریونایتد در سال ۲۰۰۰ بهترین و رویایی ترین فصل را پشت سر گذاشت. ما قهرمان جام باشگاههای انگلستان و قهرمان کاپ انگلستان (جام حذفی) شدیم، ضمن آنکه جام باشگاههای اروپا را هم فتح کردیم که برای اولین بار بود که یک باشگاه انگلیسی به چنین موفقیت‌هایی نائل می آمد. پس از آن هم در سال بعد اریکسون سوئدی مربیگری تیم ملی انگلستان را برعهده گرفت. او تفکر انگلیسی و کینه‌ای نداشت و بلافاصله مرا به تیم ملی انگلستان دعوت کرد و بازوبند کاپیتانی را به من واگذار کرد که آن هم یکی از غرورآمیزترین لحظات زندگی من بود.

جام جهانی دیگر

پس از آن ما آماده حضور در جام جهانی بعدی یعنی سال ۲۰۰۲ شدیم و در حالی که تنها یک ماه به آغاز مسابقات باقی بود، ناگهان استخوان کوچکی در پای من در تمرینات آمادگی شکست، اما من با پشتیبانی مربی تیم ملی که هرگز اعتمادش را نسبت به من کاهش نداد، توانستم با فعالیت فراوان بر مشکل غلبه کنم و سپس به عنوان کاپیتان تیم ملی انگلستان، بازیهای جام جهانی ۲۰۰۲ را آغاز کردیم و کار به همان ضربه پنالتی بر علیه آرژانتین رسید که در ابتدا از آن گفتم و سبب شده بود تا ذهن من خاطرات چهار سال پیش تر و همه تلخی ها و ناراحتی ها را بر اثر اخراج در برابر آرژانتین به یاد آورد. زمانی که ضربه پنالتی به نفع ما اعلام شد من هم مثل همه بازیکنان انگلیسی نگاه خود را متوجه نیمکت و مربی تیم ملی کردم و در حالی که نه من و نه هیچیک از بازیکنان انتظار چنین تصمیمی را از جانب اریکسون نداشتیم، او با اشاره انگشت خودش با قاطعیت مرا نشان داد و تنها یک کلمه را به زبان آورد: «دیوید...» که به معنای انتخاب من به عنوان نوازنده ضربه پنالتی بود. من از این همه اعتماد از جانب مربی به وجد آمده بودم، اما از طرفی یادآوری خاطرات گذشته در برابر آرژانتین مرا به شدت ترسانده بود و در ذهن من این سوال پدید آمده بود که اگر ضربه را از دست بدهم، در چه نقطه‌ای از کره خاکی پنهان شوم تا دست کینه گر مطبوعات و تماشاگران انگلیسی به من نرسد؟

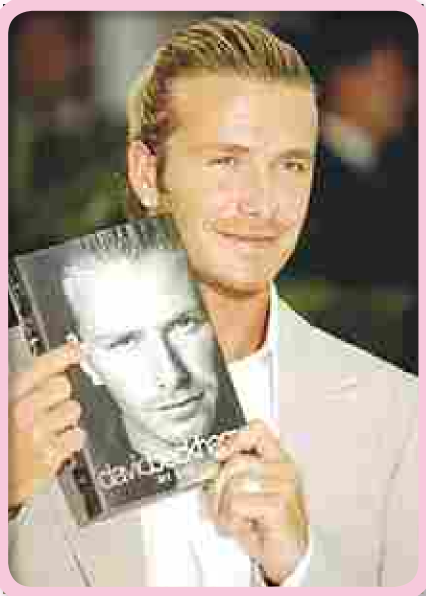

ضربه سرنوشت‌ساز

زمانی که توپ را روی نقطه پنالتی گذاشتم، این دیه گو سیمونه بود که بار دیگر با دوز و کلک به سراغ من آمد تا تمرکز مرا بر هم بزند، اما من توجه به او نکردم و با یک لبخند و چشمکی پس از آن به او نشان دادم که دیگر حاضر به گول خوردن نیستم. آنگاه نگاهی به کارلوس روآ دروازه‌بان آرژانتین انداختم. پس از آن بود که تصمیم خود را گرفتم. من باید ضربه را با تمام قوا و با بیشترین ضربی که قدرت آن را داشتم می‌نواختم و به زاویه‌بندی و یا فرستادن توپ به گوشه فکر نمی کردم. ضربات پای من آنقدر پرقدرت بود که حتی اگر دروازه‌بان هم در برابر آن می ایستاد، قادر به دفع آن نمی‌شد و بدین ترتیب تصمیم گرفتم تا از نقطه قدرت و قوت خود استفاده کنم. سرانجام به سوی توپ حرکت کردم و با هرچه را که در توان داشتم به پای راست خود منتقل کردم و ضربه را درست به سوی وسط دروازه آرژانتین نواختم. دروازه‌بان آرژانتین به سوی دیگر حرکت کرد و زمانی به خود آمد که دیگر دیر شده بود و توپ از کنار بدن او گذشت و به قعر دروازه آرژانتین فرو رفت. ناگهان غریو شادی از طرفداران انگلستان و اعضای تیم شنیده شد و من هم با سرعت هرچه تمامتر در حالی که پیراهنم را به سوی پایین فشار می دادم، به طرف گوشه زمین دویدم. در حالی که نعره‌های شادی را با تمام قوا از گلوی خود خارج می کردم. در آن نعره‌ها، چهار سال تنفر و کینه‌ای که نسبت به من و خانواده من روا شده بود، جمع آمده بود و اکنون همه آنها را از خود خارج می کردم. همه خشم و ناراحتی من از درونم خارج می شد و جای آن را یک احساس قدرتمند پر کرده بود. من ذهنم به جایی رفته بود که در آن دیگر کینه و تنفر وجود نداشت. من یک دوره حساس از زندگی خود را پشت سر گذاشته بودم و با همه وجوه منفی که در آن بود، احساس می کردم که آن دوره به من کمک کرد تا انسان بهتر و قوی‌تری باشم و می دانستم که دیگر آن جوان لوس و خودخواه وجود ندارد و انسانی به جایش آمده که از همه بیشتر به همنوع خود می اندیشد.

دیوید بکام اکنون در آستانه بازنشستگی است و آخرین روزهای فوتبال خود را در تیم باشگاهی گالکسی (کهکشان) که متعلق به شهر لس آنجلس در آمریکا است، طی می کند.

■

بهترین ابزار موفقیت و پیروزی، داشتن اطلاعات صحیح است ● گالوا

داستان زندگی

مانند دره‌ای که قله شد

قسمت دوم و آخر

تهیه و تنظیم: محسن طیب

تمامی اسامی مستعار است

براساس سرگذشت: پارسا ـ لوس آنجلس

در قسمت نخست خواندید که: علیرضا که برای گرفتن «دکترا» به آمریکا سفر کرده، برحسب اتفاق با نوجوانی به نام «پارسا» آشنا می‌شود و بعد از اینکه می‌فهمد او فرزند همرزم سابقش در زمان جنگ «گشتاسب تورانی» بوده، تصمیم می‌گیرد ماجرا را دنبال کند و... و اینک ادامه و پایان ماجرا

◇◇◇

علیرضا برای اینکه با پارسا حرف بزند، باید ابتدا می‌فهمید که چه بر سر گشتاسب آمده؟ او پس از اینکه با تعدادی از دوستان مشترک در ایران تماس گرفت و پاسخی نگرفت، یاد خانه قدیمی پدری گشتاسب در آن محله قدیمی تهران افتاد و... تلفن را برداشت و ۱۱۸ تهران را گرفت و نام فامیلی «تورانی» را گفت و... او خوش‌شانس بود که اپراتور ۱۱۸، زن مهربانی بود که اینگونه پاسخش را داد: «انجام دادن چنین درخواستی خیلی کارسختیه چرا که بدون داشتن اسم کوچک نمیشه شماره‌ای را پیدا کرد، اما اولاً به این خاطر که فامیلی «تورانی جزو اسامی خاص محسوب می‌شه، و ثانیاً شما به عنوان یک هموطن از آمریکا تماس گرفتین، سعی می‌کنم کمکتون کنم...» و چند لحظه بعد از طریق کامپیوتری که پیش روی آن خانم مهربان بود، شماره تلفن سه نفر با اسامی و فامیلی «تورانی» به علیرضا داده شد تا او هم شماره‌اش را به هموطنش بدهد و بگوید: «اینقدر کارتون برام ارزش داشت که تا وقتی اینجا هستم کاری ازم بخواهید، خدمتگزارتان هستم...» و بعد شروع به گرفتن شماره تلفن‌ها کرد و... دومین شماره را که گرفت خانمی میانسال تلفن را جواب داد و علیرضا پرسید: «با گشتاسب کار داشتم»؟ تا آن زن [که خواهر گشتاسب ـ یعنی منیژه ـ بود] پاسخ بدهد: «ولی گشتاسب در منزل خودش زندگی می‌کنه و ما...» علیرضا هم بلافاصله خودش را معرفی کرد و ادامه داد: «مرا یادتون میاد منیژه خانم؟»

منیژه بعدها گفت: «داداشم خیلی رفیق و همرزم داشت، اما من به این دلیل علیرضا را یادم مانده بود که گشتاسب همیشه می‌گفت؛ این علیرضا جزو آن دسته از رفقای منه که اگر روزی بهش بگم «یک چشمت رو می‌خوام تا نابینا نشم» علیرضا اعتراف می‌کنه که: «چه اشکالی داره که هر دو چشمم را نمی‌خوای؟»

و اینگونه بود که منیژه رفیق قدیمی برادرش را به یاد آورد: حالتون چطوره علیرضاخان؟ همین چند هفته قبل بود که یکروز گشتاسب آمد اینجا و از بین آلبوم‌های عکسی که اینجا جا گذاشته بود، یکی از عکسهای دونفره‌اش با شما را پیدا کرد و گفت: «نمی‌دانم چرا چند شبه که دارم خواب علیرضارو می‌بینم»!

علیرضا وقتی این حرف را شنید تنش لرزید و در ناخودآگاه خود باور کرد که حتماً دارد کار درستی انجام می‌دهد که خداوند او را به خواب گشتاسب فرستاد!

و سپس بدون اینکه حرفی از پارسا بزند، خالصانه و صادقانه از زن پرسید: ببخشین منیژه خانم؛ من حرف وحدیث‌های زیادی در مورد زندگی گشتاسب و زن و بچه‌اش شنیدم، واسه همین فکر کردم بهترین کسی که می‌تواند حقیقت را برایم بگوید شمایین، قضیه چیه؟»

منیژه نیز آهی کشید و گفت: «با اینکه می‌دونم داداش شاید ناراحت بشه که زندگیش‌رو تعریف می‌کنم، اما چون می‌دانم که در آن روزهای دفاع مقدس شما و گشتاسب چقدر با هم رفیق ـ و از برادر نزدیکتر ـ بودین، همه چیزرو براتون تعریف می‌کنم! [و سپس حرفهایی زد که خلاصه‌اش این بود]: گردنم بشکنه که این نان را من توی سفره داداش گذاشتم؛ سارا جزو شاگردان من در دبیرستان بود و دختری مهربان و نجیب، آنقدر هم دوست‌داشتنی که حتی بعد از دیپلم گرفتن‌اش نیز به عنوان «دوست» با من رابطه‌اش را ادامه داد و کم‌کم رفت و آمد خانوادگی پیدا کردیم و من که دیدم او صاحب خانواده‌ای [به ظاهر] محترم و اصیل است، مسیر آشنایی‌مان را طوری هدایت کردم تا سارا و گشتاسب با هم آشنا بشن و... دردسرتان ندهم؛ آنها سفت و سخت عاشق هم شدن و کار به خواستگاری کشید، اما یادم هست که در مجلس «بله‌برون» داداشم در حضور خانواده زنش به سارا گفت: «من فقط یک شرط برای زندگی مشترک دارم و اون هم جزو اعتقاداتمه؛ اینکه زنم همیشه یک «ایرانی مسلمان باشه»! آن روز سارا و خانواده‌اش به حرف داداش خندیدن و گفتن: «مگه قراره غیر از این باشه؟» اما خجالت می‌کشم که بگم هم من و هم گشتاسب اشتباه کردیم! در حقیقت چهار سال بعد که آنها صاحب یک پسر سه ساله بودن ما فهمیدیم اشتباه کردیم؛ ماجرا از موقعی شروع شد که پدر و مادر سارا تصمیم گرفتن به انگلستان برونذ و او هم کم‌کم زمزمه رفتن رو با گشتاسب شروع کرد، اما داداش خیلی زود و صریح نظرش رو گفت: «من که بهت گفته بودم اعتقاداتم چیه؟ پس دیگه حرفش رو نزن.» و اتفاقاً سارا هم دیگه حرفش را نزد، چرا که می‌دانست شوهرش به این سادگی دست از اعتقاداتش برنمی‌داره! اما افسوس که من هم مثل داداشم فریب فیلم‌بازی کردن‌های سارارو خوردیم؛ او دیگه حرف رفتن رو نزد و حتی در حضور گشتاسب به صورت تلفنی به پدر و مادرش که در انگلیس بودن گفت: «من از زندگیم راضی‌ام» اما همانطور که گفتم اینها تمامش فیلم بود! در حقیقت سارا دو سال فیلم بازی کرد و طوری اعتماد گشتاسب را به خودش جلب کرد که برادر سادهٔ من نیز در برابر این خواسته سارا که؛ «حالا که خانواده من آنطرف هستند من هیچ دلخوشی ندارم» راضی شد که خانه‌اش را به نام زنش بکند، غافل از اینکه زن بی‌معرفتش داره نقشه می‌کشه و... تا اینکه یکروز عصر که گشتاسب از سرکار میاد می‌بینه زن و پسرش خونه نیستند و تا همین امروز هم از آنها خبری به دست نمی‌یاره! ما حتی نمی‌دانیم که سارا و پارسا در ایران هستند یا خارج؟ یعنی اگر سارا و پسرش از کشور هم خارج شده باشند، قطعاً با پاسپورت جعلی [و شاید هم بصورت قاچاقی] این کار را کردن، چرا که گشتاسب وقتی مطمئن شد زنش فرار کرده، از طریق دوستانش و بصورت قانونی تمام خروجی‌های کشور را چک کرد، اما هیچ کجا اسمی از آنها نبود! هر چند که ما از خانواده و پدر و مادر سارا در انگلستان هم سئوال کردیم، حتی داداش آنها را تهدید کرد که اگر معلوم بشه سارا و پارسا آنجا هستند، آنقدر نفوذ داره که در همان انگلیس هم آنها را محکوم کنه! اما آنها قسم خوردن که سارا آنجا نیست، اما گشتاسب تا موقعی که خودش یک سفر ۱۵ روزه به لندن نرفت و از دور آنها را زیر نظر نگرفت، مطمئن نشد، اما ظاهراً آنها راست می‌گفتند؛ خبری از زن و پسرش نبود و...

منیژه آخرین جمله را با گریه گفت: «الان و در این ۹سال، گشتاسب گوشهٔ خانه خودش کز کرده و باهیچکس ارتباط نداره، اما هراز گاهی که دلش می‌گیره و با من درددل می‌کنه میگه؛ «در زندگیم هیچ آرزویی ندارم جز اینکه فقط یکبار پسرم را ببینم و بعد بمیرم...»

علیرضا اینها را شنید، اما هیچ چیز در مورد دانسته‌های خودش نگفت، زیرا می‌خواست ابتدا مطمئن شود و بعد حرف بزند! به همین خاطر نیز بعد از اینکه سه، چهار جلسه با پارسا در پارک قدم زد و به کافی‌شاپ رفتند و حسابی رفیق شدند، یکروز رو به پسر نوجوان کرد و گفت: «امروز می‌خوام قصهٔ پدرت رو برات تعریف کنم، جنبه شنیدنش رو داری؟»

پارسا اما؛ اصلاً جا نخورد! پلک هم نزد و فقط گفت: «من منتظر این لحظه بودم، چون حس ناخودآگاهی بهم می‌گفت که شما چیزهایی می‌دانی!»

علیرضا نیز وقتی فهمید پارسا هیچ حرفی از او به مادرش نزده، قصه را شروع کرد:

ـ قبل از اینکه برات بگم که پدرت یک مرد شجاع

بود، اول باید از جنگی که به کشور ما تحمیل شد تعریف کنم و... [و بعد حقایقی را برای پارسا گفت که او روحش هم خبر نداشت، ادامه داد] پدر تو یکی از شجاع‌ترین مردان این جنگ بود... خود من روزی را به یاد دارم که یک پام در میدان مین قطع شد [و پارسا تازه فهمید که دوست ایرانی‌اش یک پای مصنوعی دارد ـ و علیرضا ادامه داد] در کنار من دو نفر دیگه هم بودن که یکیشون بدتر از من هر دو پاش را از دست داد و نفر سوم ـ که کمتر آسیب دیده و فقط ترکش خورده بود ـ پدرت بود! اما او بجای اینکه به فکر جراحت خودش باشه و برگرده به خاکریز خودی، هفت کیلومتر تمام من و سجاد [همان همرزممان که هر دو پاش قطع شد] را به عقب برگرداند... می‌دانی چطوری؟ او ۲۰۰ یا ۳۰۰ متر منو کول می‌کرد و بطرف خاکریز خودی می‌برد، و بعد که می‌خواست نفس تازه کنه، آن سیصد متر را به عقب برمی‌گشت و سجاد را می‌آورد و دوباره مرا کول می‌کرد و بعد نوبت سجاد می‌شد و...

علیرضا اشک می‌ریخت و می‌گفت: «بعد از آن واقعه پدرت باز هم توی جبهه ماند و در مدت حضورش هفت مرتبه دیگه مجروح شد؛ دست چپش براثر اصابت خمپاره قطع شد، دوتا از انگشتان پای راستش را هم بخاطر اینکه گلوله خورده بود و دیر به درمانگاه رسید قطع کردن، یکمرتبه هم براثر استنشاق گاز شیمیایی سه ماه مجروح بود و خلاصه چند مرتبه در بیمارستان خوابید تا بالاخره جنگ تمام شد، اما انگار قسمت بود که او شهید نشه تا به بدترین شکل توسط مادرت شکنجه بشه! اما تقدیر این بود که...

هنوز حرفهای علیرضا تمام نشده بود که مثل هر روز مادرش [سانیا ـ که پس از ازدواج با یک آمریکایی تابعیت‌اش را نیز عوض کرده بود] با اتومبیل آخرین مدلش آمد دنبال پسرش. علیرضا که اضطراب و انتظار را در چهره پارسا دید، همانطور که برای سارا ـ نه، سانیا ـ دست تکان می‌داد به او گفت: «قسمت بعدی قصه پدرت و ماجرای اینکه تو چرا اینجایی و چرا مادرت بهت گفته گشتاسب مرده، فردا برات تعریف می‌کنم، به شرط اینکه همچنان به مادرت چیزی نگی!

پارسا سر تکان داد و قول داد و رفت و...، فردا اما، همین که با علیرضا روبرو شد فریاد کشید: «تو آدم کثیف و دروغگویی هستی... من در مدرسه یک رفیق ایرانی دارم که تازه به اینجا آمده، وقتی ماجرارو براش تعریف کردم گفت: «پسر خالهٔ مادر من در ایران موقعیت خوبی داره، بیا به منزل ما برویم و بهش زنگ بزنیم و مشخصات پدرت را [آنطور که علیرضا گفته] بهش بگیم تا معلوم بشه پدرت زنده است یا نه؟ همین کار را کردیم، اما آن آقا وقتی اسم و مشخصات پدر مرا [آنطور که تو گفتی] در بین جانبازان جستجو کرد، هیچ اسمی پیدا نکرد و گفت: «اگر کسی هفت بار مجروح شده باشه حتماً پرونده داره...»

پارسا دوباره فریاد کشید: «با این حساب تو یک دروغگویی که باز هم به من دروغ میگی...»

علیرضا اما در واکنش به عصبانیت پارسا فقط اشک ریخت و گفت:

ـ بهت گفتم که پدر تو با خیلی ها فرق داره! نگفتم؟ پس باید این راهم بگم که در ایران خیلی ها مثل من به خاطر یک گلوله که خوردن، امکانات زیادی گرفتن؛ درست مثل من که الان اینجا هستم تا دکترا بگیرم! اما امثال پدر تو [که تعدادشان از امثال من کمتر است] آنقدر فرشته صفت هستند که حتی حاضر نبودن بخاطر مجروحیتشان کوچکترین امتیازی بگیرند... بد نیست بدانی که خیلی از اقوام تو [حتی پدربزرگ و مادربزرگ مادری‌ات که در انگلستان هستند] نیز از هفت بار مجروحیت پدرت خبر ندارن و او اگر می‌توانست حتی قطع شدن دستش را هم از آنها پنهان می‌کرد! آن وقت تو میگی چرا پدرت پرونده نداره؟ ولی انگار من اشتباه کردم آقا پارسا... چون تو نمی‌توانی فرزند مرد شجاعی مثل گشتاسب باشی.! حالا هم تمام حرفهای منو فراموش کن!

پارسا اما؛ فراموش نکرد. او ده دقیقه بعد در حالی که صورتش خیس و چشمانش بارانی بود به سراغ علیرضا آمد و درحالی که صدایش به بغض نشسته بود گفت: «برام بگو... شما را به جان گشتاسب قسم میدم گناه منو ببخش و از پدرم بگو...»

و علیرضا که نمی‌توانست اشکهای فرزند رفیقش را ببیند، عین قصه‌ای را که از منیژه شنیده بود برای پارسا گفت و گفت و...، حرفهایش که تمام شد پارسا هم پا ایستاد و گفت: «اینجا، مادر من صبح تا شب با رفقا و فامیل آمریکاییش داره خوش می گذرونه، اما آنجا ـ در ایران ـ پدر من فقط یک آرزو داره؛ شما جای من بودی چیکار می‌کردی علیرضا؟

علیرضا فقط یک جمله گفت: «هرکس آنطور که شرافتش اجازه می‌دهد انتخاب می‌کند... بین من و تو شاید خیلی تفاوتها وجود داشته باشه، کما اینکه هرگز نمیشه بین دره و قله، مقایسه‌ای انجام داد!

پارسا سری تکان داد و رفت گوشه‌ای نشست و ساعتی فکر کرد و دوباره به سراغ علیرضا آمد: «شما کمکم می‌کنی؟» و علیرضا بدون اینکه بپرسد چه کمکی؟ گفت: «پدرت خیلی به گردن من حق داره!»

پارسا از جا برخاست و همراه علیرضا رفت به منزلشان و همین که با مادرش روبرو شد، با خشمی که علیرضا مانند آن را فقط در گشتاسب دیده بود به مادرش گفت: «از من سئوال نکن چطوری؟ این را هم سئوال نکن که چرا؟ مهم هم نیست که این آقا کیه؟ اما همین را بدان که من همه چیزی را [همه چیز را] در مورد پدرم، گذشته باشرفش، و اینکه تو با او چه کردی و... همه چیز را می‌دانم! واسه همین ازت خواهش می‌کنم بدون دردسر پاسپورت و شناسنامه مرا بده! این را هم بگم اگر بگی نه، همه چیز را به آتش می‌کشم...

سارا ـ یا همان سانیا ـ گویی می‌دانست این پسر تمام روحیه و خون پدرش را در رگها دارد که به سادگی کنار نیامد؛ اشک ریخت، ناله کرد، قسم داد و... اما آخرین پاسخ پارسا قانعش کرد: «نه مادر... اگر نوبتی هم باشه، حالا نوبت شماست که اشک بریزی... پدرم به اندازه کافی از سوی شما شکنجه شده...»

و اینگونه بود که مادر پاسپورت و شناسنامه و... بقیه مدارک پسر را بهش داد و...

◇

پارسا فقط ۳ شب دیگر آمریکا را تحمل کرد، آنهم در اتاق اجاره‌ای علیرضا، برای اینکه رفیق قدیمی پدرش بتواند برای یک هفته از دانشگاه مرخصی بگیرد و...

◇

می‌خواهید صحنه پایانی این «داستان زندگی» را چگونه تصویر کنم؟ اصلاً چه صحنه‌ای از این قشنگتر که...

ساعت ۱۱ شب بود و گشتاسب مثل همیشه به تلویزیون خیره شده بود اما حواسش جای دیگری بود که زنگ خانه صدا کرد. در را که باز کرد علیرضا را دید که گفت: «چطوری پسر رستم؟»

علیرضا خنده کمرنگی کرد و گفت: «سهرابت‌رو آوردم... قول که میدی سکته نکنی و خونت بیفته گردن ما؟!»

دیگر چه بنویسم؟ پدری را در ذهن بیاورید که پس از نزدیک به ۱۰ سال بی‌خبری مطلق از تنها فرزندش، پسرش را در آغوش می‌کشد و... گریه کرد؟ خندید؟ شاد شد؟ بغض کرد؟ و... این را هیچکس نمی‌داند، چرا که چند متر آنطرفتر علیرضا داشت خدا را شکر می‌کرد که وظیفه‌اش را نسبت به بهترین رفیقش ادا کرده و... اما گشتاسب هنوز حرف آخرش را به او نزده بود که زد: «نمی‌دونم باید چی بگم... فقط همین را بدان که تو کاری برام کردی که فقط خدا می‌تونه جبرانش کنه...»

پارسا هم گریست؛ هنگامی که دو همرزم قدیمی در آغوش هم اشک ریختند، پارسا که حالا "قله" شده بود، حسابی گریست!

■

زمان، پول، فکر و تبلیغات تجاری خود را روی موفقیت‌هایتان متمرکز کنید

● پرمودا ترا

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم:
پ - شایق

جنون ناشناخته نسل بعد

در اقدامی بی‌سابقه و عجیب که نشانگر نوع دیگری از سقوط اخلاقی و خانوادگی در ینگه دنیاست، ۱۷ دختر شانزده ساله در یک دبیرستان آمریکایی با یکدیگر عهد کرده‌اند که باردار شوند و سپس با یکدیگر کودکانشان را تربیت کنند و در پی آن آنها نیز در آینده زندگی مشترکی داشته باشند.

براساس این گزارش، مدیر دبیرستان گلوسیستر در ایالت ماساچوست در این باره می‌گوید، پس از بررسی‌های انجام شده، پی بردیم که این بارداری دسته جمعی درپی یک عهد و پیمان که میان این دختران شانزده ساله صورت گرفته، انجام شده است و همگی آنها درحال حاضر باردار هستند. البته این تعداد دختران هر سال افزایش می‌یابد و هم‌اکنون به چهار برابر رسیده است. مدیر این دبیرستان در ادامه افزود، پس از بررسی‌های انجام شده مشخص شد که پدران کودکان که قرار است تا یک ماه آینده به دنیا بیایند، جوانانی هستند که سن آنان از ۲٤ سال فراتر نرفته و هیچ کدام خانه و کاشانه‌ای برای خود ندارند، اما متاسفانه هیچ کدام از این دختران از این بابت نگرانی ندارند و خیلی خوشحال به نظر می‌رسند.

امان از این دستشویی

سه زن که با پرواز هوایی دبی—تهران هشت هزار عدد آمپول سقط جنین غیرقانونی را در چمدان‌های خود جاسازی و به داخل کشور منتقل کرده بودند، به بهانه رفتن به دستشویی فرودگاه امام متواری شدند و تحت تعقیب پلیس قرار دارند.

چندی پیش ماموران اداره گمرک فرودگاه تهران هنگام کنترل مسافران پرواز هوایی دبی—تهران که برای تحویل محموله خود به اداره گمرک مراجعه کرده بودند، به سه زن مسافر مشکوک شدند و از آنها خواستند چمدانهای خود را برای بازرسی تحویل ماموران دهند که آنها از این کار امتناع کردند و گفتند داخل چمدان‌هایشان پوشاک کودکانه است که برای بستگانشان سوغاتی آورده‌اند، بنابراین ماموران طی هماهنگی قضایی چمدان آنها را بازرسی کردند که مشخص شد زنان مسافر به جای سوغاتی هشت هزار آمپول غیرمجاز سقط جنین را در چمدان‌های خود به طرز ماهرانه‌ای جاسازی کرده‌اند. بدین ترتیب ماموران قصد داشتند آنها را به مرکز پلیس تحویل دهند که هر سه متهم به بهانه رفتن به دستشویی متواری شدند.

مرد آمریکایی زایید

مرد آمریکایی که پس از ازدواج تصمیم به بارداری گرفته بود، نوزاد خود را که یک دختر است به دنیا آورد.

هفته گذشته مرد آمریکایی به نام «توماس بیتی» که ۳٤ سال دارد، ابتدا دختر چهار کیلویی به دنیا آورد، اما پس از مدتی به دلیل ناهماهنگی‌های جسمی و بی‌حال شدن تحت جراحی تغییر جنسیت قرار گرفت و کاملاً مرد شد.

«بیتی» ۵ سال قبل در سن ۲۹ سالگی تصمیم به ازدواج گرفت، هر چند او به ظاهر مرد بود، اما پزشکان به اصرار او اعضای تولید مثل زنانه را در بدن وی نگه داشتند و پس از ازدواج و از آنجایی که همسر بیتی به علت ناراحتی خفیف قلبی نمی‌توانست بچه‌دار شود، در نتیجه خود تصمیم به بچه‌دار شدن گرفت و مسوولیت مادر شدن را پذیرفت.

او هم‌اکنون در بیمارستانی در «اورگون» دختری زیبا به دنیا آورده و حال هر دوی آنها کاملاً خوب است.

«بیتی» با اسپرم یک اهداء‌کننده ناشناس باردار شده بود.

او درباره این اتفاق نادر پزشکی می‌گوید؛ وقتی تغییر جنسیت دادم، تصمیم گرفتم اعضای بارداری خود را تا ابد داشته باشم چون خیلی دوست داشتم یک روزی بچه‌ای در شکم داشته باشم و آن روز فرا رسید که هم مادر حقیقی باشم و هم پدر.

درحال حاضر بیتی پس از زایمان کاملاً مرد شده است و نقش مادر را به همسرش واگذار کرده است.

داماد پزشک، دزد بود

چندی قبل سه مرد به کلانتری مرزداران تهران مراجعه و از شخصی به نام مهرداد به اتهام کلابرداری شکایت کردند.

یکی از شاکیان به افسر نگهبان گفت؛ من به همراه دو دوستم مدتی بود قصد داشتیم به امارات سفر کنیم، به همین دلیل به دنبال یک آژانس مسافرتی می‌گشتیم تا اینکه روزی با مهرداد آشنا شدیم. او به ما گفت، صاحب یک آژانس مسافرتی مشهور است و به راحتی می‌تواند برایمان ویزای هر نقطه جهان از جمله امارات را تهیه کند، ما هم وقتی نام آژانس معروف را شنیدیم به خاطر اعتبار آن به مهرداد اعتماد کردیم و به او مبلغی پول به همراه مدارک دادیم تا برایمان ویزای امارات تهیه کند، اما مدتی گذشت و از او خبری نشد، تا اینکه پی بردیم مهرداد صاحب آن آژانس معروف نیست و از ما کلاهبرداری کرده و گریخته است.

با اعلام شکایت این سه مرد، ماموران پلیس با این فرضیه که تعداد طعمه‌های مهرداد به همین سه نفر ختم نمی‌شود، تحقیقات وسیعی را برای شناسایی او آغاز کردند. طی این بررسی‌ها مشخص شد وی مدتی در آژانسی که مدعی بود مدیر آنجا است کار می‌کرده اما به خاطر کلاهبرداری‌هایی که در آنجا انجام داده بود اخراج شده است.

بنابراین با تحقیق از مدیر واقعی آژانس ماموران به اطلاعات تازه‌ای از مهرداد دست یافتند و با ردیابی وی متوجه شدند او در پی آشنایی با دختری جوان به دروغ خود را پزشک جراح و شاغل در بیمارستان امام معرفی کرده و از این طریق توانستم او را اغفال و به ازدواج ترغیب کنم.

بدین ترتیب ماموران پس از تحقیقات وسیع موفق شدند مهرداد را با دختری که اغفال شده بود بر سر سفره عقد هنگام خواندن خطبه دستگیر کنند.

با دستگیری جوان کلاهبردار از وی بازجویی به عمل آمد و او به ٤۰ فقره کلاهبرداری از زنان و دختران از راههای مختلف اعتراف کرد و به دستور پلیس آگاهی روانه زندان شد. تحقیقات بیشتر همچنان ادامه دارد.

شعبه، جاعل را لو داد

چندی پیش مردی به خاطر اینکه بتواند ملک فروخته شده‌اش را پس بگیرد سند جعل شده به خریدار تحویل داد.

هفته گذشته مرد میانسالی با مراجعه به اداره ۱٤ پلیس آگاهی، از شخصی به اتهام کلاهبرداری شکایت کرد. وی گفت؛ مدتی قبل ملکی را به ارزش ۲/۵ میلیارد ریال خریدم و طبق توافقی که با فروشنده انجام دادیم او وکالتنامه‌ای به من داد تا ملک را به نام خودم کنم، اما وقتی من به دفترخانه مراجعه کردم که سند را انتقال بدهم به من گفته شد، سند از سوی شعبه ۱٤ بازپرسی دادسرای امور جنایی توقیف شده است. پس از طرح این شکایت از آنجا که در دادسرای امور جنایی شعبه ۱٤ بازپرسی وجود ندارد، فروشنده توسط پلیس بازداشت شد و مورد بازجویی قرار گرفت.

او به ماموران گفت: وقتی مبایعه‌نامه را امضا کردم چند روز بعد متوجه شدم قیمت ملکم دو برابر قیمتی است که فروخته‌ام، به همین دلیل برای اینکه خریدار نتواند سند را به نام خود کند و حاضر به فسخ قرارداد شود، سند را جعل کردم و به دروغ در آن قید کردم که توسط شعبه ۱٤ دادسرای امور جنایی توقیف شده است، اما نمی‌دانستم چنین شعبه‌ای اصلاً وجود ندارد.

بنابراین گزارش، این مرد پس از اعتراف به جعل سند و اقدام به کلاهبرداری روانه زندان شد و تحقیقات در رابطه با این پرونده همچنان ادامه دارد.

یک هفته
چند نگاه

**سید محمد
هوشی السادات**

توهم هسته‌ای گریبانگیر غرب

پس از چند هفته تلاش مقامات و رسانه‌های غربی برای تداوم فضای تهدید علیه ایران از جمله مقاله جنجالی اخیر سیمور هرش در روزنامه نیویورکر به نظر می رسد این محافل با چرخشی ملموس و با تحریف اظهارات منوچهر متکی، وزیر امور خارجه در شهر نیویورک به تلطیف فضای موجود بین ایران و غرب پرداخته اند.

فرانس پرس با انتخاب گزینشی سخنان منوچهر متکی در حاشیه اجلاس سالانه شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل موسوم به ″**اکوسوک**″ مبنی بر نگرش سازنده ایران به بسته پیشنهادی گروه پنج به علاوه یک، آن را به منزله تعدیل و انعطاف پذیری ایران در سیاست هسته‌ای ارزیابی و به نقل از وی اعلام کرد:

″دولت ایران در حال بررسی پیشنهاد همکاری جدید پنج عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل به علاوه آلمان است که در ازای آن، توقف غنی سازی اورانیوم از تهران خواسته شده است″.

این ادعا در حالی مطرح شد که وزیر امور خارجه کشورمان در کنفرانس مطبوعاتی خود در نیویورک گفته بود:

″ما تلاش کرده ایم رفتارمان در قبال پرونده هسته ای، رفتاری منطقی، قانونمند و سازنده باشد و با این ملاحظات بسته پیشنهادی خود را ارائه کرده ایم و از این رو معتقدیم پس از بررسی «بسته پیشنهادی ایران و گروه پنج بعلاوه یک»، امکان رسیدن به یک راه حل منطقی وجود دارد″.

همانطور که ملاحظه می شود آقای متکی بررسی هر دو بسته پیشنهادی جمهوری اسلامی ایران به غرب و بسته پیشنهادی گروه پنج به علاوه یک به ایران را لازمه رسیدن طرفین به یک راه حل منطقی دانسته و هیچ اشاره ای به تعلیق غنی سازی اورانیوم در ایران نکرده است. خبرگزاری آلمان نیز با تحریف سخنان وزیر امور خارجه نوشت:

″منوچهر متکی در پاسخ به پرسشی در مورد گزینه معروف به «تعلیق دربرابر تعلیق» که در محافل دیپلماتیک مورد بحث قرار گرفت، گفت: چنین راه حلی فرصت کافی را برای گام برداشتن در این مسیر و یافتن این مسیر برای ما فراهم خواهد کرد″. این خبرگزاری در ادامه برای باور پذیر کردن ادعای خود مبنی بر توافق ایران با تعلیق غنی سازی اورانیوم نوشت: ″هر چند جزئیات دقیق چنین اقدامی اعلام نشده است اما منظور از تعلیق در برابر تعلیق همان تعلیق موقت غنی سازی اورانیوم از سوی ایران در قبال تعلیق مذاکرات در سازمان ملل متحد در مورد اعمال تحریم های بیشتر علیه ایران بوده است″. بخش فارسی رادیو آمریکا نیز اظهارات اخیر منوچهر متکی را عقب نشینی تهران در برابر مجازات های احتمالی آینده غرب ارزیابی کرد. این در حالی است که اتحادیه اروپا از ایران نیز خواسته است به مدت شش هفته سطح کنونی غنی سازی اورانیوم خود (سه هزار سانتریفوژ) را حفظ کند و در مقابل نیز اتحادیه اروپا تحریمهای دیگری را علیه ایران دنبال نکند. در حقیقت می توان ″گفتگو درباره گفتگو″ را فرمول جدید اروپا برای رسیدن به مذاکرات رسمی دانست.

به نظر می رسد که اتحادیه اروپا تلاش می کند به نوعی بن بست کنونی را بشکند و به فرمول مورد پذیرش دست یابد تا دستکم گفتگو کردن درباره گفتگوها شروع شود. منوچهر متکی نیز در سفر خود به آمریکا پیشنهاد مطرح شده را مثبت، سازنده و متفاوت با پیشنهادات قبلی توصیف کرد. به نظر می رسد، خبرگزاری های خارجی با پیش کشیدن موضوع تعلیق در برابر تعلیق بر خلاف پیشنهادهای دیگر اروپا سعی دارند وانمود کنند این تهران است که در نهایت مجبور شده دست از مطالبات هسته‌ای خود بر دارد و هیچ بحث جدیدی در بسته پیشنهادی یا مواضع مقامات غربی از جمله سولانا در تهران وجود نداشته است. خبرگزاری های خارجی سعی دارند تا نشان دهند فشارهای بین المللی در نهایت باعث خواهد شد تا تهران از مواضع خود عقب نشینی کند.

مواضع ایرانی در رسانه های غربی

دکتر علی اکبر ولایتی، مشاور امور بین الملل رهبر معظم انقلاب که در رابطه با پرونده هسته ای نیز ایفای نقش می کند با درج مطلبی تحت عنوان ″بنام خدا، ایران چه می خواهد؟″ که به طور همزمان در شماره روز چهارشنبه دوم ژوئیه (۱۲ تیرماه) سه روزنامه لیبراسیون فرانسه، لوتام سوئیس و لارپوبلیکای ایتالیا به چاپ رسید، با تاکید بر واژه مصالحه از برطرف کردن نگرانی های مشترک ایران و کشورهای غربی خبر داد. وی همچنین افزود: در منطقه، سرنوشت ملتها باید از طریق انتخابات دموکراتیک تعیین شود، بنابراین اگر روزی در همه پرسی با حضور همه فلسطینیها اعم از مسلمان، مسیحی و یهودی توافق صلحی بر اساس اصول دو کشور به تصویب برسد، جمهوری اسلامی ایران می تواند خود را با آن مطابقت دهد.

وی در ادامه بر پیش گرفتن دیپلماسی فعال و ادامه مذاکره با کشورهای پنج بعلاوه یک (پنج عضو دائم شورای امنیت به همراه آلمان) بر سر موضوع هسته ای ایران تاکید کرد. تاکنون سه قطعنامه در شورای امنیت سازمان ملل علیه ایران به تصویب رسیده و تحریم هایی نیز به اجرا در آمده است که در آخرین مورد، شعبه بانک ملی ایران در لندن نیز مشمول این تحریم ها شد. مشاور مقام معظم رهبری تحریم ها را علیه ایران به نفع اقتصاد کشور ندانست اما گفت جمهوری اسلامی نمی تواند تسلیم تحریم ها شود. رادیوهای بی. بی. سی و فرانسه مصاحبه ولایتی با روزنامه جمهوری اسلامی در اوایل هفته گذشته، نوشتن مقاله در روزنامه لیبراسیون و پیشنهاد وی برای گفتگو و مذاکره میان طرفین را، به عنوان گشایشی در دیپلماسی ایران برای حل موضوع هسته ای و نوعی ادبیات جدید تلقی کرده اند. از چنین منظری می توان گفت محافل غربی درصدد القای این هستند که مقامات ایران در حال چانه زنی برای پذیرش بسته پیشنهادی غرب هستند و طیفی از هیئت حاکمه ایران نیز پذیرش تعلیق غنی سازی را حتی به مدت محدود به مصلحت نظام می داند.

رادیو آمریکا با اعلام این مطلب، افزود کره‌شمالی با انهدام برج خنک کننده رآکتور اتمی اصلی خود در نیروگاه یونگ بیون، پاداش اقدامات اعتماد سازش را خواهد گرفت و ایران نیز با تعلیق غنی سازی ضمن لغو شدن تحریم ها از مشوق ها و امتیازات متنوع و جذابی برخوردار خواهد شد!

این رسانه های غربی سخنان دکتر ولایتی را ناشی از رویدادهایی مانند مانورهای نظامی اسرائیل در آبهای مدیترانه ای یونان، تاثیر مجازاتهای بین المللی بر اقتصاد ایران، ظهور دوباره طالبان در افغانستان و مذاکرات صلح بین سوریه و اسرائیل، ارزیابی و بر این نکته نیز تاکید کرده اند که تهران مایل است واشنگتن نقش این کشور را در منطقه در قبال تضمین هسته ای به رسمیت بشناسد. محافل غربی همچنین امیدوارند در تلاش برای دستیابی به راه حلی از طریق مذاکره برای خاتمه دادن به بحران کنونی در قبال برنامه هسته ای ایران، از روند رو به صعود بهای نفت نیز جلوگیری شود. با این حال دکتر ولایتی روز پنجشنبه سیزدهم تیرماه در واکنش به برخی تحلیل های رسانه ای غربی اعلام کرد: سخنان من در خصوص مذاکرات هسته ای با غرب به مفهوم پذیرش درخواست تعلیق غنی سازی اورانیوم نیست.

هشدار سپاه به تهدیدات تل آویو

سردار محمدعلی جعفری، فرمانده سپاه در گفت و گویی با روزنامه جام جم در واکنش به تهدیدات نظامی اخیر آمریکا و اسرائیل توجه به شاهراه خروج انرژی در خلیج فارس و تنگه هرمز و اعمال کنترل بیشتر ایران بر این حوزه را یکی از اقدامات احتمالی کشورمان در صورت وقوع هر گونه حمله دانست.

خبرگزاری فرانسه این مصاحبه را تهدید اسرائیل از سوی فرمانده سپاه خواند، هر چند می توان این اظهارات را پاسخی به ادعاهای دو هفته پیش ″**شائول موفاز**″، وزیر حمل و نقل اسرائیل دانست که ایران را تهدید به حمله هوایی در صورت متوقف نکردن برنامه هسته ای خود کرده بود. خبرگزاری انگلیسی رویترز نیز در این رابطه در گزارشی با عنوان کنترل ایران بر شاهراه نفت جهان در خلیج فارس در صورت حمله نوشت:

تنش میان ایران، چهارمین تولید کننده نفت دنیا، با غرب و اسرائیل، یک دلیل اساسی برای افزایش شدید قیمت نفت بوده است. به نظر می رسد تلطیف مواضع غرب به ویژه اتحادیه اروپا در قبال ایران در روزهای اخیر، مخالفت و هشدار کشورهای دیگر به ویژه روسیه از هر گونه اقدام نظامی علیه ایران و مقابله با افزایش لجام گسیخته بهای نفت در بازارهای جهانی از جمله عوامل بازدارنده اقدام نظامی علیه کشورمان محسوب شوند. ■

تندرستی، بالاترین نعمت‌هاست ● امام علی (ع)

«اگر انسان تکنولوژی را به جای جنگ برای بقای انسان به خدمت گیرد نتایج به مراتب بهتر خواهد بود»

امیدی تازه برای زندگی

برگردان: بهرام بهروزی

«کارشناسان و خبرگان علوم مختلف، به ویژه در علم پزشکی، در این مورد اتفاق نظر دارند که در سال ۲۰۰۸، علم پزشکی، به دستاوردهای بی سابقه و قابل توجهی دست یافته است، درواقع بهره گیری از پیشرفت‌های حیرت‌انگیز در علم و تکنولوژی و جهت دادن آنها به سوی سلامت و بهداشت عمومی سبب شده که امیدواریهای تازه‌ای برای درمان مشکلات موجود در سلامتی که معمولاً عرصه را بر بشر تنگ می کرد، مانند سرطانها، بیماری قند و حتی اضطراب و افسردگی، به وجود آید. و حالا زمان آن رسیده که مروری بر این دستاوردها داشته باشیم.»

تلفیق تکنولوژی و سلامتی

از ابتدای قرن بیست و یکم، یعنی از سال ۲۰۰۰، دانشمندان و خبرگان در عرصه‌های گوناگون به این نکته مهم پی برده‌اند که می توان دستاوردهای تکنولوژی و پیشرفت‌های علمی و قابلیت‌ها و کارایی‌های کامپیوتری را به غیر از سلاحهای جنگی و بمب‌های هدایت شونده و سایر ابزار نابودی بشر، در علوم دیگر، به ویژه علم پزشکی هم به کار گرفت و گامهایی هم در راستای کمک به سلامتی و بهداشت انسان با غلبه بر بیماریها و امراض هولناک، برداشت. و چنین شد که طی چند سال گذشته، ما شاهد آن بودیم که جراحان، عمل جراحی حساس روی قلب را تنها با ایجاد سه سوراخ کوچک در بدن انسان و وارد ساختن ابزار بسیار کوچک از طریق همین سوراخها، به انجام رسانده‌اند، که حتی نیاز به جابجا کردن یک دنده هم نبوده است. و یا شاهد آن بوده‌ایم که لخته‌های بزرگ خون در داخل مغز یک مبتلای به سکته مغزی همچون خارج کردن چوب پنبه که از سر یک بطری حاوی روغن زیتون بیرون کشیده می شود، خارج شده است. حتی شاهد آن بوده‌ایم که یک انسان با فلج کامل و هفتاد و پنج درصدی، روی کامپیوتر خود تصاویری را ترسیم کرده است و یا توانسته تا تنها به کمک تفکر و قدرت ذهن خود کانالهای تلویزیون را به میل خود تغییر دهد. همه این پیشرفت‌ها و امثال آن در زمان خود، تقریباً به یک معجزه شباهت پیدا می کرد، اما درواقع همه این دستاوردها، بر پایه و اساس ادغام علم و تکنولوژی یا پزشکی و سلامت و بهداشت در انسان ایجاد شده‌اند.

اما سال ۲۰۰۸ خود به تنهایی حاوی خبرهایی بس هیجان‌انگیز بوده است. از بهره گیری ضربانی و ریتمیک از سلولهای پوست مانند قلب انسان، گرفته تا فهرست ساده سلامتی که جان هزاران نفر را نجات داده است، نمایانگر این واقعیت است که سال جاری را می توان به عنوان یکی از موثرترین و پربارترین ادوار، برای علم پزشکی و دستاوردهای تازه در آن، تلقی کرد. البته برخی از کشف‌ها اکنون در اختیار بودند و قابل استفاده می‌باشند و برخی دیگر هنوز به کار بیشتر و تکمیلی نیاز دارند، اما واقعیت این است که کارشناسان شدیداً تحت تاثیر قرار گرفته‌اند.

نگاهی به داخل مغز

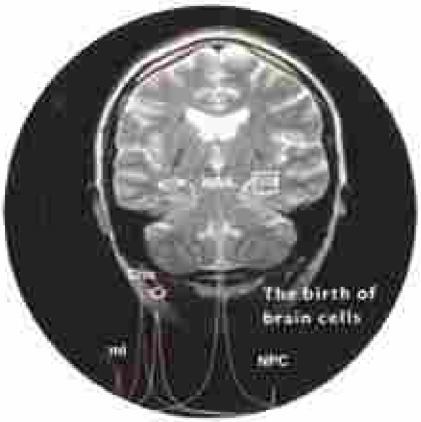

باور کنید یا نه، مغز آدمی در همه حال به ساختن سلولهای مغزی تازه مشغول است که به آن «نئورو ژنسیس» می گویند، اما برای نخستین بار دانشمندان موفق شدند تا عملاً پروسه ساختن سلولهای تازه مغزی را در یک انسان زنده تماشا کنند. درواقع دانشمندان در آزمایشگاه با استفاده از دستگاه اسپکترواسکوپی مغناطیسی موفق به این مهم شده‌اند. حال مشاهده این پروسه دستاورد کمی نیست چرا که با دنبال کردن رشد سلولهای مغزی، پزشکان موفق به تشخیص انواع ناهنجاریهای مغزی مانند بیماری پارکینسون، اسکلورومیس و حتی افسردگی و اضطراب و امثال آنها بشوند و این تشخیص در زمانی صورت می گیرد که ناهنجاری هنوز در حال شکل گیری است که در نتیجه نابودی همین ناهنجاریها به سرعت و به آسانی انجام می شود. این تحقیق موفقیت آمیز در دانشگاه بروک در آمریکا صورت گرفته است. در جای دیگر محققین در آزمایشگاهی در آلمان موفق به مشاهده شبکه کامل مغزی در یک موش، آنهم بدون آنکه لازم باشد که جمجمه موش را شکاف دهند، شده اند. این پروسه که به کمک اشعه لیزری و مولکولهای فلورسنتی انجام گرفته می تواند پزشکان را در دنبال کردن تاثیر درمان و داروهای به کار گرفته در مغز، کمک کند، بخصوص در بیماریهای مغزی که در آنها سیستم عصبهای مغزی دچار تخریب شده‌اند مانند آلزایمر و سرانجام به کمک دستگاهی مغناطیسی و بسیار حساس که ارتعاشهای صوتی را در مغز اندازه گیری می کند، پزشکان قادر شده‌اند که لحظه به لحظه، نحوه درمان سرطان را در تومورهای مغزی دنبال کرده، و موفقیت این درمانها و یا سرعت درمان را با جزیات مربوط به آن به دست آورند.

کشنده تومور

یک خبر خوش هم در مورد درمان سرطان معده به گوش می رسد. درواقع درمان تازه‌ای که برای سرطان معده به کار گرفته می شود، استفاده از تیوبهای کوچک کربنی است که از داخل در تومور کار گذاشته می شود و تیوبها، سلولهای سرطانی را در معده نابود می کنند، بدون آنکه به بافت‌های اعضای دیگر که در نزدیکی قرار دارند، زیانی وارد آورند. در آزمایشگاهی در داخل دانشگاه رایس واقع در آمریکا این تیوبها را که در نوع خود تاکنون کوچکترین می باشند (هفتاد و پنج هزار عدد از آنها در کنار هم به اندازه یک تار موی آدمی می شود) در معده خرگوشها قرار دادند و سپس خرگوش را در برابر اشعه های رادیویی قرار دادند که سرانجام به نابودی تومورهای معده انجامید. پژوهشگران امیدوارند که از همین روش برای بمباران تومورهای سرطانی در سایر انواع سرطان استفاده کنند.

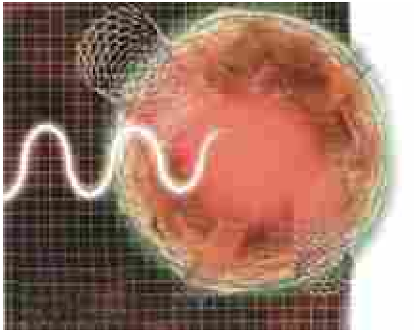

وسیله‌ای مهم برای قلب

دستکش های ویژه C-P-R برای کسانی که مشکلات قلبی دارند اجازه می دهد که خود با فشار دادن و سپس رها کردن، میزان ضربان قلبی و تنفس را کنترل کرده و درواقع در موارد اورژانس خود با همین دستکش ها برای نرمال و عادی ساختن وضعیت قلب خود اقدام کنند.

کنترل ۲۴ ساعته قند خون

هراز گاهی ابزار تازه‌ای برای کنترل وضعیت قند خون طراحی می گردد. تازه ترین وسیله در انستیتو تکنولوژی تگزاس، طرح ریزی شده و برای استفاده از آن حتی یک قطره خون هم لازم نیست. درواقع از درون وسیله که مانند ساعت مچی است، تیغه های بسیار نازک از جنس فلورسنت به داخل مچ بیمار مبتلا فرو می رود و با توجه به میزان قند در خون شخص، تغییرات دقیق در رنگ موجود روی صفحه وسیله، به وجود می آید و به صورت دیجیتالی میزان مشخص و دقیق گلوکز تعیین می شود. در صورت بروز شرایط خطرناک و اورژانسی هم این وسیله مچی اطلاعات لازم را به شخص می رساند.

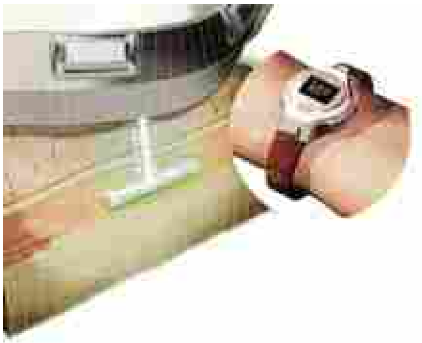

حمله به سرطان پوست

یکی از خطرناکترین و در عین حال حیله گرترین سرطانها، همانا سرطان پوست می باشد که متاسفانه تا زمانی که خطر از حد و حدود قابل درمان نگذرد، شخص معمولاً از ابتلا به آن آگاه نمی شود. به همین دلیل هم پزشکان در مرکز ملی سرطان یک تکنیک موثر را مورد آزمایش قرار دادند و با نتایج درخشان مواجه شدند. این تکنیک که در نوع خود حیله گرانه است اما این بار حیله گری را به سود بیمار انجام می دهد بدین شکل است که از بیمارانی که سرطان پوست در آنها به شکل قابل ملاحظه‌ای پیشرفته است، سلولهای مبارزه و مدافع که در مراحل پیشرفته به صورت طبیعی از بدن به مبارزه با سلولهای سرطانی می پردازند، بیرون آورده شده و سپس با کشت دادن آنها مقدار بسیار بیشتری از سلولهای مبارز و مدافع ساخته شده و سپس دوباره آن را درون بدن بیمار می فرستند. در مواردی که این تکنیک انجام شد، در هفتاد و پنج درصد از مبتلایان به سرطان پوست، کاهش مقدار سلولهای سرطانی، نتیجه آن بوده است.

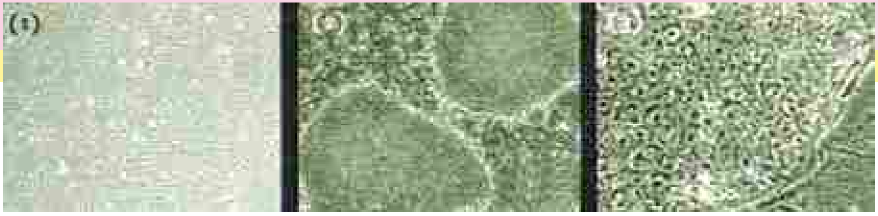

واکسن برای اطفال کوچک

واکسن های آنفولانزا و سرماخوردگی را تاکنون برای سنین بالاتر از ده یا دوازده سالگی، تجویز می کردند و آن را به دلیل خطراتی که ممکن بود برای اطفال کم سن و سال دربر داشته باشد، به ویژه برای کودکان ۲ تا ۵ ساله جایز نمی دانستند. اما اخیراً نوعی واکسن تازه برای آنفولانزا و سرماخوردگی طراحی شده که به صورت اسپری تنفسی می باشد (مانند وسیله برای باز کردن راه تنفس دربینی). اما نکته مهم درباره واکسن های تازه، قابلیت بکارگیری آن برای کودکان و اطفال دو تا ده ساله است. درواقع تنها در کشور آمریکا سالانه ۳۶ هزار طفل ۲ تا ده ساله جان خود را به دلیل ابتلا به فلو یا همان آنفولانزا از دست می دهند و این آمار در کشورهای درحال توسعه به مراتب نگران کننده تر می باشد و استفاده از واکسن آنفولانزا به میزان قابل توجهی خطر مرگ و میر در اطفال کم سن و سال را کاهش می دهد.

همین شیوه برای واکسن بسیار پراهمیتی چون واکسن ضدمننژیت نیز به کار گرفته شده و وزارت بهداری در آمریکا در آزمایشگاههای خود واکسن ضدمننژیت را هم که قبلاً برای سنین یازده تا ۵۵ سالگی قابل استفاده بود، برای اطفال دو تا ده ساله هم طراحی کرده است که حتی در همین آغاز کار، نتایج قابل توجهی ببار آورده است.

مهمترین دستاورد سال

دراواسط سال ۲۰۰۸، دکتر جیمز تامسون استاد دانشگاه ویسکانسین و تیم تحقیقاتی او با دستاورد موفقیت آمیز خود، دنیای پزشکی را غرق هیجان و امید کردند. آنها موفق شدند که سلولهای زنده را با همان ویژگی های سلولهای انسانی، مانند قابلیت در تغییر رنگ، بوجود آورند. درواقع با جدا کردن سلول از نطفه انسانی، پاسخ به سوالی که نیم قرن در جستجوی آن محافل پزشکی و حتی فرهنگی و اخلاقی، به بحث و گفتگو پرداخته بودند، داده شد. درحقیقت، گروه تحقیقاتی در دانشگاه برای به دست آوردن سلول انسانی آنهم به شکل انفرادی و غیروابسته، درابتدا به تشخیص چهار ژن که در سلولهای روی پوست بدن انسان وجود دارند، پرداختند و پس از جداسازی و شناسایی ژنها، آنگاه مرحله پردازش سلول انسانی فرا رسید. نکته مهم در این پروسه هم نامحدود بودن تعداد سلولها است که می توان به تقلید از سلولهای انسانی، به دست آورد.

اما اکنون با چنین موفقیتی دست پزشکان برای ترمیم و یا درمان سلولهای بیمار باز خواهد بود. درحقیقت با جانشین ساختن سلولهای بیمار می توان هرگونه بیماری را که در آن تخریب اندام بدن انسان مشکل اصلی است، درمان کرد. مثال بارز اینگونه بیماریها سرطانها می باشند که درواقع همانا افزایش سلولهای سرطانی و بیمار در شخص آنهم به شکل تصاعدی، تعریف آن می باشد که به شکل تومور، غده یا توده سلولهای انباشته شده در اعضای بدن انسان چنین سلولهایی افزایش پیدا می کنند تا اینکه پس از مدتی نه تنها بخش قابل توجهی از داخل بدن انسان را پوشش می دهند، بلکه به درون بافت استخوانی نیز نفوذ کرده و در نتیجه به مراحل پایانی در یک بیمار سرطانی می رسند. حال با شناسایی سلولهای بیمار و سرطانی و با پروسه جداسازی آنها می توان آنها را از بدن خارج کرده و سپس سلولهای سالم را که به تقلید از سلولهای بدن شخص، اکنون قادر به بازسازی آن شده‌ایم برای انهدام کامل غده یا تومور سرطانی در بدن بیمار را در دستور کار قرار می دهیم. با توجه به این روش، نیاز بیمار به انجام پروسه های بمباران رادیویی به حداقل کاهش می یابد، ضمن آنکه بخت بهبودی کامل بیمار به میزان قابل توجهی از پانزده درصد به هشتاد و پنج درصد افزایش پیدا می کند.

البته این مهم تنها بخشی از استفاده های گوناگون از سلولهای ساخته شده را تشکیل می دهد و انتظار می رود که در آینده با پیشرفت در همین تکنیک ها محافل پزشکی قادر به انجام کارهای خارق العاده خواهند شد که از هم اکنون محافل فرهنگی، اخلاقی و حتی مذهبی، در غرب به بحث و جدل پیرامون آن پرداخته‌اند و دخالت بیش از حد بشر را در بسیاری از موارد، نادرست تلقی کرده‌اند. به ویژه دستکاری در پروسه «خلقت» یکی از مواردی است که نسبت به آن هشدار داده شده است.

■

همه دانش مردمان، چون مه و ابری است که کشتزاران را فرا می گیرد و چون آفتاب از پس افق پرتو فشاند، از میان رود ● جبران خلیل جبران

مشاوره حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی وکیل دادگستری، کارشناس ارشد حقوق خصوصی و مدرس دانشگاه در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

آیا دیوانعالی کشور می‌تواند...؟

من کارمند صنایع دفاع هستم. در سال ۸٤ بنابه ضرورت، چند ماهی برای کارخانجات خرید می کردم. در یکی از خریدها اشتباه فروشنده در هنگام صدور فاکتور و مغایرت جنس تحویلی با فاکتور باعث شد به بنده تهمت اختلاس همراه با جعل زده شود. کارخانجات مذکور هم به دادگاه نظامی تهران شکایت کردند. در مرحله بازپرسی، بازپرس پرونده قرار بازداشت موقت مرا صادر کرد. اگرچه این حکم در یک هفته بعد از آن به قرار وثیقه تبدیل شد، ولی من هفت روز در بازداشتگاه بودم. پس از آن با صدور قرار مجرمیت برای رسیدگی به دادگاه، نظامی گسیل و پس از صدور کیفرخواست برای بنده توسط دادستان، مرا از کار معلق کردند. بعد از تشکیل چندین جلسه از سوی دادگاه، بازپرس به درخواست من مبنی بر حضور شاهدانی که خواهان احضار آنها بودم، اعتنایی نکرد و سرانجام دادگاه حکم به برائت از اتهامات وارده داده و بنده را تبرئه نمود. با این حال در این ارتباط یک حکم غیرقطعی قابل تجدید نظر در دیوانعالی کشور صادر کرد. کارخانجات مورد اشاره در مدت ۲۰ روز بعد از ابلاغ حکم، به حکم صادره اعتراض کردند و پرونده به دیوانعالی کشور ارسال شد.

حال سوال من این است که؛

۱ـ آیا اعتراض کارخانجات بدون هیچ مستند جدید و با تکیه به همان حرف های قبلی، قابل طرح است؟ البته دادستان نیز به این حکم اعتراض کرده است!

۲ـ چرا پرونده برای تجدید نظرخواهی به دیوانعالی کشور رفته است؟

۳ـ آیا تا رسیدگی در دیوان، باید همچنان از خدمت معلق باشم؟

٤ـ آیا می توانم حکم دیوان را با توجه به تعلیق از کارم فوری دریافت کنم؟

۵ـ آیا بعد از تایید حکم در دیوان، می توانم از شخصی که با غرض ورزی به حکم دادگاه یک سازمان دولتی اعتراض کرده، شکایت و اعاده حیثیت کنم؟

٦ـ آیا بعد از تبرئه، که دچار خسارات روحی و جسمی و مادی شدم، تنها می توانم حقوق مدت تعلیق را دریافت کنم و یا مزایای دیگر کارخانه را که شامل پاداش و... است را همراه با سایر هزینه‌هایی که برای این پرونده به طور غیرمستقیم بر من تحمیل شده می توانم طبق قانون بخواهم؟

۷ـ آیا با توجه به اینکه از زمان بازپرسی تا تعلیق مرتباً شغل مرا تنزل می دادند، بعد از شروع به کار می توانم، درخواست بازگشت به شغل قبلی را با توجه به تبرئه بنمایم؟

۸ـ در صورتی که تا زمان صدور حکم نهایی و تبرئه، طرف مورد شکایت بنده بازنشسته شود، آیا باز هم می توانم از ایشان شکایت و از کارخانجات نیز اعاده حیثیت کنم؟

۹ـ کارخانجات خودشان با مطرح کردن قبول جرم توسط بنده، اقدام به کسر حقوق بنده به ناحق کردند آیا می توانم شکایتی دیگر به جهت اینکه آنها خودشان را قاضی دانسته و اقدام به صدور حکم (!) علیه بنده کرده، بنمایم؟

۱۰ـ بنده کپی صادره در دادگاه اولیه را ارسال کرده‌ام، خواهشمندم درصد نقص یا تایید دیوانعالی کشور را طبق نظر خودتان اعلام بفرمایید!

۱۱ـ با توجه به اینکه اینجانب وکیل گرفته‌ام، آیا هزینه وکیل بعد از تبرئه را به علاوه تمام خرج کردها می توانم از کارخانجات دریافت کنم؟

۱۲ـ اگر برای اقامه دعوی به منظور اعاده حیثیت با وکیل خود مجدداً قرارداد داشته باشم، چه مقدار هزینه، طبق عرف باید پرداخت کنم؟

ماهان صابری ـ شهرک اندیشه

پاسخ:

۱: بله، لیکن ـ تصمیم گیری با دیوانعالی کشور است (مستند ماده ٤۰ قانون تشکیل دادگاههای کیفری ۱ و ۲ و شعب دیوان عالی کشور)

۲: مرجع تجدیدنظر رأی صادره از دادگاه نظامی یک تهران صرفاً دیوان عالی کشور است (مستند ماده ۳ قانون تجدیدنظر آرای دادگاه‌ها، مصوب ۷۲/۵/۱۷)

پاسخ سوال ۳: بله، چون حکم قطعی نیست و مادامی که حکم قطعی نشده است، شما همچنان از خدمت معلق هستید.

٤: معمولاً به این نوع احکام فوری در دیوان رسیدگی می شود (مستند تبصره ماده ٤۰ قانون تشکیل دادگاههای کیفری ۱ و ۲ و شعب دیوانعالی کشور و هر یک از اعضای شعب دیوانعالی کشور به نوبت به پرونده‌ها رسیدگی می کنند (مگر در موارد فوری که به تشخیص رئیس، خارج از نوبت رسیدگی خواهد شد.)

۵: بله این حق مسلم شماست، اما به شما باید این نکته را یادآور شوم که در ارتباط با کارخانجاتی که وابسته به صنایع دفاع هستند، اصولاً پای شخص خاصی در میان نیست، زیرا این خود کارخانه است که قضایا را یا از طریق مدیرعامل و یا وکیل و یا هر شخص دیگری که از طرف کارخانه منصوب شده، پیگیری می نماید و معمولاً اشخاص ذکر شده به نمایندگی از کارخانه اقدام می نمایند و شما زمانی می توانید از شخص مورد نظر خود شکایت و اعاده حیثیت نمایید که سمت آن شخص نمایندگی نبوده باشد و دیگر آنکه به دامن زدن هر چه بیشتر این قضیه علیه شما اقدام کرده باشد.

٦: شما برای دریافت مزایای مختلف کارخانه از جمله پاداش های تحت عنوان بهره‌وری و مزایای داخلی دیگر به دیوان عدالت اداری مراجعه کنید.

و امّا در مورد خسارات روحی و مادی و جسمی و... که متحمل شده‌اید، در صورت تبرئه آنها را می توانید بر طبق مصرحات قانونی مطالبه کنید.

۷: بله، منتها باید برای پیگیری جدی در این قضیه، همچون مورد پاسخ بالا به دیوان عدالت اداری مراجعه کنید.

۸: بله، زیرا حقی که برای انسان به وجود می آید، زایل شدنی نیست، مگر با فوت او و یا یکی از طرق مندرج در قانون. او حقی برای شما به منظور اعاده حیثیت (البته با در نظر گرفتن توضیحاتی که در پاسخ شماره ۵ به شما دادم) ایجاد شده، همچنان پا برجاست، ولو اینکه آن شخص بازنشسته شود. اما در ارتباط با اینکه می خواهید از کارخانه اعاده حیثیت کنید، این راه صحیح نیست، بلکه شما باید از مدیرعامل کارخانه اعاده حیثیت نمایید.

۹: بله، می توانید.

۱۰: ۹۰٪ تأیید حکم در دیوان عالی.

۱۱: همچنان که قبلاً هم پاسخ دادم، شما در صورت تبرئه شدن تمام هزینه‌ها و خسارات مربوطه اعم از اینکه مرتبط با حق‌الوکالت وکیل باشد و یا مربوط به قضیه مطروحه باشد را می توانید مطالبه کنید.)

۱۲: این مطلب بستگی به توافق شما با آن وکیل دارد نه بستگی به عرف.

مشاوره حقوقی

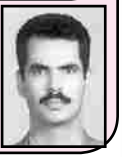

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره دندانپزشکی

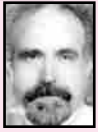

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمدرضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

پرسش:

تردید در ازدواج

پسری ۱۸ ساله هستم که مدت دو سال است با دختری آشنا شده‌ام. من و او و خانواده‌هایمان از نظر اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی مشابهت‌هایی داریم. همچنین از نظر رفتاری و خلق و خوی شخصیتی و آینده‌نگری نیز به یکدیگر نزدیک هستیم، اما آنچه ذهن من و او را به خود مشغول داشته است، اینکه اگر این دوستی به ازدواج منجر شود، می تواند پیامد مثبتی در روند زندگی آینده‌ی ما داشته و تداوم زندگی مشترک موفق ما را تضمین کند. لطفاً مرا راهنمایی کنید.

مهرداد – س از اراک

پاسخ:

نقطه عطف در ازدواج

ازدواج یکی از اتفاقات و رویکردهای اساسی

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۱ الی ۱۳ صبح و از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

اشاره:

خیلی از انسانها قبل از سخنرانی برای یک گروه، ظاهر شدن در مقابل جمع برای اجرای موسیقی، یا شرکت کردن در مسابقات ورزشی یا هر نوع بازی گروهی عصبی می‌شوند یا می‌ترسند، اما افراد مبتلا به «هراس اجتماعی» نه تنها در این موقعیت‌ها، بلکه تقریباً در تمام موقعیت‌هایی که دیگران آنها را مشاهده می‌کنند، دچار اضطراب می‌شوند.

ویژگی اصلی هراس اجتماعی، ترس غیرمنطقی و شدید از این مسأله است که رفتار فرد در منظر اجتماعی مورد تمسخر یا انتقاد قرار گیرد. خود افراد مبتلا به این اختلال می‌دانند که ترسشان غیرمنطقی است، با این حال نمی‌توانند جلوی نگرانی شان را از اینکه دیگران مشغول بررسی دقیق آنها هستند بگیرند. با اینکه افراد مبتلا به هراس اجتماعی به صورت افراطی از موقعیت‌های اجتماعی اجتناب می‌کنند، اما موقعیت‌هایی وجود دارند که از حضور در آنها چاره‌ای ندارند. وقتی این حالت روی می‌دهد، در اثر اضطراب فلج می‌شوند.

نگران نگاه و حرفهای دیگران

دختری ۲۳ ساله و دانشجو هستم. از حدود یکسال پیش، یک نوع مشکل روانی بر من عارض شده به گونه‌ای که مرا با مشکلات جدی روبرو کرده است آنقدر که نمی‌توانم کارهای روزمره‌ام را انجام دهم.

تا قبل از ورود به دانشگاه، فردی بودم مانند تمام افراد و مشکل خاصی نداشتم، ولی پس از ورود به دانشگاه و شروع ترم اول احساس خاصی در من به وجود آمد و آن ترس و اضطراب ناشی از بودن در جمع است.

احساس می‌کنم همه دارند به من نگاه می‌کنند، روی من تمرکز دارند و مراقب رفتارهایم هستند. اگر با کسی رودررو صحبت کنم و او به صورت من نگاه کند، سرخ می‌شوم، تپش قلب پیدا می‌کنم و اضطراب تمام وجودم را در بر می‌گیرد و دلم می‌خواهد فوری از آن موقعیت خارج شوم و این حالت در محیط های بسته نظیر کلاس درس، اتوبوس، مطب دکتر و.... در من تشدید می‌شود.

قبلاً چنین مشکلی را با این شدت نداشتم، کمی خجالت می‌کشیدم، اما از زمان ورود به دانشگاه دچار این حالتهای ترس و اضطراب شده‌ام. همین حالتها مرا دچار عجز و درماندگی کرده است و در این مدت هم اتفاق خاصی برایم رخ نداده است تا این مسأله را ناشی از آن بدانم. از شما می‌خواهم مرا راهنمایی کنید و بگویید، برای رهایی از این مشکل چه فعالیت‌هایی را باید انجام دهم و آیا نیاز به روان پزشک و درمان دارویی دارم؟

دوست عزیز، با توجه به علایم و مدت زمانی که اشاره کردید، چنین به نظر می‌رسد شما به یکی از انواع اختلالات اضطرابی، یعنی اختلال «جمع هراسی» و یا به عبارتی هراس از اینکه در جمع حضور داشته باشید، دچار هستید. اگر بخواهید ریشه مشکل تان را بیابید؛ بدانید که این امر به قضاوت و ارزیابی و پیش‌بینی شما برمی‌گردد. یعنی به نوعی، قبل از مواجه شدن با موقعیت‌ها به طور ناخودآگاه در فکرتان پیش‌بینی می‌کنید که دیگران شما را زیر نظر دارند و شما در برابر آنها کم می‌آورید و پیامد این مقایسه نوعی احساس ناخوشایند و کناره گیری از جمع است.

راههای مقابله با اضطراب

چالش با افکار نگران کننده، یکی از راههای مؤثر برای مقابله با اضطراب است زیرا در اغلب موارد ما به افکارمان توجه نداریم. از این رو، ارزیابی مجدد الگوهای افکار اضطراب برانگیز غیرممکن است. در عین حال، وقتی افکار نگران کننده شناسایی شدند، شما می‌توانید به طور واقع بینانه آنها را ارزیابی کنید و از پیدایش چرخه معیوب فشار روانی جلوگیری کنید. در این راهبرد، ابتدا باید افکار نگران کننده را شناسایی، بعد آنها را تجزیه و تحلیل و در پایان جانشینی برای آن افکار پیدا کنید. یعنی وقتی که شما در یک موقعیت اجتماعی قرار می‌گیرید و دچار اضطراب می‌شوید، هر آنچه موجب تنش و ناراحتی شما می‌شود و هر آنچه در ذهنتان می‌گذرد را بنویسید. به خاطر داشته باشید که باید به زمان ثبت افکار اهمیت بیشتری بدهید، چرا که اگر نتوانید فکری را درست در هنگامی که به ذهن تان خطور می‌کند گیر بیندازید، ممکن است آن را از دست بدهید. همچنین سعی نکنید، خود را از آزمایش آنچه احساس می‌کنید و می‌اندیشید محروم کنید. در کوتاه‌مدت ممکن است، در پی جستجو و کاوش دقیق در افکار خود، احساس پریشانی کنید، ولی با ادامه در انجام این کار، سرانجام قدرت کنترل بر اضطراب‌ها و نگرانی های خود را خواهید یافت.

در ضمن هنگام یادداشت برداری روزانه لازم است به دنبال یافتن برخی از خطاهای فکری رایجی باشید که اضطرابتان را تشدید می‌کند. این خطاها معمولاً جزء موارد زیر است.

بزرگ کردن نقاط ضعف و نکات بد موجود. به طور مثال، تمام روز نگرانید، از این که در جمع دوستان مرتکب یک اشتباه کوچک بشوید و... و یا تصور این که صرفاً به علت یک تجربه بد، نتیجه هر چیز وحشتناک و انتضاح خواهد بود، و همین طوری بی توجهی به تجربیات خوب و نقاط قوت شخصی و تمرکز داشتن بر جنبه‌های مهم زندگی خود.

زندگی هر انسان است.

مشاوره قبل از ازدواج و نگاه دوراندیشانه به تمام جوانب این رویکرد از دید شما بسیار جای تحسین و تمجید دارد. شما با توجه به اینکه در سن بلوغ و بحران هویت به سر می‌برید، ولی باید به جرأت بگویم که بسیار پخته هستید! به عبارت دیگر، تصورم این است که شما به آن حد از بلوغ روانی –عاطفی، فکری و یا پختگی از دید روان‌شناسی برای ازدواج رسیده‌اید. اما اکنون که قصد ازدواج دارید، باید به نکاتی توجه کنید.

اینکه آیا شما از هر حیث آمادگی ازدواج را دارید یا نه؟ آیا تحصیل خود را به اتمام رسانیده‌اید؟ آیا به خدمت مقدس سربازی رفته‌اید؟! آیا واقعاً فرد مورد نظر تان، تمام ویژگی های لازم و همه معیارهای مورد نظر شما را دارد؟!

من آنچه را که نوشته‌اید، تایید می‌کنم و نمی‌خواهم افکار شما را مشغول سازم، ولی باید باور کنید که تصمیم ازدواج با عمل کردن به آن بسیار تفاوت دارد. آمادگی برای ازدواج، زمانی معنای واقعی پیدا می‌کند که انسان تمام شرایط و جوانب این موضوع را به طور دقیق و اساسی مورد سنجش و ارزیابی منطقی و اصولی قرار دهد.

یادتان باشد که در این مورد هیچ وقت تابع محض احساس، عاطفه، هوس و تصمیمات زودگذر و سطحی نباشید. باید منطقی، عاقلانه و با بینش کافی و لازم به این مقوله بیندیشید. به قول شما، دختر مورد نظر تان و شما از تمام جوانب به هم شباهت دارید که این نقطه عطفی در انتخاب و گزینش مناسب شما است. پس از این بابت به شما تبریک می‌گویم.

کسب شناخت کافی و لازم طی مدت دو سال و پی بردن به تمام ابعاد شخصیتی و خلق و خوی یکدیگر نیز می‌تواند یکی دیگر از پایه‌های آغاز ازدواج موفق شما باشد.

با این وصف دوستی بین شما اگر به ازدواج منجر شود، تصور نمی‌کنم که آنچنان مشکل ساز شود.

در مورد تداوم و ماندگاری ازدواج نیز حتماً باید به سه رکن اصلی و اساسی زیر توجه فرمایید:

۱–احترام، ۲–اعتماد، ۳–صمیمیت.

این ارکان اساسی اگر سرلوحه رفتار شما در زندگی مشترک قرار بگیرند، مطمئن باشید که ساختار زندگی زناشویی تان استوار و پابرجا باقی خواهد ماند!

راه دستیابی به موفقیت، مضاعف کردن میزان شکست‌هاست ● توماس. جی. واتسون

جنگ دوم از نگاه سوم

برگردان بهروز بهرامی

نبرد در دریاها

> «جدا از زمین و هوا، دریاها و اقیانوسها هم در جنگ جهانی دوم صحنه نبردهای خونین بود و بیشتر از هر قدرت دیگری، ژاپن که خود یک جزیره بود باید به ناچار هر نبردی را از دریا آغاز می کرد و اتفاقاً نبرد در دریاها در جنگ جهانی دوم از آغاز تا پایان، تحت تاثیر پیروزیها و شکست‌های ژاپنی ها است که سرانجام سرنوشت جنگ جهانی دوم را رقم زده بود.»

> «نبرد در دریا بیشتر از هر چیز، توسط رقابت‌های تکنولوژیکی و پیشرفت‌های علمی کنترل می‌شد»

تقسیم مسوولیت‌های متحدین

از آغاز جنگ جهانی دوم دول محور یا همان متحدین که در اصل از آلمان نازی، ژاپن و ایتالیا تشکیل شده بودند، مسوولیت را در مناطق مختلف میان خود تقسیم کرده بودند که در این میان اقیانوس اطلس و قاره اروپا به آلمان واگذار شده بود و اقیانوس آرام و قاره آسیا هم به ژاپن محول شده بود و بدین ترتیب از همان آغاز نیروی دریایی دو کشور، با دنبال کردن سیاست نابودی و کنترل، پیشروی در دو اقیانوس را آغاز کردند که البته وظیفه ژاپن به دلیل وسعت اقیانوس آرام و تعدد جزایر در آن، بسیار حساس تر و سنگین تر بود. و درواقع تاریخ نبردهای دریایی در جنگ جهانی دوم را که مرور کنیم در بیشتر نبردهای حساس، به جای پای ژاپن برمی خوریم. و به همین دلیل هم این بار مطلب را به ظهور، پیروزیها و سرانجام شکست‌های سرنوشت‌ساز ژاپن در اقیانوس آرام، اختصاص داده‌ایم.

نابودی و تسخیر پایگاههای دشمن

از آغاز نبرد در اقیانوس آرام شعار ژاپنی ها و هدف عمده آنها نابودی، تسخیر و یا بی اثر کردن پایگاههای عمده متفقین یعنی آمریکا و انگلیس در اقیانوس آرام بود. آنها این عملیات را از نزدیکی های جزیره خود یعنی ژاپن آغاز کردند و آنگاه یکی پس از دیگری مناطق مختلف در اقیانوس آرام را به تسخیر خود درآوردند. برمه، تایلند، فیلیپین، لائوس، کامبوج و ویتنام، اندونزی و چین با همه وسعت و عظمتش به تسخیر ژاپنی ها درآمد و در این میان قوای نظامی و نیروی دریایی انگلستان که در همه این کشورها پایگاه داشت، شکست‌های ویران کننده‌ای را متحمل شد. کار به آنجا رسید که ژاپنی ها پس از تسخیر سریلانکا، در چند نقطه در آستانه دروازه‌های کشور هند قرار گرفته بودند که بهترین و آخرین نقطه نفوذ برای انگلیسی ها محسوب می شد. درواقع براساس نقشه اصلی که میان آلمان و ژاپن طراحی شده بود، قوای آلمان قرار بود پس از تسخیر روسیه، خود را به آسیای مرکزی و شبه قاره هند برساند و از جانب دیگر ژاپنی ها هم پس از تسخیر هند، وارد خاورمیانه شده و آنگاه سپاهیان دو کشور یعنی آلمان و ژاپن به یکدیگر ملحق می شدند. به همین دلیل بود که هند به عنوان آخرین پایگاه برای دفاع اهمیت فراوانی برای متفقین داشت. در جای دیگر پس از تسخیر، اکثریت قریب به اتفاق مناطق در جنوب اقیانوس آرام، ژاپنی ها در یک اقدام متهورانه، قسمت اعظم نیروی دریایی خود را متوجه غرب کرده و نقشه نابودی پایگاه اصلی نیروی دریایی آمریکا را در جزیره هاوایی، طراحی کردند. این حمله به کمک شش ناو هواپیمابر که در حدود پانصد هواپیما را در خود حمل می کردند، باید انجام می شد. البته کلید موفقیت در این حمله سکوت رادیویی و آگاهی نیافتن دشمن از نقشه ژاپن بود و درواقع عامل «غیرمنتظره بودن» حمله استراتژی کلیدی برای موفقیت به شمار می رفت. از میان شش ناو هواپیمابر، چهار ناو که وظایف اصلی حمله به هاوایی را برعهده داشتند، عبارت بودند از سوریو، هیریو، آکاجی و کاگا. این چهار ناو هواپیمابر خود را به فاصله سیصد کیلومتری از جزایر هاوایی رساندند و جالب اینکه حتی در چنین فاصله نزدیک هم، مدافعین آمریکایی از نقشه ژاپنی ها آگاه نشده بودند. درواقع از همین فاصله یعنی سیصد کیلومتری جزایر هاوایی بود که هواپیماهای ژاپنی که با نام «زیرو» شناخته می شدند، قادر بودند که از سطح ناوها برخاسته و پس از رها ساختن بمب‌های خود، سالم و بدون مشکلی به نام تمام شدن سوخت به ناوهای هواپیمابر باز گردند.

و بدین ترتیب یکی از عظیم‌ترین حملات دریایی / هوایی بر یکی از عظیم‌ترین پایگاههای نیروی دریایی در جهان آغاز شد و طی دو دسته حمله که جمعاً سه ساعت به طول انجامید، بخش اعظم نیروی دریایی آمریکا درحالی که در پایگاه لنگر انداخته بودند، نابود شده و بیشتر از سه هزار پرسنل نیروی دریایی هم جان خود را از دست داده بودند. این درحالی بود که ژاپنی ها تنها یازده هواپیما را در تمام حملات از دست داده بودند.

آقایی بر اقیانوس آرام

پس از این پیروزی بزرگ، سرتاسر اقیانوس آرام در کنترل ژاپن قرار گرفته بود و با توجه به پیشروی های

ارتباط با بی سیم عامل مهم در تعیین اهداف برای خلبانان بود

جنگنده/بمب افکن ژاپنی در حالیکه یک راکت حمل می کند در میان آتشبازیهای ضد هوایی به کشتی آمریکایی نزدیک می شود

خلبانان آماده پرواز شبانه برفراز توکیو و بمباران آن شهر می شوند

خلبانان آمریکایی پس از بمباران ژاپن در بازگشت سیگار برگ روشن می کند

Get the CARRIERS

اولیه قوای آلمان در اروپا، به نظر می‌رسید که نقشه اصلی ژاپن و آلمان برای تقسیم جهان بین دو قدرت به خوبی پیش می‌رفت. اما از سوی دیگر آنچه که قدرت بدون رقیب ژاپن را در جنگ در دریاها باعث شده بود، همانا برتری تکنولوژیکی و سازوکاری ژاپنی ها بود. کشتی‌های ژاپنی، بزرگتر و مجهزتر بوده و توپخانه سنگین‌تری را با خود حمل می‌کردند. هواپیماهای نیروی دریایی ژاپن هم، سریع‌تر بوده و قدرت مانور بیشتری نسبت به هواپیماهای متفقین داشتند. و درواقع برتری اصلی ژاپنی‌ها در چنین مواردی بود که پیروزیهای اولیه آنها را تضمین کرده بود. اتفاقاً متفقین هم پس از آنکه پایگاهها و تجهیزات اولیه آنها نابود شد و باید تجهیزات و هواپیماها و کشتی‌های خود را دوباره بنا می‌کردند، دقیقاً همین موضوع را مدنظر قرار دادند. آنها متوجه شدند که حالا که باید همه چیز از نو ساخته شود، چرا نباید آنها را بهتر و برتر از ژاپنی ها به انجام برسانند؟ بلافاصله اقتصاد جنگی که بخصوص در انگلیس و آمریکا حکمفرما شده بود، منابع مالی لازم را در اختیار آنها گذاشت و با استفاده از طراحان و مهندسین که در برخی از موارد نوابغ هم در میان آنها بودند، موج ساز و برگهای تازه به سوی نیروی دریایی متفقین سرازیر شد که البته این موج تازه، دیگر کمبود تکنیکی و کارآمدی نسبت به ژاپنی ها نداشت.

شش ماه پس از هاوایی

در اواسط سال ۱۹۴۲ و تنها پنج ماه پس از نابودی پایگاه دریایی آمریکا در هاوایی، نخستین نبرد دریایی میان متفقین (آمریکا و انگلیس) و ژاپن در دریای کورال در اطراف اندونزی، درگرفت. در این نبرد که مورخین، رسما، آن را با نتیجه مساوی پایان یافته شناخته‌اند، برای نخستین بار ژاپنی‌ها به مقاومت جانانه‌ای از جانب متفقین برخوردند و چشم ژاپنی‌ها به تجهیزات جدید متفقین افتاد که در نتیجه آنها را هم به این فکر افتادند که ژاپنی ها هم باید برای مدرن‌تر کردن تجهیزات خود تلاش کنند و بدینسان بود که پس از نبرد در دریای کورال، علاوه بر جنگهای خونین در اقیانوس آرام، رقابت عمده ای هم میان ژاپن و متفقین برای ساختن تجهیزات مدرن‌تر و برتر نسبت به یکدیگر آغاز شد. درواقع سال ۱۹۴۲ را باید سال سرنوشت‌ساز در جنگ دانست چرا که هم آلمانها در جبهه‌های اروپا و هم ژاپنی ها در دریا و جبهه‌های آسیا برای اولین بار با مقاومت‌های قدرتمندانه‌ای از جانب متفقین (روسیه، آمریکا و انگلستان) مواجه شدند و حتی در برخی از جبهه‌ها، شکست هم برای ژاپن و آلمان اتفاق افتاد و پس از آن بود که ورق برگشت.

نبرد میدوی: آغازی بر پایان ژاپن

یک ماه پس از نبرد در دریای کورال و شش ماه پس از شکست بزرگ متفقین در هاوایی، یکی از عظیم‌ترین نبردهای دریایی در نقطه‌ای در وسط اقیانوس آرام موسوم به میدوی، آغاز شد. اندازه این نبرد به قدری عظیم بود که دوازده ناو هواپیمابر و حدود دویست کشتی جنگی از دو طرف شرکت داشتند، ضمن آنکه از هر طرف در حدود یکهزار هواپیما هم که بر روی ناوهای هواپیمابر حمل می‌شدند، در نبرد شرکت کردند. ژاپنی ها که بسیار به سنت و حتی خرافات عقیده داشتند همان چهار ناو هواپیمابری را که در پیروزی در نبرد هاوایی به همراه داشتند، یعنی سوریو، هیریو، آکاجی و کاگا، در نبرد شرکت دادند چرا که معتقد بودند که به کمک این کشتی‌ها، پیروزی از آن ژاپن خواهد بود. نیروی دو طرف در این نبرد تقریباً مساوی و از نظر تعداد و شمار تا حدودی برتری با ژاپنی ها بود که به پایگاههای خود نزدیک‌تر بودند. اما در کمتر از ۴۸ ساعت یکی از فاجعه‌بارترین شکست‌ها در تاریخ نبردهای دریایی، گریبان ژاپنی‌ها را گرفت. مخلوطی از فرماندهی شجاعانه توسط آدمیرال نیمتز، به انضمام حضور خلبانان شجاع و کارآمد در هواپیماهای متفقین، و به همراه کمی خوش شانسی و سرانجام تجهیزات مدرن و برتر، بلایی بر سر نیروی دریایی ژاپن آورد که درواقع هر شش ناو هواپیمابر آنان شامل چهار کشتی (سوریو، هیریو، آکاجی و کاگا) توسط هواپیماهای متفقین غرق شده و به قعر دریا رفت. همراه این ناوها، صدها هواپیما، سه هزار ملوان ژاپنی و بیشتر از پنجاه کشتی جنگی ژاپنی هم به اعماق اقیانوس آرام فرو رفت. درواقع در پایان نبرد در میدوی نیروی دریایی ژاپن به عنوان یک نیروی موثر در اقیانوس آرام، به کلی ساقط شد و پس از آن بود که سرنوشت، شکست را بر ژاپنی ها تحمیل کرد.

نتایج نبرد میدوی

یکی از بدترین و سرنوشت‌سازترین نتایج شکست در میدوی برای ژاپنی ها این بود که به ناگهان راه برای حمله کشتی‌ها و هواپیماهای متفقین، به پایگاههای ژاپنی و حتی خاک اصلی این کشور باز شد چرا که دیگر قوای موثری برای جلوگیری از این حمله وجود نداشت. همین مورد خود به عنوان یکی از سرنوشت‌سازترین موارد در جنگ شناخته شد. چون متفقین که اکنون راه خود را برای حمله به خاک ژاپن باز می‌دیدند، متوجه شدند که در اولین گام باید کارخانه‌های صنعتی و کارگاههای کشتی‌سازی در بنادر و همچنین مکانهای تولید مهمات، توپخانه و کارخانه‌های هواپیماسازی که متعلق به شرکت میتسوبیشی بود را با بمباران هوایی نابود سازند تا ماشین جنگی ژاپن توان بازسازی خود را نداشته باشد. درواقع همین یک عامل می‌تواند هر قدرت جنگی را از پای درآورد و یکی از بزرگترین دلایل شکست نهایی ژاپن هم همین مورد بود. اما همانگونه که می‌دانیم در پایان ژاپنی‌ها را تنها به کمک فاجعه‌ای چون بمب اتم یا بهتر گفته شود بمب هیدروژنی که روی دو شهر آنها فرود آمد و در داستانی مجزا از آن گفته شد، وادار به تسلیم کردند.

هواپیمای متفقین، ناو ژاپن را بمباران کرده و در حالیکه هنوز دریچه بمب ها باز می باشد از فراز آن عبور می کند کشتی مذکور چند دقیقه بعد غرق می شود

نقطه شروع همه موفقیت‌ها، میل و اشتیاق است ●ناپلئون هیل

سوژه

دوست داشتنی از جنس متفاوت

از: کیانا نصرت زاده

حساب دو دو تا چهار تا بود. اگر مسعود و علیرضا شراکت خودشان را ادامه می دادند، من باید قید کار کردن در آن شرکت را می زدم، و اگر جدا می شدند، می توانستم با مسعود کارهای شرکت را انجام بدهم...

چشمم به تصمیم نهایی آنها بود. از وقتی من نامزدی‌ام را با خواهر علیرضا به هم زده بودم، قضیه کمی پیچیده شده بود. علیرضا اصرار داشت، من از آن شرکت بروم، اما مسعود چون به کار من خیلی اطمینان داشت، مطمئن بود که بدون من همهٔ کارها لنگ خواهد ماند. خب، چه می شد کرد. تصمیم نهایی با آنها بود. یک هفته‌ای بلاتکلیف می رفتم و می آمدم. علیرضا که جواب سلامم را هم نمی داد و مسعود امیدوارم می کرد که همه چیز درست می شود. اما چطور، نمی دانم!

ماجرای من و ناهید خواهر علیرضا به شکل بدی به هم خورد. ناهید را توی شرکت دیده بودم. یک وقتهایی برای دیدن علیرضا می آمد. از او خوشم آمد و موضوع خواستگاری را پیش کشیدم و خیلی زود نامزد شدیم، ولی چند ماهی که گذشت، متوجه شدیم، اصلاً تفاهم نداریم. مدام جر و بحث داشتیم تا اینکه تصمیم گرفتیم تا زیر یک سقف نرفتیم، از هم جدا شویم. تصمیم راحتی نبود، چون همه چیز به هم گره خورده بود، ولی چاره‌ای نداشتیم. علیرضا مسئولیت بخش کامپیوتر شرکت را به من داده بود و در واقع نبض شرکت توی دستهای من بود و همین مشکل ساز شده بود. نامزدی‌مان با کج خلقی به هم خورد. ناهید فکر می کرد آبرویش پیش در و همسایه و فامیل و آشنا رفته، ولی من اصلاً اینجوری فکر نمی کردم. خلاصه کینه علیرضا از همان جا شروع شد.

باید تکلیفم را توی شرکت می دانستم. اگر ماندنی بودم که علیرضا می رفت و اگر باید می رفتم، دلم می خواست زودتر بدانم که به فکر کار دیگری باشم.

کلافه بودم و هر روز عصبی تر می شدم. بالاخره بعد از یک ماه که رابطه من و علیرضا سنگین شده بود، این دیوار خشم ترک برداشت و یک روز علیرضا صدایم زد و..

رفتم توی اتاقش، او گفت:

ـ هر چه بوده گذشته... ناهید زیادی شلوغش کرده. خب با هم نساختید. این که کفر خدا نیست!...

انگار نه برای من که برای خودش این توجیهات را می آورد... و ادامه داد:

ـ دلم نمی خواهد رفاقت ما اینجوری به هم بخورد. بهتر است گذشته را فراموش کنیم و مثل قبل با هم کار کنیم.

خوشحال شدم. واقعاً علیرضا را از ته دل دوست داشتم و هر روز که نگاه سنگینش را می دیدم دلم می گرفت. با دلی شاد از فردای آن روز رفتم سر کار و... چند روز گذشت. ناهید را بر حسب تصادف توی خیابان دیدم. دلم هری ریخت. ایستاد و سلام و علیک سردی کرد. حق داشت آخر چه کسی با نامزد سابقش خوش و بش می کند که او دومی باشد؟!

اما با این حال به شکل غیرعادی کم محلی کرد. انگار می خواست حرص مرا دربیاورد. سر خیابان ایستادم که ببینم کجا می خواهد برود.. دیدم یک پراید قرمز ایستاد و ناهید سوار آن شد... عصبانی شدم. شاید هم غیرتی شده بودم!

مانده بودم که اصلاً چرا باید ناراحت شوم!؟

رفتم سرکار. آن روز اصلاً حال خوشی نداشتم. حوصلهٔ علیرضا را هم نداشتم. دیگر طاقت نیاوردم و بعدازظهر به تلفن همراه ناهید زنگ زدم و گفتم: این پسره کی بود که سوار ماشینش شدی؟

ـ فکر می کنی به تو ربطی دارد؟

ماندم چه بگویم. کمی سکوت کردم و بعد گفتم: ربط که دارد. هر چه باشد دوست برادرت که هستم. این بیچاره از صبح مثل سگ کار نمی کند که تو...

عصبانی شد و گفت: خجالت بکش.... اصلاً به تو هیچ ربطی ندارد. اگر علیرضا بفهمد، آن شرکت را روی سرت خراب می کنم!...

دیگر مطمئن شدم، موضوع را خانواده‌اش نمی دانند و...

از فردای آن روز می رفتم دم خانه‌شان و منتظر می ماندم که پراید قرمزه بیاید. یک روز طاقت نیاوردم و رفتم جلو و یقه پسره را گرفتم. رنگ ناهید پرید گفت: به خدا موضوع جدی است. من و امیر می خواهیم... می خواهیم با هم عروسی کنیم.

اخم کردم و گفتم: مگه صاحب نداری که بیاید خواستگاری‌ات؟

در آن لحظه، حس غریبی داشتم. فکر این نبودم که ناهید زمانی نامزد من بوده. همه فکر و ذکرم این بود که اعتبار علیرضا به خاطر کار خواهرش نباید توی محل خراب شود!

علیرضا پسری با ایمان و امین همه بود. از بچگی کار کرده بود تا زندگی خواهرهایش را بچرخاند. پدرشان را خیلی سال پیش از دست داده بودند و من می دانستم که حتی قید ازدواج خودش را هم زده که آنها زودتر سر انجام بگیرند، حالا...

پسره رفت و من با ناهید خیلی جدی برخورد کردم و گفتم: خجالت بکش!

ناهید چشمی نازک کرد و با خنده معناداری گفت: چیه؟ می خواهی دوباره بیایی خواستگاری من؟

گفتم: نه!... ولی حاضر نیستم با آبروی بهترین دوستم بازی کنی.

هر روز که سر کار می رفتم، علیرضای از همه جا بی خبر بهم می گفت: ببین دوست من، اگر یک وقتی کسی آمد توی زندگیت، غفلت نکن و برو سراغ بخت و اقبالت. من اصلاً ناراحت نمی شوم. حالا هر چه بیشتر به موضوع تو و ناهید فکر می کنم، می بینم بهترین کار همین بود که کردید...

چیزی چنگ می انداخت، توی دلم. او تمام سعی خودش را می کرد که رفاقتمان سر جایش بماند. شراکت مسعود و علیرضا هم سر جایش بود، اما من دیگر نمی توانستم آنجا کار کنم. دلم می خواست از همه فرار کنم و آنها را نبینم. یک روز به علیرضا گفتم: من از این شرکت می روم!

گفت: چرا؟

جوابی نداشتم...

چند روز بعد بر حسب تصادف ناهید را سر خیابان دیدم. احوال پرسی کردم و سراغ خواستگارش را گرفتم، گفت: حق با تو بود. اینجور پسرها هزار وعده و وعید می دهند، ولی اهل عمل نیستند.

دلش گرفته بود. بعد از مدتها برای اولین بار با من هم عقیده شده بود. مثل کارد و پنیر بودیم. دائم سر هر موضوع بحثمان می شد و برای همین نامزدی‌مان به هم خورد، ولی این دفعه دلم خیلی برایش سوخت به او گفتم:

ـ هر وقت خواستی ازدواج کنی، من مثل... مثل یک برادر می توانم کمکت کنم. کلمهٔ برادر توی دهانم نمی چرخید. چشم های درشت و براقش به من خیره بود. لحظه‌ای حس کردم، هنوز دوستش دارم. اینکه دوست برادرش هستم و غیرتی می شوم، بهانه بود... قلبم تند زد. چند روز، نه سر کار رفتم و نه از خانه بیرون زدم. مدام به ناهید فکر می کردم. چیزی از اعماق وجودم به من اشاره کرده بود. علامتی نشان داده بود. هشداری... بله، من هنوز ناهید را دوست داشتم. دوست داشتنی از جنس متفاوت!...

هشت ماه از به هم خوردن نامزدی‌مان می گذشت. رفتم سراغ علیرضا و با کلی مقدمه چینی به او گفتم: اجازه می دهی یک بار دیگر به خواستگاری ناهید بیایم؟

براق شد. خشم تمام صورتش را پر کرده بود، گفت: پدر من درآمد، تا با این مساله کنار بیایم. دیگه خرابش نکن!

همان روز و روزهای بعد خودم هم با ناهید حرف زدم. او هم هنوز مرا دوست داشت. حرفهایمان را زدیم. علیرضا سخت مخالف بود. این بار به خاطر ازدواج من با ناهید رفاقتش را داشت با من به هم می زد و به مسعود اصرار می کرد، مرا از شرکت بیرون کند...

اما من و ناهید با هم نامزد کردیم و به علیرضا فرصت دادم با خودش کنار بیاید. یک روز مرا صدا زد و گفت: خب دیگر داماد ما هستی. خوب یا بد، خواهرم خواسته و من که نباید رفاقتم را با تو به خاطر...

باز انگار داشت با خودش حرف می زد، نه با من... ■

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

تلخی‌های پس از جدایی

سرکار خانم ل –پ از تهران چنین نوشته‌اند:

زنی ۳۲ ساله هستم که پس از پنج سال ازدواج که دوران بدی هم بود، سرانجام از همسرم جدا شدم. البته دیگر نمی خواهم که دوران زندگی زناشویی را به یاد آورم چرا که زجری که در آن دوران کشیدم کافی است و نمی خواهم آن زندگی فلاکت‌بار را دوباره مرور کنم. اما مشکل بزرگ من، خو گرفتن با شرایط و وضعیت زندگی خودم پس از جدایی است. با آنکه یکسالی از آغاز دوران تازه زندگی‌ام می گذرد، اما هر روزی که گذر می کند، گویی بیشتر احساس خفت و ناراحتی می کنم. ابتدا تصور می کنم که بازگشت به خانه پدر و مادرم که حامیان اصلی من هستند، برایم گوارا و شیرین باشد، آنهم پس از پنج سال فاجعه، اما زهی خیال باطل. درواقع بیشتر از هر چیز نگاههای مردم، بویژه آشنایان و دوستان برایم غیرقابل تحمل است. گویی در چهره آنها گناهکار و تقصیرکار بودن خودم را مشاهده می کنم، حتی زمانی که اهل فامیل برایم در ظاهر دلسوزی می کنند هم احساس می کنم که آنها با کلمات بازی می کنند و در ذهن خود فقط مرا ملامت می کنند. البته از بخت خوش، صاحب فرزند نشده بودم که این هم خود می توانست مشکلات عدیده دیگری را برایم به دنبال داشته باشد. حال آنچه که گفتم تنها در رابطه با زندگی اجتماعی و ارتباطهایم با دیگران بود. در حقیقت از نظر زندگی شخصی و ذهنیت‌های خودم هم نمی توانم احساس آرامش کنم. هر روزی را که آغاز می کنم، این تفکر مرا رها نمی کند که در یکدوره حساس از زندگی‌ام شکست خورده‌ام و خودم را تقصیرکار تلقی می کنم. درواقع این احساس، یعنی بازنده بودن به شدت مرا افسرده کرده است و در نتیجه با بدترین شرایط ممکن دست به گریبان شده‌ام. یعنی وقتی که تنها می شوم ذهنیت‌ها و تفکرات ناگوار و شکست خورده بودن و بازنده بودن، مرا رها نمی کند و به همین دلیل از تنهایی شدیداً گریزان می شوم، اما پس از گریز از تنهایی و در مراوده با دیگران هم وضع بهتر از اینها نمی شود و در آن هنگام، علاوه بر تفکرات شخصی احساس می کنم که دیگران هم مرا یک بازنده می شناسند و دلسوزیهای آنها هم ظاهری است. حال لطفاً مرا راهنمایی کنید که چه راه گریزی دارم؟ آیا هرگز قادر می شوم که یک انسان عادی با تفکرات عادی بشوم؟ آیا امکان دارد که سرانجام دیگران مرا هم با نگرشی عادی بنگرند و به خاطر جدا شدن سرزنش نشوم؟ لطفاً مرا راهنمایی کنید چرا که طاقتم طاق شده است و زندگی به واقع برایم غیرقابل تحول شده است.

ل – پ از تهران

ما نباید و نمی توانیم انتظار داشته باشیم که دیگران در همه حال پس از جدایی حق را به ما واگذار کنند

پاسخ ویژه

انتظارات بیش از حد از خودتان

سرکار خانم ل –پ از تهران:

نخستین تصوری که به ذهن من خطور کرد، این است که شما بی جهت از خودتان انتظارات بیش از حدی دارید. یعنی اینکه حتی قبل از جدایی هم، طلاق را پروسه‌ای بسیار ساده تصور کرده‌اید. فراموش نکنید که در زندگی آدمی پس از تولد و مرگ، این ازدواج است که سرنوشت‌سازترین و تاثیرگذارترین پدیده در زندگی می باشد. در نتیجه طلاق هم که پایان دهنده ازدواج است بدون گفتگو یک پدیده موثر در زندگی است که اهمیت آن و تاثیر آن کمتر از ازدواج نیست. حال همانگونه که پس از ازدواج زندگی آدمی و شرایط حاکم بر آن کاملاً دگرگون می شود و خود مانند یک تولد دوباره برای انسان می باشد، جدایی هم دقیقاً همین صفات را دارا می باشد و انسان به طور کلی با فضایی کاملاً متفاوت که تا آن زمان سابقه هم برایش نداشته، مواجه می شود. یک ذهنیت و تفکر اشتباه که بر بسیاری حکمفرما می شود، این است که تصور می کنند که پس از جدایی و بازگشت به خانه پدر و مادر، به همان حال و هوایی بازمی گردند که قبل از ازدواج و در زندگی در کنار خانواده آن حال و هوا را تجربه کرده‌اند و در نتیجه انتظار بسیاری از جمله شما این بود که با بازگشت به آغوش گرم خانواده همان تجربه‌های جوانی و نوجوانی را تکرار خواهند کرد. درحالی که زهی خیال باطل. بازگشت به خانواده تنها یک پدیده جغرافیایی است، اما تفکرات، ذهنیت‌ها و حالات روحی و روانی کاملاً متفاوت می باشند، بنابراین شخص باید ابتدا انتظارات و توقعات خود را برای زمانهای پس از طلاق تعدیل نماید و آنگاه برای زندگی خود استراتژی مناسب را اتخاذ کرده و برنامه‌ریزی کند.

طلاق چیست؟

اصولاً طلاق یک هنجار اجتماعی نیست، ممکن است که در بسیاری از موارد یک عمل صحیح باشد، اما در هر حال هنجار نیست و زمانی که یک پدیده هنجار نباشد، شخص باید ابتدا تصورات و ذهنیت‌های خود را تعدیل کند و انتظارات خود را با آن وفق دهد. طلاق یعنی پایان یکدوره از زندگی که اغلب هم دوران مملو از اشتباه و ناسازگاری بوده است. اما همین که انسان از یکدوره تحول یافته نسبت به دوره قبلی یعنی ازدواج نسبت به دوران مجردی، دوباره به عقب بازمی گردد، خودبه‌خود این را به ذهن آدمی القاء می کند که شکست خورده است. البته این یک تفکر صحیح نیست، اما تفکرات انسانی همواره صحیح و بدون اشتباه نمی باشند، بنابراین چه تفکری درست و چه نادرست باشد، انسان در ابتدای دوران جدایی احساس می کند که در متحول کردن زندگی خود و مسوولیت‌هایی به نام خانواده و ازدواج شکست خورده است. حال زمانی که ما چنین تفکراتی داریم، نمی توانیم انتظار داشته باشیم که پس از جدایی هم خوش و خرم در کنار خانواده زمان را طی کنیم، بلکه ما نیاز داریم که یک دوره نقاهت را طی کنیم، مانند هر پدیده نابهنجار دیگر در زندگی، در مورد جدایی هم ما نیاز به گذراندن دوران نقاهت داریم. در این دوران نباید انتظار داشته باشیم که همه چیز عادی طی شود، بلکه برعکس باید انتظار داشته باشیم که ذهنیت‌های گوناگون به ما هجوم آورد، ضمن آنکه باید در مورد تفکرات دیگران هم انتظارات خود را تعدیل کنیم. تفکرات دیگران براساس واقعیات نیست بلکه براساس شخصیت و برداشت‌های خودشان از پدیده‌های مختلف از جمله طلاق است. و ما نباید و نمی توانیم انتظار داشته باشیم که دیگران در همه حال پس از جدایی حق را به ما واگذار کنند. درواقع به مصداق (هر کسی از ظن خود شد یار من) ما هم باید حساسیت‌های خود را نسبت به تفکرات و توقعات دیگران کاهش دهیم.

نیاز به گفتگو و مشاوره

در دوران نقاهت مانند هر بیماری و ناهنجاری دیگری، چه ذهنی و چه روحی و روانی، ما نیاز به درمان و یا روندهای درمانی داریم. طلاق را هم که اکنون متوجه شده‌ایم نیاز به دوران نقاهت دارد باید به همین منوال طی کنیم حال آنکه راهها و روندهای درمانی برای دوران ابتدایی پس از طلاق از گفتگو و مشاوره، عبور می کند. دقیقاً مانند عمل درستی که شما انجام داده‌اید و برای ما نامه نوشته‌اید و طلب مشورت کرده‌اید. درواقع این گفتگوها و مشاوره‌ها بیشتر از هر پدیده دیگری، گذران روزها و ماههای آغازین پس از طلاق را برایتان آسان‌تر می کند و مانند هر مشکل روانی دیگری، صحبت‌های شما و بیان تفکرات و ذهنیت‌های شما، اسباب تخلیه روحی و روانی را برایتان فراهم می کند که بسیار هم لازم است. این گفتگوها نباید اجباراً با افراد حرفه‌ای مانند روانشناس و مشاور صورت گیرد. حتی در میان دوستان و اهل فامیل هم اگر به کسی ایمان و اعتماد داشته باشیم و قدرم تعقل و برداشت‌های منصفانه او را قبول داشته باشیم، می تواند به عنوان مشاوری تاثیرگذار برایمان عمل کند.

بنابراین در درجه اول تعدیل انتظارات و توقعات پس از جدایی و قبول کردن این مهم که با یک پدیده بسیار تاثیرگذار و مشکل مواجه هستیم و بعد هم قضاوت منصفانه نسبت به تفکرات و نگرشهای دیگران و سرانجام گفتگو و مشاوره‌های مطلوب با کسانی که عمل آنها را مسوولانه و صادقانه می شناسیم، گامهای لازم برای دوران کوتاه پس از جدایی است و به شما اطمینان می دهم که اگر منصفانه و متفکرانه عمل کنید، به ویژه نسبت به خودتان در مدت کوتاهی سرانجام به زندگی عادی و گذران آن بازمی گردید و از همه مهمتر با توجه به سن شما خودتان را برای یک زندگی مشترک که این بار مطلوب باشد، آماده می کنید، چرا که این راه طبیعی برای بشر است و شما هم سرانجام این راه را طی خواهید کرد.

موفق و پیروز باشید

خوردن روزی یک سیب، شما را از پزشکی بی‌نیاز می کند
●ابوعلی سینا

ماجراهای واقعی

نام من «آرزو»ست

minagolbarg@yahoo.com

مینا(گلبرگ)

من هرگز نه خواستم و نه توانستم مثل خیلی های دیگر بی تفاوت از کنار سردرگمی و پریشانی پیاده روها و چهارراه ها و پارک های شهر بگذرم. من خواستم آنها را همان که هستند ببینم و بشناسم و درک آنچه دیدم آنقدر با ارزش بود که هرگز مرا به غرور این که برتر از آنها هستم نرساند. چون تقدیر رغم نخورده بود، تا امکانات من و او با هم یکی باشد و در نتیجه آن، سرنوشت ما هر دو یکی قدم بخورد.

او بی صبرانه می خواست مرا ببیند تا از راه پر فراز و نشیبی که طی چهار سال گذشته پشت سر گذاشته است، بگوید. در اولین دیدارمان حس کردم در آبی بی انتهای نگاهش غرق شدم. او روزی سر قرار آمد که هیچ نشانی از بی نشانی ها و سردرگمی های یک دختر فراری بر وجودش نقش نداشت. دختر خانمی ساده، ملایم و تا اندازه ای خجالتی در مقابلم نشست:

– سلام... اسم من «آرزو»ست

نام او ناگهان وجودم را تا ساحل آرام بودن و یافتنش کشاند.

– سلام... خوشبختم. من مینا هستم.

بله.... راستش من ترم اولم. هنوز روش تحقیق نگذرانده ام اما دوست دارم بدانم از کجا می شود شروع کرد. مدتهاست خواننده مجله تان هستم. تقریبا از همان شماره های اول که شما داستان می نوشتید. می دانم شما خانمی فهمیده اید.

– آرزو...! شما... نکند شما هم...

–بله...! منم یک دختر فراری هستم. البته یک استثنای باورنکردنی!؟ خیلی دلم می خواست ببینمتان. در آن روزهای تنهایی و آوارگی این جا و آن جا شنیده بودم به تازگی مجله ای از دختران فراری می نویسد. آن روزها تازه از خانه فرار کرده بودم، هنوز کارم را باور نمی کردم. [آرزو از خانه پدری و درست از پای سفره عقد فرار کرده است.]

من فقط پانزده سال داشتم و هنوز در رویای عروسک هایم بودم. دنیای من خلاصه شده بود در آن «کپر» حصیری کهنه کنار دریا، شلوغی های شنبه بازار و دلشوره های گاه و بیگاه دریا رفتن پسر خاله «بهرام». دریا رفتن برای مرد جنوب، مرد نخلستانهای انبوه و شط گرمسیر و شرجی بوشهر هم کار بود هم تفنن ایام بی کاری.

اما همان دریای آرام گاه از سر بی حوصلگی و لجبازی، مهمانانش را به کام خود فرو می برد.

بهرام جوان بود و پر شور و هیاهو..از زمانی که قوم مادر، بی تعهدی های بابا را دیدند و دخترشان را با اشک و آه به خانه پدری پذیرفتند، هر چه داشتند تلاش کردند تا دخترشان را هم از دست غریبه ای که روزی از راه رسید و دل دختر بندر را دزدید و او را پابند عشق واهی خود کرد، درآورند اما...

■■

بابا در اصل رگ و ریشه اش کرمانی بود اما می گفت در شیراز بزرگ شده، کسی نمی دانست خانه و خانواده ای دارد یا نه؟ اما بادست پر از راه رسید و تا می توانست زبان ریخت و دل دختر دریایی را بر دو خانواده اش را با قول و وعده های شیرین راضی کرد.

دختر تا به خود جنبید یک دو قلو دختر و پسر داشت و دو سال بعد فرزند پسر دیگری. تا آن موقع گاه با لنج اجاره ای این طرف و آن طرف می رفت. همه از او شنید بودند و باور کرده بودند که او تجارت می کند. کسی چه می دانست، «محمدرضا» جنس قاچاق و مواد مخدر خرید و فروش می کند؟! و گاهی هم خود بساط دود و دمی علم می کند؟!

مادر دیر به خود آمد. حتی دانسته هایش هم موجب رنجش بیشتر می شد.

هیچ وقت مجبور نبوده اید مثل من تحمل شنکجه های مادر و برادرنتان را کرده و سکوت کنید و وقتی سیخ های کباب بر تنش کج می شد و صدایش درنمی آمد.

دو دستش را بر شقیقه هایش فشرد. انگار از یادآوری خاطرات دردناک مادرش رنج می برد.

–وقتی بابا گردنبند یادگاری مادربزرگ را بدون اطلاع مامان از گنجه او برداشت تا خرج سهمیه بالا رفتن عملش کند، مامان سعی کرد کسی از قضیه ناپدید شدن گردنبندش بویی نبرد. اما وقتی بابا را نزدیکی های لنگرگاه با مقداری جنس قاچاق و مواد مخدر گرفتند، بعد از بازجویی ها معلوم شد پول تهیه اجناس قاچاق از فروش گردنبد یادگاری مامان بزرگ فراهم آمده، فامیل مامان نگذاشتند او همچنان در آتش صبر و سکوت، بسازد و بسوزد.

بابا به زندان افتاد و مامان من ما را به خانه ی پدری برد اما آرامش ما تنها دو سال به طول انجامید. بابا از راه رسید و مرا با زور از مامان باز پس گرفت. بهانه اش این بود که دختر باید زیر بیرق پدر باشد نه کس دیگر.

از بابا بدم می آمد. یک روز بر حسب اتفاق فهمید که پسر خاله بهرام دورادور نظر خاصی به من دارد، بعد از آن گیر داد به شوهر کردنم. هیچ نفهمیدم چرا مرا به زور از آغوش مامان و خانواده اش بیرون کشید و چرا با آن عجله خواست مرا به عقد «جاشو حیدر» برادرزاده لنگ و معتادتر از خودش که لااقل ۱۴، ۱۵ سالی از من مسن تر بود درآورد. اما وقتی ناگهان «صادق» از راه رسید. او لقمه چرب تری از برادرزاده اش یافت، به زور دستم را گرفت و سر سفره عقد صادق نشاند. وقتی فهمیدم ۱۴ سکه مهریه ام را پیشاپیش از خانواده داماد بابت خماری های طولانی شبانه روزش مطالبه کرده، فهیمدم ثمن این معامله تنها بر باد رفتن عمر من است. همان روز بود که بدون فکر به عاقبت کار از بوشهر به قصد شیراز گریختم.

متعجب به او نگاه کردم. او که انگار کوله باری از غم و تجربیات گوناگون بر دوش داشت و زندگی را بارها زندگی کرده بود. دلم می خواست بدانم بر سر او پس از آن فرار چه آمد اما جرات پرسیدن در خود نمی یافتم. در نگاهش آرامش موج می زد:

در اتوبوسی که مرا از بوشهر به شیراز رساند با زن جوانی آشنا شدم که ۲۰ سال بیشتر نداشت. برایم تعریف کرد که پدرش سالها پیش فوت کرده بود و مادر که چهار فرزند قد و نیمقد داشته مدتی بعد ازدواج می کند. ناپدری «سودابه» از همسر اولش دو دختر داشت که پس از ازدواج دوم آن دو دختر نیز در کنا سودابه و خواهران و برادرانش زندگی می کردند و ناپدری سودابه به همین خاطر تاب دیدن دو دختر همسر دومش را نداشت و در نتیجه به زور سودابه را که استعداد خوبی هم داشت و دلش می خواست درس بخواند، روانه خانه بخت می کند.

اما کاظم شوهر سودابه دله دزد از آب درمی آید و دختر جوان مجبور می شود برای تامین معاش زندگی در خانه این و آن خدمتکاری کند. با این حال هرچه سودابه با تلاش بسیار به دست می آورد کاظم خرج عملش می کرد. سودابه بر بازو و بدن خود جای سوختگی و آثار ضرب و شتم شوهرش را به من نشان داده و...

من و او در آن سفر بسیار به یکدیگر نزدیک شدیم و از آنجا که هیچ یک پشتوانه ای نداشتیم تصمیم گرفتیم با هم باشیم و یکدیگر را حمایت کنیم.

تمام دارایی ما پلاک طلایی بود که از مادرم برایم باقی مانده بود و مقداری پول نقد که سودابه توانسته بود از دسترس کاظم دور نگاه دارد. هر دوی ما آن قدر بچه و ساده بودیم که خیال می کردیم می توانیم روی پای خودمان بایستیم و بمانیم و زندگی کنیم. به محض رسیدن به مقصد در مسافرخانه ای واقع در خیابان زند اتاق گرفتیم. این اتاق گرفتن ما خود حکایتی بود. مسئول هتل بی خودی به ما گیر داد. بهانه اش این بود که سودابه متاهل است یا نه؟ و یا در این شهر ما آشنایی داریم یا نه؟

درست نفهمیدم چرا به محض آن که چشمش به ما افتاد به قول معروف اخم ها را در هم کشید و از آن دنده بلند شد. اما چند دقیقه بعد که ما نگران و متعجب پشت در شیشه ای مسافرخانه استاده بودیم و به اطراف آن بلوار چشم می انداختیم تا راهی مسافرخانه ی دیگری شویم جوانکی که موقع ورود و گفتگوی ما با مدیر مسافرخانه گوش ایستاده بود، موذیانه چندقدمی به طرف ما برداشت و پشت در مسافرخانه زیر لب چیزی زیر گوش سودابه زمزمه کرد. سودابه سر تکان داد. من که متوجه اصل ماجرا نشده بودم، خواستم راه بیفتم که سودابه زیر بازویم را گرفت و اشاره کرد که باید چند قدم آنطرف تر منتظر بمانیم. تقریبا بیست دقیق منتظر ماندیم. بعد در شیشه ای مسافرخانه باز شد و مدیر بداخلاق آنجا با عجله خارج شد. دقایقی بعد جوانک بیرون آمد و با سر به ما اشاره کرد. تازه متوجه شدم که او با سوادبه به توافق رسیده است. من

که سر در نمی آوردم منظور سودابه چیست به او اعتماد کردم.

ته دلم برای این معامله لرزید. نمی دانستم آخر و عاقبت کار ما چه خواهد شد؟!

اما این بی اطلاعی خیلی به طول نینجامید. عصر همان روز به طور اتفاقی وقتی که از اتاق به قصد خروج از مسافرخانه خواستم خارج شوم دقایقی بعد یادم آمد که شاید بتوانم از روی یک آدرس قدیمی خاله مادرم را که سالها ساکن شیراز بوده پیدا کنم و راهی برای نجات خود بیابم. اما وقتی دوباره پای در اتاق رسیدم نجواهای سودابه و مرد جوانی که بلافاصله او را شناختم مرا از عالم خیال به واقعیت کشاند.

نمی دانستم چه کنم. جرات داخل شدن نداشتم. تنها ساک دستی ام داخل اتاق بود اما برگشتن ممکن بود به قیمت از دست رفتنم تمام شود.

همانجا تصمیم خود را گرفتم و بلافاصله راهی ترمینال شدم و با پولی که از فروش پلاک طلایم به دستم آمده بود خود را به تهران رساندم.

یک نصف روز توی خیابانهای تهران می گشتم و فکر می کردم که چطور می توانم زندگیم را نجات دهم. از من زرنگ تر و بسیار بدقیافه تر به دام افتاده بودند. از زور گرسنگی ساندویچ نصفه ای خریدم. صاحب مغازه حاضر نبود یک نصفه ساندویچ به من بفروشد، وقتی قانعش کردم پولم را دزده اند و من فقط پول یک نصفه ساندویچ را دارم بالاخره کوتاه آمد. روی پله یک ساختمان نشستم بدون آنکه به بالای سرم نگاه کنم دقایقی بعد خانم نسبتا مسن و شیک پوشی از پله ها بالا آمد و خواست در پشت سر مرا باز کند که متوجه من شد و پرسید:

– شما مریضی....؟

– اول توجه منظورش نشدم. با تعجب پرسیدم:

– بله؟!

– گفت... شما وقت گرفتین...؟!

از جایم برخاستم. تازه متوجه پلاک روی در شدم. آنجا مطب یک خانم دکتر بود. دوباره به سرتاپای آن خانم نگاه کردم. نمی دانم چه چیزی باعث شدم که مثل برق زده ها از او بپرسم:

–ببخشین خانم شما دکتر هستین؟ اگر منشی بخواهید... من .... من... قول میدم با یه کم حقوق و یه جا واسه موندن یعنی...

نمی دانم درست چه گفتم... اما سرنوشت من این طور رقم خورده بود که آن خانم دکتر مهربان مرا به عنوان منشی خود بپذیرد و مطبش را در اختیارم قرار دهد. نزدیک به هشت ماهی شبها را در اتاق معاینه او می گذراندم و روزها نیز در همانجا با تشویق او درس می خواندم و عصرها نیز وقت برای بیماران تعیین می کردم و پرونده برایشان تشکیل می دادم. از آن روزها سه سالی می گذرد و امروز من دانشجوی ترم اول هستم. مدتی بعد خانم دکتر مثل دختر خودش مرا در خانه اش پذیرفت و تحت سرپرستی او بود که امروز توانسته ام آزاد و خوشبخت روزگار بگذرانم. اما تمام اینها فقط لطف بی دریغ خدا بود چون حتی آن لحظه که با سودابه داخل هتل رفتیم اگر درنگ کرده بودم ... وای خداوندا حتی فکرش را هم می کنم دیوانه می شوم کاش هیچ وقت دختری از خانه فرار نکند، کاش...

■

خاطرات یک روزنامه فروش

چک پر ماجرا

ابراهیم رنجبر

در سالهای ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ در محله سر تخت بربریها، در اواسط کوچه‌ای که بین خیابانهای چراغ گاز و خیابان اکباتان واقع بود، در محدوده هشت در هشت متر مربعی بازارچه کوچکی دایر بود و در میانه این بازارچه درخت چنار کهنسال و تناوری که بیش از ششصد سال قدمت داشت. در کنار این درخت هم سقاخانه‌ای وجود داشت که همه روزه توسط بشکه آن را مملو از آب می کردند و مردم باایمان آن دوران آن سقاخانه را صاحب کرامت بسیاری می دانستند و همواره جهت راز و نیاز به آن مکان مراجعه می کردند و با روشن کردن شمع طلب برآورده شدن نیاز خود را داشتند.

در این محله و بازارچه آن چندین مغازه بقالی، ماست‌بندی، کشک سابی، سمساری، نجاری، پینه‌دوزی و یک مغازه نعل‌بندی قرار داشت و در چند متری آن در طرف شمالی بازارچه که به طرف خیابان اکباتان می رفت، حمامی واقع بود که با طی کردن بیش از بیست پله می شد داخل آن شد که صبح ها قبل از ساعت هفت و روزهای جمعه و روزهای تعطیل مردانه و دیگر زمانها به استفاده خانمها اختصاص می یافت.

مدتی بعد برای احداث خیابان ملت بیشتر بناهای این محله قدیمی که بیشتر خانه‌های آن از آجر و خشت خام بنا شده بود را ویران کردند و آن درخت کهنسال و سقاخانه همجوارش را هم کنده و از بین بردند.

اما ماجرای این شماره مربوط به ساکنان یکی از خانه‌های بزرگ و خشت و گلی آن کوچه است که دارای بیش از پانزده اتاق بود و اهالی آن دور تادور حیاط مستطیل شکل کنار یکدیگر زندگی می کردند و کلیه اتاقهای آن توسط مردی تنومند و جاهل مسلک به نام اکبر مشهدی معروف به اکبر شمر اداره می شد.

لقب اکبر شمر را از وقتی که این فرد در مواقع عزاداری و مراسم مذهبی در تعزیه‌ها رل شمر را بازی می کرد به او دادند و از آن پس هم به آن نام معروف شد.

اکبر آقا این خانه مخروبه را از مالک آن به مبلغ نازلی اجاره کرده بود و خود را سر اجاره‌دار می نامید و سعی می کرد تا هریک از اتاقها را به خانواده‌ای عیال‌وار و کم درآمد اجاره بدهد و البته خودش هم به اتفاق مادرش در دو اتاق آفتابگیر و رو به قبله زندگی می کردند.

اصل ماجرا هم موقعی شکل گرفت که بنده به همراه مادرم از محله پامنار به این خانه نقل مکان و یک اتاق و یک صندوق خانه را ماهیانه به مبلغ بیست و پنج ریال اجاره کردیم.

همسایه دیوار به دیوارمان هم مش رحمان و همسرش بودند که هر دوی آنها در حمام جنب این خانه دلاکی و جامه‌داری می کردند و به همراه سه دختر به نامهای زبیده ۱۴ ساله، مرضیه ۱۲ ساله و سکینه ۸ ساله در دو اتاق زندگی می کردند.

چند اتاق آن طرفتر رضا نانوا که در مغازه تافتون پزی شاطر عباس جنب کوچه ناظم الاطبا خمیر گیر (خلیفه) بود با مادرش به سر می برد و کمی آنسوتر هم اسمال لبویی و خانواده‌اش در دو اتاق بزرگتر آن خانه ساکن بودند و وضع مالی آنها بهتر از دیگران بود.

این اسمال آقا لبویی در زمستانها با چرخ دستی اش لبو و شلغم، در بهار چغاله بادام و گوجه سبز و در تابستانها همه نوع میوه عرضه می کرد و درآمد خوبی داشت. او با همسر و دو پسرش به نامهای جعفر میکانیک و جواد لاتی زندگی خوبی داشتند.

دو سالی از آمدن من و مادرم به این خانه می گذشت که یک شب اسمال لبویی با در دست داشتن دو پاکت بزرگ از میوه‌های فصل و یک پاکت شیرینی و همسرش که چند شاخه گل مریم به دست گرفته بودند، همراه اکبر شمر و مادرش به عنوان بزرگتر خانه به اتاق مش رحمان دلاک حمام رفتند تا از دختر بزرگ آنها زبیده برای پسر بزرگشان جعفر آقا خواستگاری کنند. نتیجه این خواستگاری آن شد که یکهفته بعد همه همسایه‌ها را به مناسبت عقد و عروسی آندو نفر به یک نهار میهمان کنند و آن روز اسمال لبویی سنگ تمام گذاشت.

حدود یکسال بعد از عروسی این دو نفر یکروز جعفر آقا، هنگام مراجعه به محل کارش که بیش از دویست متر با خانه فاصله داشت، یک پاکت دربسته بدون نام و نشان پیدا کرد و وقتی آنرا گشود داخلش یک فقره چک سفید امضاء بانک ملی به حواله کرد حامل دید. بنابراین او راه افتاد و از بیشتر کسبه محل سوال کرد و هیچ کس صاحب آن پاکت را نشناخت، پس به خانه آمد و پیدا شدن چک را به همسرش اطلاع داد و پس از اندکی گفتگو تصمیم گرفتند آن چک را وصول کنند و پول آنرا برای کمبود لوازم زندگی خرج کنند. چند لحظه بعد هر کدام چیزی را به نظر آوردند و قیمت تقریبی آن را یادداشت کردند، تا اینکه پس از ساعتی خواسته‌های آنان به رقم یکصد و چهل تومان رسید که ناگهان زبیده خانم گفت، من یک دست لباس در مغازه خرازی سر کوچه دیدم که قیمت آن هفت تومان بود آن مبلغ را نیز به مبلغ قبلی اضافه شد و در جای خالی مبلغ یکصد و چهل و هفت تومان جای گرفت و صبح فردا جعفر آقا برای وصول آن به شعبه بانک ملی مراجعه کرد. پس از چند دقیقه که برای جعفر آقا قرنی به نظر می رسید، متصدی باجه چک را که برگی برگشتی به آن نصب شده بود، به جعفر آقا عودت داد.

در برگه برگشتی هم قید شده بود، این چک به علت کسری موجودی عودت داده می شود و موجودی صاحب حساب هنگام ارائه چک مبلغ یکهزار و چهارصد و دو ریال معادل یکصد و چهل تومان و دو ریال می باشد.

جعفر آقا که با ترس و لرز برای وصول آن چک به شعبه بانک رفته بود، وقتی رقم موجودی را مشاهده کرد با سرافکندگی به سوی خانه روانه شد و در راه برگشت، آنچه را نباید بزبان آورد، نصیب همسرش زبیده خانم کرد که با اصرار مبلغ هفت تومان را برای خریدن لباس به آن چک اضافه کرد که برگشت خورد!

در دنیا سه طبیب حاذق هست: آرامش، امساک، نشاط

ماجراهای خواستگاری

سر قهرمان فوتبال را گول مالیدند!

از: کوروش کاشانی

مادرم از دست فوتبال بازی من عاصی بود. از بچگی توکوچه فوتبال بازی می‌کردم و با شلوار پاره و کفش سوراخ شده، به خانه برمی‌گشتم و مادر دادش به هوا می‌رفت.

گاهی هم کار از این بدتر بود و دستم یا پاهام زخم می‌شدند و بساط پانسمان را می‌آورد و غر می‌زد و دلسوزی می‌کرد و خلاصه به دادم می‌رسید.

کمی بزرگتر که شدم، هر جمعه استادیوم بودم. مادر گاهی آنقدر عصبانی می‌شد که شب به خانه راهم نمی‌داد و به خواهرم که طبقه بالای ما زندگی می‌کرد، زنگ می‌زد و می‌گفت او در را برایم باز کند و واسطه شود و... خلاصه یک جورهایی می‌خواست مرا تنبیه کند.

فوتبالم روز به روز بهتر می‌شد. از این باشگاه به آن باشگاه می‌رفتم تا اینکه بالاخره سر از یکی از تیم‌های مطرح درآوردم. همه محل کلی مرا تحویل می‌گرفتند. توی خیابان، مردم با من عکس می‌گرفتند و به آنها امضا می‌دادم، ولی تنها کسی که هر روز غر می‌زد و اصلاً راضی به این کار من نبود، مادرم بود. می‌گفتند، وقتی مسابقه مرا توی تلویزیون نشان می‌دادند و گاهی زمین می‌خوردم، یا روی من خطا می‌کردند، مادر رویش را برمی‌گرداند که آن صحنهٔ دلخراش را نبیند. گاهی هم تلویزیون را خاموش می‌کرد و اجازه نمی‌داد دیگران فوتبال را ببینند و می‌گفت:

ـ چه لذتی دارد که بنشینیم و زمین خوردن و آش و لاش شدنش را ببینیم.

خب مادر بود دیگر! دلسوزی و غصه خوردن برای پسرش شده بود عادت.

همیشه به من می‌گفت:

ـ بالاخره توکی دست از فوتبال بازی کردن بر می‌داری؟

می‌خندیدم و می‌گفتم:

ـ مادر این شغل من است.

عصبانی می‌شد، داد می‌زد. هزار شغل دیگر را ردیف می‌کرد که من می‌توانستم یکی از آنها را انتخاب کنم و...

اما این کلنجار همیشه ادامه داشت. هیچ کس را توی دنیا به اندازه مادرم دوست نداشتم و هیچ کسی هم به اندازه مادرم از دست من حرص نخورده بود. بالاخره یک روز راه و چاره‌ای به ذهنش رسید و به من گفت:

ـ یک دختر خیلی خوب برایت پیدا کردم.

دستم را روی چشم‌هایم گذاشتم و گفتم، هرچی شما بگویید.

آنقدر اذیتش کرده بودم که دیگر نمی‌خواستم در مورد ازدواجم هم ناامیدش کنم. خلاصه، آخر همان هفته به خواستگاری مریم خانم رفتیم. من که از قبل ریش و قیچی را داده بودم دست مادرم و به او اطمینان داده بودم که هرچه او گفت، نه نمی‌گویم.

اما خدا وکیلی، انتخاب مادرم حرف نداشت. مریم هم خانم بود و نجیب و هم خانه‌دار و کم‌توقع و از همه مهم‌تر بسیار باهوش!

همه چیز به نظر خوب می‌آمد، جز اینکه همان روزهای اول نامزدی مریم به من گفت:

ـ من از فوتبال بدم می‌آید!

به این جمله هیچ اهمیتی ندادم و گفتم، خب سلیقه است دیگر. یکی بسکتبال دوست دارد یکی شنا و یکی هم اصلاً اهل ورزش نیست. غافل از این بودم که این جمله چقدر در آینده اهمیت پیدا می‌کند.

از همان اول ازدواجمان، مریم و مادر دست به یکی کرده و مدام مرا تشویق می‌کردند که شغل دیگری انتخاب کنم. درحالی که من در اوج فوتبالم بودم و داشتم تبدیل به یک قهرمان می‌شدم. هر وقت گل می‌زدم یا تیم ما می‌برد همه اهل محل می‌آمدند، دم خانه ما. درحالی که مریم برخلاف بقیه، حتی فوتبال من را ندیده بود و اصلاً به برد و باختم اهمیت نمی‌داد. تا اینکه یک بار زانویم ضرب دید و باید عمل می‌کردم تازه آن موقع بود که فهمیدم مریم و مادرم همه فوتبال‌های مرا دنبال

در پیچ و خم
دادگاه

عاقبت ازدواج تحمیلی

از: راشین مختاری

بار سوم بود که سکته می‌کرد. دیگر هیچ کس امیدی نداشت. تنها چیزی که توی آن روزها عذابم می‌داد، نگاههای پرمعنا و بعضاً پرخشم اطرافیان بود... انگار من باعث و بانی مریضی عمو مهدی بودم! شاید هم بودم، ولی مهم این بود که من قلباً راضی به این وضع نبودم، اما چه می‌توانستم بکنم! حاضر بودم هرچه سهم ارث از پدر مرحومم بهم رسیده بود را به او بدهم. یا هر کار دیگری اگر از من خواست انجام دهم، ولی چه کنم که التیام درد عمو فقط با رضایت من برای ازدواج با دخترش لیلا ممکن بود! ازدواجی که به هیچ عنوان تمایلی به آن نداشتم. نه اینکه لیلا دختر بدی باشد و یا خدانکرده عیب و ایرادی داشته باشد، فقط مشکل این بود که با من خیلی فرق داشت و هیچ وجه اشتراکی بین ما نبود.

عمو به این وصلت اصرار داشت. سیزده ساله بودم که پدرم فوت کرد. پدر و عمویم در یک مغازه فرش‌فروشی شریک بودند. عمو هر ماه سهم پدرم را می‌آورد و به ما می‌داد و همه جوره سعی می‌کرد، جای پدر را برای ما پر کند. آنقدر در حق ما محبت داشت که مطمئن بودم به بچه‌های خودش اینقدر محبت ندارد. از همان سالها می‌گفت که من دامادش هستم! اوایل مثل شوخی بود، ولی کم‌کم به من هشدار داد که پشت هر شوخی یک واقعیت نهفته است و باید تکلیف این ماجرا را روشن کنم .... حق با مادر بود. خبردار شدم که خواستگارهای لیلا را بی هیچ دلیل خاصی رد می‌کنند و از گوشه و کنار می‌شنیدم که باید کم‌کم تکلیف لیلا را روشن کنیم.

بالاخره یک روز تصمیم گرفتم با عمو صحبت کنم تا موضوع روشن شود. فکر نمی‌کردم مساله این قدر جدی باشد، چون عمو اصلاً منتظر شنیدن این حرف‌ها نبود و انگار دنیا روی سرش خراب شد. حالش بد بود و به من گفت:

ـ این وصیت پدرت بوده و من این دختر را از بچگی جوری بار آورده‌ام که فقط و فقط زن تو بشود.

عمو مرد دروغگویی نبود و حتماً بینشان صحبت‌هایی در مورد من و لیلا شده بود. مادرم که این ماجرا را شنید پایش را توی یک کفش کرد که باید به وصیت پدرم عمل کنم.

دیگر هیچ کسی به این موضوع فکر نمی‌کرد که من چه نظری دارم و برای ازدواج رضایت من هم مهم است. موضوع کم‌کم داغ و داغ‌تر شد. طوری که من جرات نمی‌کردم با یکی از دخترهای فامیل احوال‌پرسی گرم بکنم. یا اگر راجع به یکی از همکارهای زن در اداره‌مان حرف می‌زدم، همهٔ چشم‌ها پرخشم می‌شد. دیگر کلافه شده بودم. مادرم مرتب برای لیلا هدیه می‌خرید و حتی گاهی مرا مجبور می‌کرد به ماموریت که می‌رفتم، حتماً هدیه‌ای برای او بخرم. این موضوع خیلی ناراحتم می‌کرد. بالاخره یک روز رفتم مغازه عمو و رک و پوست کنده به او گفتم که قصد ازدواج با لیلا را ندارم و عمو همانجا قلبش ناراحت شد و راهی بیمارستان شد. وضع خیلی بدی شده بود. مادرم گفت، اگر لیلا را تا آخر ماه عقد نکنم، شیرش را حرامم می‌کند. چاره‌ای جز تسلیم نداشتم. عمو مهدی را از همهٔ دنیا بیشتر دوست داشتم و دلم نمی‌خواست خدانکرده اتفاقی برایش بیفتد.

اینجوری بود که با لیلا ازدواج کردم. نه عشق و علاقه‌ای بینمان بود و نه تفاهم و درک متقابل....

خیلی سخت بود. مخصوصاً اینکه لیلا هم علاقه‌ای به من نداشت و می‌خواست انتقام تمام آن سالها را از من بگیرد. از گوشه و کنار مدام کنایه می‌شنید که شوهرش او را دوست نداشته و به اجبار با او ازدواج کرده... لیلا تمام مدت مرا تحت فشار قرار می‌داد که به همه بگویم و ثابت کنم که چقدر دوستش دارم و...

جنگ و جدالهایمان شروع شد. بدبین بود. بدخلق...

می‌کنند و چقدر دلواپس من هستند. مریم تمام مدت از من پذیرایی کرد تا زانویم خوب شد. باید تمریناتم را از سر می‌گرفتم، ولی مریم مدام به مربی تیم زنگ می‌زد و می‌گفت، شوهرم به شما دروغ می‌گوید و وضع پایش اصلاً خوب نیست.

من هم از همه جا بی‌خبر می‌دیدم، مربی بهم زنگ می‌زند و می‌گوید:

ـ بیشتر استراحت کن. عجله‌ای در کار نیست. فعلاً که تازه اول فصل مسابقات است... اما ماه پشت ابر نماند و فهمیدم این نقشه‌ها زیر سر مریم بوده. خلاصه بگویم، چند سالی باز فوتبال بازی کردم، ولی داشتن بچه و زن و زندگی کم کم مرا به سمت شغل دیگری سوق داد و... حالا زندگی بسیار آرام و خوبی دارم. هرچند فوتبال را فقط از صفحه تلویزیون می‌بینم و لذت می‌برم، اما بعد از بیست سال که از ازدواجم می‌گذرد، به تازگی فهمیدم که مادرم قبل از ازدواج از مریم یک قول گرفته بود:

ـ بهم قول بده، هر طور شده این فوتبال را از سر پسر من بیندازی!

و مریم به نحو احسن از عهدهٔ آن برآمد، ولی غافل از اینکه پسرمان همین راه را دارد می‌رود و شب و روزش فوتبال است. حالا باید صبر کنیم تا وقت زن گرفتنش برسد و زنی مثل مریم پیدا شود که...

■

* * *

به همه چیز ایراد می‌گرفت و خلاصه اینکه از این وضع راضی نبود. خیلی سعی می‌کردم نرم و ملایم با او رفتار کنم، ولی نمی‌شد. مدام به من می‌گفت، چرا قبل از ازدواج آن کارها را کردم که حالا همه فکر کنند، او عروس تحمیلی بوده... حق با او بود. از این بابت هم شرمنده بودم، ولی چه می‌توانستم بکنم. اگر یک درصد احتمال می‌دادم می‌خواهم با لیلا عروسی کنم، هیچکدام از آن کارها را نمی‌کردم... لیلا رابطه خوبی با مادرم هم نداشت. فکر می‌کرد او در امور زندگی ما دخالت می‌کند و ....

دعوا و قهر و آشتی‌ها همچنان ادامه داشت و بالاخره یک روز لیلا گفت:

ـ طلاق می‌خواهم!

یکه خوردم، اما او مصمم بود. گفت نمی‌تواند با مردی زندگی کند که می‌داند او را دوست ندارد... سعی کردم به او بفهمانم که دوست داشتن می‌تواند به تدریج ایجاد شود. حتی عشق... اما او نمی‌پذیرفت. بار سنگینی به دوش می‌کشید و دیگر تاب تحمل آن را نداشت. چاره چه بود؟! مجبور شدم بپذیرم و امروز آمده‌ایم دادگاه تا کار را تمام کنیم... هر چقدر روز عروسی‌ام غمگین و ناراحت بودم، امروز صد برابر غمگین‌تر هستم. نمی‌دانم تقصیر را به گردن چه کسی باید انداخت!

■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

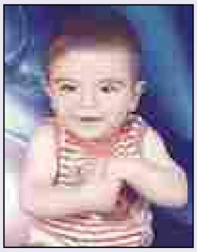

مانی کوکبی حمیدپور

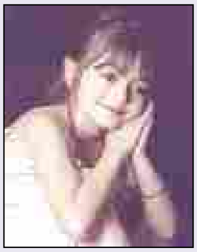

گلاره کوکبی حمیدپور

امیرحسین اسماعیلی

یاسین حسن زاده

فاطمه زهرا و حدیث ابراهیمی

سیدمحمدرضا احمی

فاطمه سبحانی

کیمیا بازوند

حمیدرضا ماهریان

پوریا علیپور

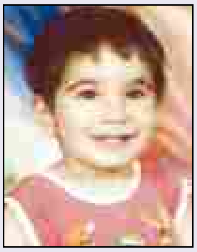

زهرا حیدری

تندرستی و مالداری به همان اندازه که به دست نابکاران بکار می‌رود بر دست نیکو خیر هم صرف می‌شود

●افلاطون

در روشنایی برف...

رحیم فلاحتی ـ بندر انزلی

«رحیم فلاحتی» چند سالی است که به لطف ذوق و قریحه‌ای خوش، دل در گرو عشق «نوشتن» بسته است و بی سروصدا ـ و به تعبیری، در انزوا ـ می‌نویسد و پیش می‌رود و داستان «در روشنایی برف...» نشان از تجربه‌های خاص و غنی ذهن و زندگی او دارد. در نامه‌اش به سادگی و با لحنی صمیمی و واقع گرایانه نوشته است: «با عطش و تشنگی خواندن و آموختن و نوشتن، زندگی می کنم».

چند زن به آرامی از عرض خیابان می گذشتند. صحبت شان گل انداخته بود و وسط خیابان هم ول کن نبودند و نمی خواستند حرفهایشان را نیمه کاره رها کنند. مرد بی اختیار صحبت آنها را می شنید، چون بلند و آزاد حرف می زدند:

ـ من به این زن فالگیره خیلی اعتقاد دارم. هر چه می گه درست از آب درمیاد!

ـ آره من هم همینطور...

ـ می دونی چیه خواهر؟ باور نمی کنی! یک ماه پیش کیسه صفرامو مگه ور نداشتم؟ خوب، فالگیره از من پرسید این چند وقته بیماری سختی رو پشت سر گذاشتی؟ راستی که عجب درست زده بود به هدف! من هم همه ماجرا رو براش تعریف کردم..

زنها به آرامی دور می شدند و صدایشان در میان غرش اتومبیل ها گم می شد.

چهره مرد در ورای دود خاکستری رنگ سیگار برای لحظه‌هایی پنهان شده بود، با این حال می شد سن و سالش را حدس زد. حدود سی و پنج سال داشت. نگاهش انگار هیچ چیز را دنبال نمی کرد. حتی پرسشی یا حالتی عادی هم نداشت. نگاهش گم بود. در میان هاله‌ای از دود سیگار و زمانی که انگار در مسیرش از حرکت باز ایستاده بود، چشمهایش مات مانده بود. یکباره گویی فکری در سرش جرقه زد، چون چشمهایش درخشید و زیر لبی گفت: «کی می داند که چی می شود؟»

اصلاً گویی آن جا نبود. جسمش بود و ذهن و درونش نبود. بر روی صندلی سمت راست وانت، کنار خیابان نشسته بود و سر و نیمی از بالاتنه‌اش را به بیرون از ماشین خم کرده بود. از همه اشیا و آدمهایی که در اطرافش ساکن و یا در حال گذر بودند جدا و دور مانده بود.

وانت بار کرم رنگ زیر بار پرتقال‌های تامسون کمر خم کرده بود. پرتقال‌های درشت دست چین شده سمت چپ ریخته شده بودند و در سمت راست پرتقال‌هایی که کمی ریزتر به چشم می آمدند، سوا گذاشته شده بودند. مرد برای جلب نظر عابرین چند تایی از پرتقال‌های آبدار را از وسط دو نیمه کرده و بر روی میوه‌ها گذاشته بود. برای یک آن باز هم به این فکر افتاد که برف زمستانی با هجوم به درختان مرکبات، به همه صدمه زده بود. میوه‌ها اکثراً کم آب و یا تا حدی تلخ بودند. و این از تعداد مشتری مرکبات خیلی کم می کرد و باعث کسادی و زیان می شد. در خیالش به چند ماه پیش برگشت...

***

لایه‌ای سفید تمام زمین را پوشانده بود. دانه‌های درشت برف پرشتاب فرود می آمدند. هیچ چیز پیدا نبود. شهر همچون دشت سفیدپوشی شده بود که فقط در آن پستی و بلندیها را می شد تشخیص داد.

شوق قدیمی تماشای یک روز برفی، حالا دیگر تبدیل به کابوس شده بود. پلک‌هایش سنگین شده بود. اما هر بار که به خواب سبکی فرو می رفت صدای خفه ترک برداشتن چوب و تخته‌های شیروانی بیدارش می کرد. سریع بیرون دوید و از میان حیاط پر از برف، پشت بام را نگاه می کرد و حجم رو به افزایش برف را تخمین می زد: «خدا کند اتفاقی نیفتد و گرنه بیچاره می شویم. در میان این همه برف خدا می داند باید کجا آواره شویم...»

شیروانی آنقدر نامطمئن و مستهلک بود که خودش هم با ترس قدم بر روی آن می گذاشت چه برسد به اینکه سنگینی این همه برف را تحمل کند.

باید برف‌ها را پارو می کرد. در این چند ساعت بیش از چهل سانت برف نشسته بود و احتمال می رفت قسمتی از سقف را بشکند و آوار کند.

نردبان را به قسمتی از دیوار تکیه داد. پا را که بر روی پله اول گذاشت پایه‌های نردبان نیم متر در برف فرو رفت. چند بار نردبان را با فشار پا در محل خود محکم کرد. بعد به آرامی و با احتیاط از آن بالا رفت. به لبه شیروانی رسید. می ترسید قدم بر روی شیروانی بگذارد. «اگر شیروانی وزن او را تحمل نمی کرد؟! اگر قسمتی از شیروانی فرو می ریخت؟» و چندین پرسش ترسناک دیگر بر ذهن او آوار شد. سعی کرد به آرامی و با فشار کمتری پا بر روی شیروانی بگذارد. زیر لب چیزی زمزمه کرد و بالا رفت.

با چند تکه تیر و تخته پارویی درست کرده بود. خوش دست نبود، ولی کار را راه می انداخت. دسته زبرش را بدون دستکش نمی شد گرفت و مطمئناً در همان دقایق اول خون از کف دستانش سرازیر می شد. فکر اینجای کار را کرده بود و از قبل دستکش کار در جیبش گذاشته بود.

وسط پشت بام بلندتر از جاهای دیگر بود. آن بالا که رسید نگاه چرخاند به دور و برش. چند تا از همسایه‌ها دست به کار شده بودند هیچ کدام دست تنها نبودند. «یا علی» گفت و شروع به کار کرد. حجم برف زیاد بود و نیروی فراوانی از او می گرفت. برف همچنان می بارید. صدای همسایه‌ها که بر روی پشت بام اطراف با هم صحبت می کردند به وضوح شنیده می شد. هر بار که برف‌ها را به پایین می ریخت ارتفاع برف در اطراف خانه بالا و بالاتر می آمد. اگر همین طور پیش می رفت از روی برف‌های اطراف به راحتی می شد به روی پشت بام آمد و از آن پایین رفت. دو سوم شیروانی را پارو کرده بود. بازوانش دیگر آن نیروی اولیه را نداشت. بادی که از سمت شمال می دوید عضلات تنش را منقبض می کرد. تمام تنش خیس عرق بود. باید هر چه زودتر کار را تمام می کرد. عطش شدیدی داشت. همچون دستمالی که آنرا چلانده باشند آب بدنش ته کشیده بود. دلش برای یک لیوان چای لک زده بود. آخرین تکه‌های برف را از روی شیروانی به پایین لغزاند. با بدنی کوفته، درب و داغان از نردبان پایین آمد.

چند دور شیر آب را چرخاند. دریغ از قطره‌ای آب. آب خیلی زود در شیر و لوله‌ها یخ زده بود. از کتری که حالا آبش سرد شده بود مقداری درون لیوان ریخت و لاجرعه سر کشید... یکبار، دو بار، سه بار...

به آرامی در بستر خزید. دیگر حتی نای آنرا نداشت که لحاف سنگین زمستانی را روی خود بکشد...

صدای گنگ و آزار دهنده‌ای پیرامونش را پر کرده است. صدا گاه بلند و مرتعش می شود و گاه به سختی به گوش می رسد، اما انعکاسش انگار تا بی نهایت ادامه دارد. از منشاء صدا نه چیزی پیداست و نه کسی نمایان است.

صدا آنگاه که واضح تر می شود به ناله غریب زنی شبیه می شود شبیه صدای زنی است که از شدت درد ضجه می زند. صدا ناگهان آنقدر بلند می شود که او را از خواب لرزانش می پراند. تاپ تاپ قلب خود را که به شدت به تپش درآمده، در سکوت شب می شنود و کمی آنطرفتر صدای نفس های نامنظم همسرش که به پهلو دراز کشیده، او را به وحشت و درماندگی می اندازد.

***

موتورسواری که پشت وانت ایستاده و بدنبال فروشنده چشم می گرداند، با چند بوق ریز او را از افکارش جدا می کند. گردن راست می کند و از صندلی گود افتاده وانت کنده می شود و به سمت موتورسوار می رود. چند جمله‌ای بین مشتری و او رد و بدل می شود.

موتورسوار که جوان درشت هیکلی است بعد از خرید چند کیلو میوه به سرعت آنجا را ترک می کند. در انتظار مشتری های دیگر، با حرکتی از سر دلمشغولی، چند لحظه‌ای به جابجا کردن بیهوده میوه‌ها سرگرم می شود. گرمای زودرس و غیرعادی چند روزی است که سخاوتمندانه شهر را می نوازد. خورشید بهاری، انگار از روی هوس، نمایشی از روزهای داغ تابستان را به اجرا گذاشته است. دانه‌ای عرق از پشت گوشش آرام می لغزد و بدون تماس با یقه پیرهنش، با شتاب چندش آوری به سمت گردن و میان دو کتفش می دود، درست مثل این است که حشره ای، چیزی روی گردن و پشت شانه‌اش راه افتاده باشد. با خود می گوید: «امروز اوضاع قمر در عقرب است!» حس می کند که اصلاً حال و هوای خوشی ندارد و بازار هم که حسابی کساد است. به سوی در نیمه باز وانت برمی گردد و در حالی که کج می شود و پاهایش را بیرون می گذارد، روی صندلی آن می نشیند و باز غرق در افکار و دغدغه‌ی دور و دراز خود می شود...

***

در آن شب برفی کابوس با او یار بود. با پلک های سنگین، تن خسته و تصوراتی مغشوش اسیر کابوس های هول‌آوری شده بود که به پایان نمی رسیدند و امانش را بریده بودند. کاش می شد ساعتی از دنیا رها شود و راحت بخوابد و بعد که بیدار می شود ببیند دنیا عوض شده و روزگار به کام است...

اما صدای ناله‌های زن این بار نزدیک و نزدیک تر شد. آنقدر نزدیک که بعد از لحظه‌ای خوردن ضرباتی آرام و ضعیف را بر پهلویش حس کرد. هراس خورده از خواب پرید. نه، این کابوس رنگ و حجمی کامل از واقعیت داشت. همسرش از درد به خود می پیچید. کلماتش که بریده بریده به زبان می آمد، آمیخته با درد بود و کمک می خواست...

با ضربه‌ای که بر ذهنش وارد آمد، دریافت که وقت وضع حمل او رسیده بود. آخر پا به ماه بود و دکتر گفته بود که خیلی باید مراقب بود و به محض اینکه درد به سراغش آمد هرچه زودتر باید او را به بیمارستان برسانند.

به خودش گفت: «در این اوضاع در این شب برفی و خاموشی؟!». دست و پایش را گم کرده بود. چندبار سرآسیمه و بی هدف به این سو و آنسوی اتاق رفت. خودش هم نمی دانست به دنبال چه چیزی می گردد. همسرش با دو دست شکمش را نگه داشته بود. از زور درد گاهی چنان بر خود می خمید و عق می زد که مرد مستأصل، از شدت وحشت برای یکی دو دقیقه در جا می ماند و منجمد می شد. اسم چند نفری که در آن دور و اطراف ماشین داشتند، در ذهنش چرخ می خورد. نمی توانست بیش از این خودداری کند در آن وضع یأس آور و در آن وقت شب مزاحم آنها نشود. جان همسر و بچه‌ای که در راه داشت به خطر جدی افتاده بود. از طرف دیگر به وضوح می دید که برف همه راهها را بسته بود. درک می کرد که حتی الامکان اینکه ماشین هایشان را از پارکینگ منزل هایشان بیرون بیاورند وجود نداشت.

بالاخره اورژانس برای اعزام وسیله امدادی اعلام آمادگی کرد. اما کوچه‌ها باز نبودند و آنها نمی توانستند وارد محل شوند و این کار محال به نظر می رسید...

دقایق بسیار کند می گذشت. جایی برای خودفریبی نمانده بود. کمترین امیدی به اینکه وسیله امدادی بتواند به محل برسد، در میان نبود. اما شگفتا که به رغم آن واقعیت تلخ، باید امیدوار می بود. ده دقیقه زجرآور را تحمل کرد. همسرش همچنان با درد دست به گریبان بود. در این میان چند بار به حیاط رفت و گوش به اطراف سپرد، ولی سکوت بود و سکوت و ریزش آرام و نرم برف همچنان ادامه داشت...

مرد صاحبخانه که شاید از سر و صدای او بیدار شده و او را سرگردان در حیاط دیده بود به سویش آمد. او با لحنی درمانده وضع پیش آمده را برای او تعریف کرد. مرد صاحبخانه با نگاه گرداندن به این سوی و آن سوی، به دنبال چیزی در حیاط می گشت. بعد به سمتی رفت که حدس می زد وسیله موردنظرش آنجا باشد. برف ها را کنار زد. یک بیل و یک شن کش را به آرامی از زیر برف ها بیرون کشید. این دو ابزار را چند وقت پیش یکی از دوستانش از چوب جنگلی سختی برای او ساخته بود.

خیس و اندکی خمیده بودند، ولی به سختی توانست دسته بیل و شن کش را جدا کند.

مرد را صدا زد. باید پتویی را از دو طرف به چوبها متصل می کردند و وسیله‌ای چون «برانکارد» تهیه می کردند. این کار را به سرعت انجام دادند. نباید ثانیه‌ای وقت تلف می شد.

صدای بوق چند ماشین در حال عبور مرد را کمی از پریشانی به درآورد...

***

چند تا از همکارانش، میوه‌فروشان دوره گرد چندصدمتر پایین تر به کاسبی مشغول بودند، اما گویا مامورین جلوگیری از سد معبر شهرداری، آنها را تارانده و وادار به حرکت کرده بودند.

بقیه در صفحه ۵۵

پیام و پاسخ

ارسال جایزه برای نویسندگان برتر و برگزیده دوره دوم مسابقه داستان نویسی

پس از مطالعه و بازخوانی دقیق و چندباره، و مروری کارشناسانه بر هفتاد و چند داستان کوتاه که به پشتوانه شایستگی هنری و توانمندی خلاق و اندیشگی نویسندگانشان در دوره دوم این مسابقه از میان صدها داستان ارسالی برگزیده و چاپ شده‌اند، سه داستان برتر به مرحله نهایی این رقابت فشرده رسیده‌اند. سه داستان برتر، براساس رأی هیات داوران مسابقه، به ترتیب رتبه‌های اول تا سوم را کسب کرده‌اند. داستان‌های شاخص و برتر این دوره از مسابقه، با کسب درجه‌های اول تا سوم عبارتند از:

۱-«کمی بالاتر از آن پایین پایین‌ها» نوشته «هوشنگ انصاری» از تهران (چاپ شده در شماره ۳۲۹۸-۱۸ مهر ۱۳۸۶)

هوشنگ انصاری - تهران

درباره این داستان نوشته شده است:

«تازگی موضوع و چندسویه بودن محتوا، داستان «کمی بالاتر از آن پایین پایین ها...» را به گونه‌ای بارز و شاخص، متفاوت و یکه ساخته است. تمام قوت این داستان گیرا و به یادماندنی بازمی گردد به واقع گرایی متکی بر تجربه نویسنده آن «هوشنگ انصاری». این داستان‌نویس بر پایه‌های قریحه، هوشمندی و طنزی درونی و تلخ، از توانایی های لازم برای ایجاد لحن و زبان مناسب در جهت بیان داستانی شده رنج و حرمان، در قالبی سرخوشانه برخوردار است.»

۲-«مردی که سایه نداشت» نوشته «فارعه دانشمند» از روستای «سنگاچین» بندرانزلی (چاپ شده در شماره ۳۳۰۳-۲۳ آبان ۱۳۸۶)

فارعه دانشمند - بندرانزلی

درباره این داستان نوشته شده است:

«مردی که سایه نداشت» نوشته «فارعه دانشمند» داستانی است معنامحور که به پشتوانه مفهومی از میراث گرانسنگ ادبیات ریشه‌دار و بی‌نظیر فارسی -از دوران دیرین تا امروز- در ذهن خلاق نویسنده و بر گستره تخیل نیرومند او جان گرفته است. «فارعه دانشمند» توانسته است با سنجیدگی هوشمندانه، مضمون و محتوایی تفکربرانگیز را در قالب ساختار و شکلی متناسب، و با زبان و لحنی همخوان با درون مایه اثرش ارائه کند.»

۳-«مثل لکه جوهر» نوشته «هوشنگ بهداروند» از «شوشتر» خوزستان (چاپ شده در شماره ۳۳۱۴-۱۷ بهمن ۱۳۸۶)

هوشنگ بهداروند - شوشتر

درباره این داستان نوشته شده است:

«هوشنگ بهداروند» با نوشتن داستان به یادماندنی «مثل لکه جوهر» توانایی هنرمندانه خود را برای بیان سویه‌هایی از درماندگی ناگزیر و رنج های عاطفی یک انسان خسته و گرفتار در تناقض های مناسبات به ظاهر ساده اما عمیقاً پیچیده بشری به منصه ظهور رسانده است.»

-و ۳ داستان تحسین برانگیز

سه داستان دیگر نیز که درخششی تحسین‌برانگیز دارند و از نظر ارزشهای هنری و معنایی کم و بیش در یک سطح قرار می گیرند، عبارتند از:

رحیله احمدی - گرگان

۱-«**پولک ستاره**» نوشته «رحیله احمدی» از گرگان (چاپ شده در شماره ۳۳۱۶-۱ اسفند ۱۳۸۶)

۲-«**حباب روشن روی آب**» نوشته «رخشنده حلاج» از تهران (چاپ شده در شماره ۳۳۱۰-۱۲ دی ۱۳۸۶)

۳-«**در کوچه‌های تاریک ترس**» نوشته «کلثوم قائدی» از «زروان» لارستان فارس (چاپ شده در شماره ۳۳۱۲-۳ بهمن ۱۳۸۶)

برای نویسندگان سه داستان برتر و احرازکنندگان رتبه‌های اول تا سوم مسابقه، جایزه‌هایی در نظر گرفته شده و ویژه، همراه با دیپلم افتخار فرستاده خواهد شد.

برای سه نفر نویسنده داستانهای تحسین برانگیز نیز جایزه و لوح تقدیر ارسال می شود.

توانگران، مملوک ثروت خویش هستند نه مالک آن.

●رابرت بورتن

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

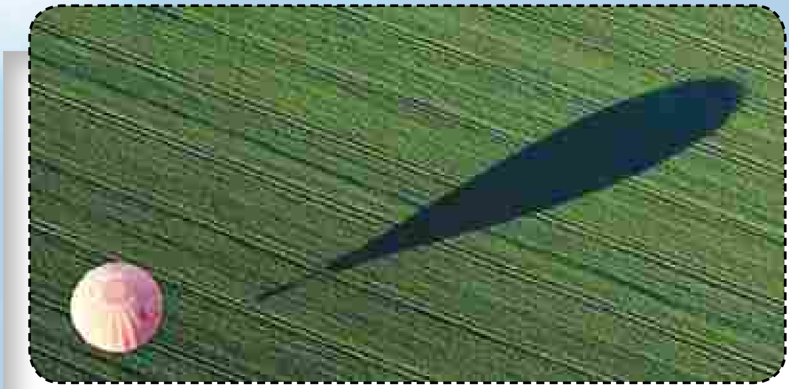

علامـت تعجـب!: ۲۵ می، در تصویر یک بالن را در حال پرواز بر فراز یک مزرعه در نزدیکی دریاچه «بالاتون» در مجارستان مشاهده می کنید. این عکس در طی یک مسابقه بالن سواری بین تیم‌هایی از اتریش، انگلستان، مجارستان، لهستان و اسلواکی گرفته شده است.

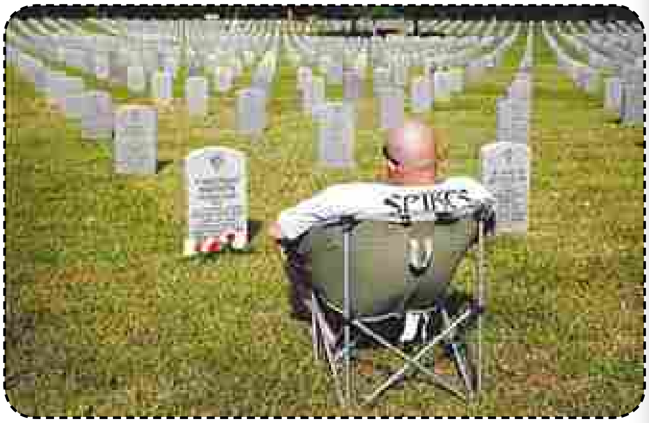

لحظه ای با دوست: ۲۶ می، «دریک لتاو» چند دقیقه‌ای سر قبر نزدیک ترین دوست خود، «کریستین ویلیامز» با او درد دل می کند. وی در سال ۲۰۰۶ در عراق، سوار بر یک کامیون حامل پترولوم بود که کامیون تصادف کرد و...

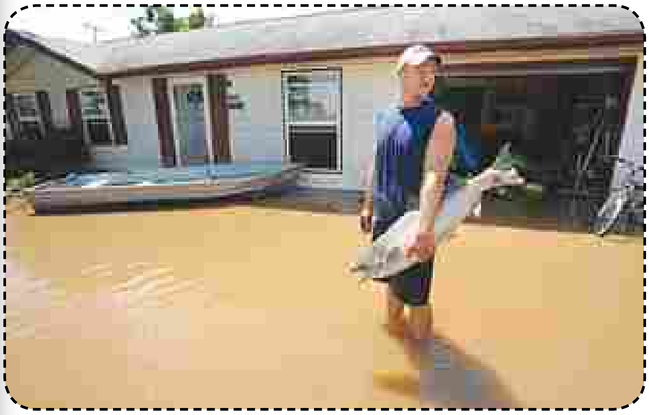

شکار ماهی در حیاط خانه: ۸ ژوئن. «دیوید شپارد» یک ماهی آزاد بزرگ را در خانه پر آبش صید کرده است. چند روز گذشته حدود ۲۸ سانتی متر باران بارید که باعث بسته شدن جاده‌ها و اتوبان‌ها شد.

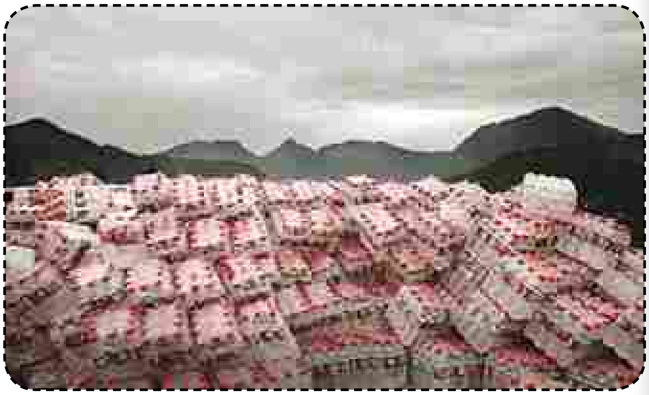

منبع آب رسانی: شهر بیچوان در چین. در یک مرکز نگهداری از آوارگان و زلزله زدگان، بطری‌های آب مورد نیاز روی هم انباشته شده‌اند.

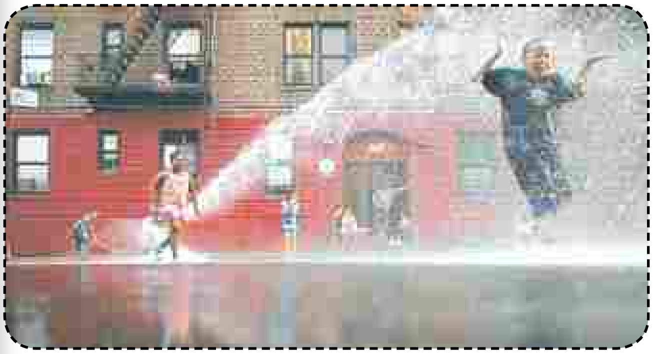

آب بازی: دوشنبه ۱۰ ژوئن؛ در محله برونکس در نیویورک، بچه‌ها به لطف یک شیر آب آتش نشانی آب بازی می کنند تا خنک شوند. در روزهای اخیر یک توده هوای گرم وارد این منطقه شده است.

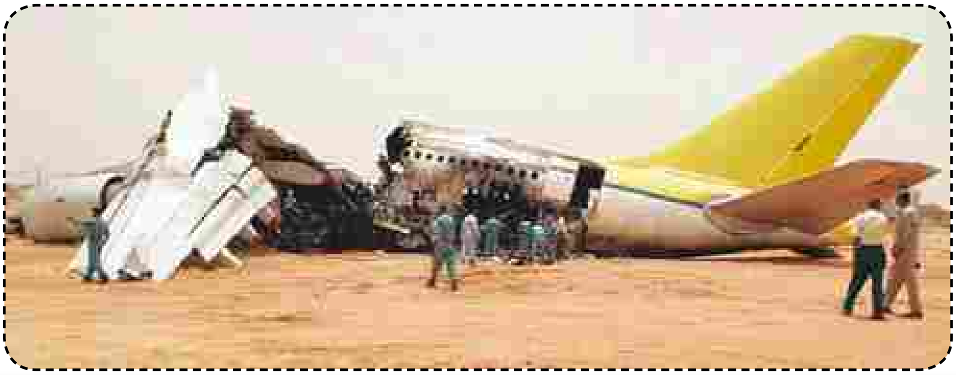

فرود ناگوار: چهارشنبه ۱۱ ژوئن. ماموران پلیس سودان در حال بررسی لاشه هواپیمای آتش گرفته هستند. در این حادثه به علت اوضاع نامساعد جوی هواپیما فرود خوبی نداشت و از باند فرودگاه خارج شد و روی زمین سقوط کرد. حداقل ۲۹ تن در این حادثه جان باختند.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

شب شعر هنرپیشگان همیشه در صحنه

شعر از قدیم الایام چیز کار درستی بوده است و هفتاد مرض را از بین می برده که اولیش خود شاعر بوده! از وقتی هم که «شب شعر» اختراع شد، دانشمندان زیادی پی به خواص آن بردند و جامعه جهانی هم بر این موضوع اتفاق نظر داشت. فلذا شاعران عزیز شروع کردند به برگزار کردن انواع شب شعر در روز روشن که اولین آن را انسانهای شفاف و شریف نخستین در تالار اجتماعات یک غار فرهنگی ـ هنری برگزار کردند. و چون در آن زمان هنوز چیزی به اسم اس ام اس (پیامک سابق) کشف نشده بود، برای اطلاع رسانی و دعوت از علاقه مندان پرکار، از روش علامت دادن با دود آتش استفاده می کردند. که بعدها آتش نشانی جلوش را گرفت.

در راستای شب شعر:

«ما شبی دست برآریم و دعایی بکنیم»
یک شب شعر به پا داخل جایی بکنیم
در ادامه، پی حفظ شب شعر خود باز
ما شبی دست برآریم و دعایی بکنیم

اگرچه شب شعر، حق مسلم شاعران بوده و هست، اما چه اشکالی دارد که سایر صنوف و اقشار جامعه هم اگر می توانند، دست به یک همچین کاری بزنند. کار خوب از هر که سر بزند، خوب است. به قول یک برادر ظریفمان: هرچه از دوست می رسد خوب است/گرچه آن سنگ و گرچه آن چوب است.

لهذاست که از شنیدن خبر برپایی شب شعر هنرمندان سینما و تلویزیون هم با تمام وجود (و بلکه چند وجب بیشتر) استقبال می کنیم و آن را به فال نیک می گیریم. بد آمد، باز هم فال می گیریم. آنقدر می گیریم تا خوب بیاید. فال مفت، دیوان حافظ مفت!... (سوء تفاوت! نشود. از این جهت عرض می کنیم مفت، که آن را نخریدیم، بلکه از یک جایی هدیه گرفتیم.). ما زمانی هم که جناب عباس کیارستمی به سراغ تفسیر و تعبیر اشعار حافظ و سعدی و.... امثال این بزرگان رفت، باز نگاهمان همین طور تاییدی و خوشبینانه بود. چه کنیم، ما اینیم!

بیت خوشبینانه:

منم که شهرم شهرم به خوب و خوش دیدن
و هست کار حقیرت همیشه خندیدن

چرا فقط باید شاعران و طنزپردازان شب شعر داشته باشند؛ مگر بقیه دل ندارند؟.... خب معلوم است که دارند.

در خبرها آمده بود که از همین تیرماه، جمعی از هنرپیشگان سینما و بازیگران همیشه در صحنه، در یک عمل ابتکاری گرد هم می آیند تا چند نفرشان (از قرار مسموع، عزیزانی همچون جناب علیرضا خمسه، رضا رویگری، گلاب آدینه، نیکی کریمی و..... امثالهم) اقدام به شعرخوانی کنند. [قابل توجه حروفچینی: لطفاً دقت نمایید که شعرخوانی، خدای نکرده «شمرخوانی» تایپ و چاپ نشود که غلط است. غلط زیادی!]

توضیح خبری: متاسفانه در متن خبر نیامده بود که شعرها از خودشان است یا نه؟.... البته فرقی هم نمی کند. مهم انجام عمل شعرخوانی است.

تفسیر خبری: باز هم متاسفانه از متن خبر پیدا نبود که این فکر بکر، قبل از شعرخوانی قشنگ «سیروس گرجستانی» در نقش مرحوم شهریار به ذهن دست اندرکاران ادبی سینما خطور کرده یا بعد از آن؟.... البته باز هم فرقی نمی کند. مهم همان شعرخوانی است که عرض شد.

درخواست خصوصی: این رفیق کم تجربه و احساساتی ما کنار ما نشسته و هی به پایم می زند که بنویسم اگر در این شب شعر تماشایی از عزیزانی چون: محمدرضا گلزار، مهناز افشار، هدیه تهرانی، پارسا پیروزفر، جمشید آریا، ویشکا آسایش (قطام سابق)، محمدرضا فروتن، و...... امثال این عزیزان هم جهت شعرخوانی دعوت ثابت به عمل آید، خیلی خوب و جذاب خواهد بود. سیمای ادبیات جلوه ای دیگر و پررنگ تر خواهد یافت و جنبه های ادبی شب شعر خواهد رفت بالا..... (همچنان که عرض شد، این حرفها را رفیق کم سن و سال ما می زند که عموماً محلی از اعراب ندارد.

متاسفانه فاقد تجربه لازم برای حرف حساب زدن است و ما مقدمتاً خودمان جوابش را دادیم. به زبان خوش زیر گوشش گفتیم: به تو چه؟!.... سریع قانع شد و قبول کرد.).

این که در جوی می رود موش است!

خیلی از چیزها هست که سابق بر این ممکن است خیلی چیزها درباره شان گفته باشند، اما پس از گذشت قرنها، حالا دیگر آن چیزهای توصیفی درباره آن چیزهای موصوفی، مصداق نداشته باشند. مثال ملموس می زنم که ذهن شما روشنفکر شود. مثلاً صدها سال پیش، شاعری با توجه به زلالی آب داخل جوی ها توصیه خوبی کرده است که مورد تایید وزارت بهداشت آن زمان هم بوده. ملاحظه بفرمایید:

دریاب سحر کنار جو را
پاکیزه بشوی دست و رو را

خب، آیا این سفارش بهداشتی و پزشکی، اکنون در زمان ما هم با توجه به آنچه داخل جوی می رود، باز هم قابل عمل و مورد تایید وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی است؟..... الان با توجه به محتویات داخل جوی آب که هرکس بسته به وسع و توانایی اش و با توجه به این که معتقد است «شهر ما خانه ما» است؛ هر آشغالی را که بتواند داخل جوی آب بندازد، دریغ نمی کند و بدون خجالت می اندازد؛ تنها چیزی که توی جوی آب موجود نمی باشد، آب زلال می باشد.

فلذاست که دیگر آن توصیف شاعر هم که گفت: «آنچه در جوی می رود، آب است»، دیگر مصداق و مثالی از توضیح واضحات نمی باشد. چرا که در شرایط فعلی اگر خبر بیاورند که در فلان جوی شهر آب زلال و روان جاری است؛ خودش در نوع خود خبری بسیار مهم و قابل توجه خبرنگار برنامه «در شهر» تلویزیون خواهد بود. چرا که در حال حاضر، آنچه در جوی می رود، آب نیست. آشغال است. بطری پلاستیکی نوشابه و آب معدنی است. پوست پفک و چیپس و..... امثال این هله هوله های خوردنی است. اضافات دور ریختنی بعضی از کاسب های سطح خیابان است. و ایضاً اضافه کنید به این موجودات داخل جوی آب، موجودی زنده به نام موش را. به خصوص در سال جاری که سال موش هم هست. حالا شما حساب کنید که امسال چه مقدار موش به حساب جاری جوی آب واریز شده است؟!

البته شهرداری تهران سالهاست که مجری پروژه موش کشی و گربه گیری است، و امسال هم در راستای رسیدگی به مسائل شهری به شدت با موشهای موذی و کثیف برخورد قاطعانه و قهرآمیز دارد. همین دیروز خود بنده در کنار یک جوی آب چشمم به این نوشته روی یک پارچه افتاد که از طرف شهرداری روی درخت کنار جوی نصب شده و توجه شهروندان منتظر تاکسی را به خود جلب می کرد: «شهروند عزیز! در این جوی آب طعمه گذاری شده است. چنانچه با لاشه موشی مواجه شدید، مراتب را با سامانه خدمات شهری از طریق تماس با شماره زیر [اشاره دارد به زیر پارچه] در میان بگذارید.»

پیشنهاد یک شهروند مشکوک: ضمن سپاس و تشکر از این اقدام خوب شهرداری، اگر امکانش هست همانند سابق، از چیزهایی مثل پنیر و گردوی غیر سمی به عنوان طعمه استفاده شود. تماسش با من. البته این درخواست جنبه شخصی داشته و فقط مربوط به بنده می باشد. قول می دهم به ازای هر نیم کیلو پنیر و گردو، در حدود ٤٠٠ـــ٣٠٠ تا موش در سایزهای مختلف تحویل سامانه شهری دهم. پنیر از شما، موش از ما!....

بیشترین گناهان فرزند آدم از زبان اوست.
●حضرت محمد(ص)

از گوشه و کنار جهان

تصویر احتمالی دریای مدیترانه

هر روز بیشتر و بیشتر این نظریه که دریای مدیترانه روزگاری یک دره خشک بیش نبوده و تنها چند هزار سالی است که آب در آن جمع شده، قوت می گیرد. طرفداران این نظریه همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، معتقدند که دریای مدیترانه تقریباً پدیده‌ای شبیه به دره مرگ در قاره آمریکا بوده است که حدود یک میلیون سال پیش تر از طریق دریچه‌ای موسوم به ترافالگار یا همان تنگه جبل الطارق آب از اقیانوس اطلس به داخل آن راه یافته و آهسته آهسته پس از آنکه پانزده بار این نفوذ آب صورت گرفته، آنگاه دریای مدیترانه به آنچه که اکنون می باشد، شباهت یافته است.

البته باید توجه داشت که اگر این نظریه واقعیت داشته باشد، آنگاه تاریخ بشر و حرکات آن روی صفحه زمین و جای گرفتن نخستین انسانهای اروپایی در این قاره نیز متفاوت تر از آنچه که اکنون گفته می شود و مورخین بر آن اعتقاد دارند خواهد بود چرا که وجود دریای مدیترانه بوده که میلیونها سال پیش تر باعث مهاجرت برخی از نخستین اروپاییان به کناره‌های آن شده و اگر این دریا، دره‌ای بیش نبوده، آنگاه سکنی گزیدن بشر در کناره‌ها و سواحل آن مفهومی پیدا نمی کرده است.

دلیل واقعی تغییر رنگ

مدتها بود که دانشمندان علم زیست شناسی با مطالعه عادات آفتاب پرست به ویژه پدیده تغییر رنگ در آنها، به این نتیجه رسیده بودند که این تغییر رنگ به عنوان یک عمل تدافعی صورت می گیرد و بدینوسیله آفتاب پرست‌ها خود را در مقابل دشمنانشان، مصون نگه می دارند، چرا که به محض نزدیک شدن دشمنان یا شکارچیان آفتاب پرست‌ها، مانند روباه، سوسمار و امثال آن، آفتاب پرست به رنگ اطراف خود درآمده و دشمن خود را بدین ترتیب از پیدا کردنش ناامید می کرده است، اما اخیراً تحقیق کنندگان پس از مطالعه عادات آفتاب پرست‌ها از نزدیک‌تر و تحلیل رایانه‌ای از زندگی آنها به این نتیجه رسیده‌اند که تغییر رنگ توسط آفتاب پرست که آن را در تصویر هم مشاهده می کنید، درواقع به جهت نشان دادن قابلیت‌ها و حتی زیبایی های خود جهت کسب توجه از جنس مخالف است و بدین وسیله به او نشان می دهد که تا چه اندازه قادر است با تغییر رنگ توجه او را جلب کرده و او را سرگرم کند. هم‌اکنون اغلب زیست‌شناسان با نظریه فوق بیشتر کنار آمده و آن را منطقی تر قلمداد می کنند.

قفسه کتاب بدون محدودیت

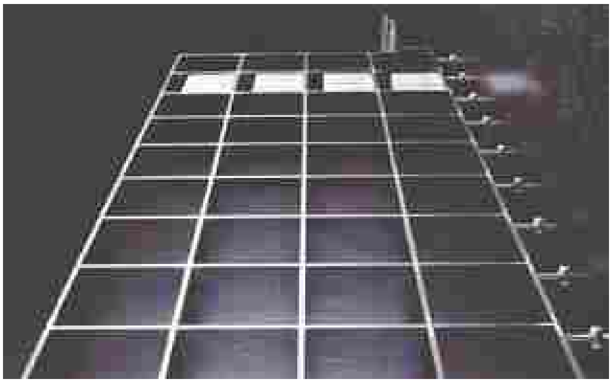

فصل تابستان فرا می رسید و باز هم زمان بیشتری برای مطالعه برای مردم وجود خواهد داشت، اما سوال بزرگ این است که کتابها را در چه مکانی انبار کنیم. در پاسخ تازه‌ترین نوع کتابخانه که برخلاف سایر قفسه‌ها، بدون محدودیت و قابل اضافه کردن می باشد، این قفسه‌های زیبا، توسط رالف لورن که طراح لوازم منزل است، طراحی و ساخته شده و به هر تعداد قفسه که نیاز باشد می توان بر آن اضافه کرد. جالب اینکه قفسه‌ها به صورت مسطح بوده و به راحتی به اینسو و آنسو منتقل می‌شوند و تنها هنگام کارگذاری در قفسه، دارای عمق می‌شوند. قفسه‌های مذکور هم‌اکنون در بازارهای لوازم منزل در اروپا به قیمت ده هزار یورو به فروش می‌رسند. این قفسه‌ها بویژه برای کلکسیونها و دوره‌هایی که مرتباً به آنها افزوده می‌شود، مناسب می‌باشند و خیال آدمی راحت است که دوره‌ها تا هر زمان که ادامه یابند، در قفسه جایی خواهد داشت.

جایی که مغز و زیبایی ملاقات می‌کنند

یکی از ایرادهایی که به کامپیوترهای پرتابل یا همان لپ‌تاپ‌ها گرفته می‌شد، این بود که پیشرفت‌های به وجود آمده در تکنیک و قابلیت‌ها، در مقابل تحول‌های ایجاد شده در ظاهر آنها به مراتب چشم گیرتر بوده و اصولاً لپ‌تاپ‌ها از نظر ظاهری چندان برجسته نیستند. به همین دلیل هم شرکت‌هایی چون لواگلیو و سینگلوم دست به کار شده و برآن شدند تا لپ‌تاپ‌ها را از نظر ظاهر و زیبایی هم متحول کنند.

همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، سه نمونه از این تلاشها، اکنون عازم بازار شده است. در تصویر وسطی لپ‌تاپی را مشاهده می کنید که کلیدهای آن از جنس عاج ساخته شده و جعبه آن هم از چوب و کار دست می‌باشد. این لپ‌تاپ زیبا به مبلغ ٦٢ هزار دلار به فروش می‌رسد. در تصویر پایینی هم لپ‌تاپی را مشاهده می کنید که به کمک یک قطعه الماس باز و بسته می‌شوند. این لپ‌تاپ‌ها که ویژه بانوان طراحی شده، دارای صفحه‌ای ٤٣ سانتی متری است که به صورت خودکار، تمیز می‌شود ضمن آنکه این لپ‌تاپ‌ها هنگامی که بسته می‌شوند، برای بانوان مانند یک کیف دستی که حتی برای میهمانی‌ها هم مناسب باشد، به نظر می‌رسند. لپ تاپهای مذکور همراه با قطعه بزرگ الماس به مبلغ یک میلیون دلار به فروش می‌رسند و بدون الماس هر کدام ده هزار دلار قیمت دارند.

زنبور عسل چینی در حال نابودی

چینی ها در بخش تولید عسل از زنبورهای عسل خود هم مانند سایر بخش های کشاورزی، دچار مشکل بزرگی شده‌اند. یک سیندروم یا ناهنجاری بسیار بزرگ و یا ریشه‌ای ناشناخته، کلیه زنبورهای عسل در چین را تهدید به نابودی کرده است و به گونه‌ای که تاکنون یک‌سوم از زنبورهای عسل در چین نابود شده‌اند. تولید زنبور عسل هم در این کشور که قبلاً یکی از منابع مهم کسب درآمد در کشاورزی بود، به نیمی از آنچه قبلاً بود کاهش یافته است. این بیماری را کارشناسان چینی (C–C–D) یا فرو ریختن زندگی کلنی یا اجتماعی زنبور عسل نام نهاده‌اند. سیستم اجتماعی زنبور عسل که یکی از پیشرفته‌ترین و پیچیده‌ترین سیستم‌های زندگی اجتماعی درمیان موجودات به غیر از انسان می باشد، دلیل عمده تولید زنبور عسل به میزان قابل توجه است و با خروج زنبورها از این سیستم و نابودی زودهنگام آنها، حتی قبل از تولید موم، باعث شده که تولید عسل با مشکل عمده‌ای مواجه باشد که آنهم تعداد کمتر زنبورهای عسل فعال می‌باشد. هم‌اکنون دانشمندان چینی و همچنین دانشمندانی از جهان غرب به یاری یکدیگر، به شدت به تحقیق در این مورد پرداخته تا هرچه زودتر زنبور عسل را از خطر انقراض نسل نجات دهند. در تصویر یک زنبور عسل چینی را در خارج از سیستم اجتماعی آنها مشاهده می کنید.

سفینه مسافربری به سوی فضا

سرانجام طراحی و تکمیل، سفینه فضایی مسافربری که قرار است در سال ۲۰۱۰ یعنی تا یکسال و چند ماه دیگر، مسافران خود را به فضا گسیل دارد به پایان رسید. این سفینه که گالکتیک یا کهکشان پیما نام دارد، قرار است که با دو خلبان و شش مسافر که هر یک دویست هزار دلار برای خریداری بلیت سفر به فضا پرداخته‌اند، به فضا پرتاب شود. البته ابتدا سفینه مادر، سرنشینان را به ارتفاع ۱۵ کیلومتری از سطح کره زمین می رساند که در آنجا سفینه فضایی ۲ از آن جدا شده و با سرعتی معادل مک ٤ یا چهار برابر سرعت صوت، فضانوردان را به سوی فضا حمل خواهد کرد. البته طول سفر و روزهای طی شده در فضا نیز با توجه به قیمت بلیت متغیر خواهد بود اما حتی برای همین نخستین سفرهای سفینه گالکتیک که تصویر آن را هم مشاهده می کنید، دویست نفر با پرداخت مبلغ تعیین شده خود را آماده سفر به فضا دانسته‌اند. البته برای همه مسافران معاینات جسمی و سلامتی در دستور کار قرار خواهد داشت، اما طراحان این سفرها امیدوارند که در ظرف پنج سال آینده سفرهای رفت و برگشت به کره ماه را آغاز نمایند.

بهترین اندازه برای لاستیک اتومبیل ها

بسیاری بر آن تصور بودند که بهترین اندازه لاستیک برای اتومبیل، اندازه‌ای است که نیروی بیشتری را ایجاد کند و چرخش لاستیک را بیشتر کند و در نتیجه هرچه که لاستیک بزرگتر باشد، این نیروی وارده نیز بیشتر می شود، اما تنها چند تن از کارشناسان فیزیک و مکانیک در آزمایشهای خود کشف کرده اند که لاستیک‌های بزرگ، مرکز ثقل و ارتفاع اتومبیل را بیشتر و در نتیجه مقاومت آن را در برابر فشار هوا کمتر می کنند و سپس آنها به این نتیجه رسیدند که بهترین اندازه برای لاستیک همانا لاستیک‌های کوچکتر می باشند و به همین دلیل هم هست که اکثریت قریب به اتفاق مدلهای اتومبیل از لاستیک‌های کوچک که حداکثر ٤۰ سانتی متر قطر آنها است، استفاده می کنند. اما لاستیک‌های بزرگ به غیر از مواردی چون مقاومت و در برابر فشار هوا و سرعت گیری، همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید در مواردی چون تخریب نشدن در هنگام برخورد و تصادف و یا پشت سر گذاشتن موانع، به مراتب بهتر از لاستیک‌های کوچک عمل می کنند. بدین ترتیب مشخص شد که لاستیک‌های کوچک و بزرگ هر کدام طرفداران و یا مخالفان خود را دارا می باشند

بزرگ، بزرگتر و بزرگترین

بلندترین ساختمان جهان همچنان در دست ساخت است. همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، چند آرشیتکت بحرینی و چینی و ژاپنی در کشور امارات متحده و در شهر دوبی به طراحی و ساختن بلندترین ساختمان جهان مشغول شده‌اند. ارتفاع این ساختمان در پایان در حدود هشتصد متر خواهد بود و جالب آنکه برای ایجاد استحکام در این ساختمان بلند، طراحان ۵۰ متر را در زیرزمین کنده اند و پایه‌ها و ستونهای آن را در عمق ۵۰ متری در زیرزمین نصب کرده‌اند. اماراتی ها نام این ساختمان را برج گذاشته‌اند و در ارتفاع ٤٤۱ متری آخرین ایوان را که مردم قادر به ایستادن روی آن باشند، نصب شده است و پس از این ارتفاع، انسان تنها در داخل ساختمان می تواند حضور داشته باشد چرا که در خارج، قربانی شرایط و تحرکات جوی خواهند شد که بدن انسان در برابر آن مقاوم نیست. اماراتی ها برای تکمیل برج، یکصد میلیارد دلار هزینه کرده‌اند و قصد دارند تا آن را علاوه بر مرتفع ترین به راحت‌ترین و شیک‌ترین ساختمان جهان تبدیل نمایند.

سراغ برندگان بروید و بازندگان را رها کنید

●پرمودابترا

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

شیر گاو و خطر ابتلا به دیابت نوع اول

یک پژوهش جدید نشـــان داد: مصرف شـیر گاو در دوران نوزادی خطر ابتلا به دیابت نوع اول را در سـنین بزرگسـالی افزایش می دهد. این پژوهش حاکی است که مصرف محصولات و فرآورده‌های لبنی در ماه‌های نخست تولد با افزایش خطر ابتلا به دیابت ارتباط مستقیم دارد. علت این امر آن است که بتالاکتوگلوبولین، پروتئین موجود در شیر گاو، بدن نوزادان را به تولید آنتی‌بادی‌های تحریک می کند که این آنتی‌بادی‌ها به گلیکودلین حمله می کنند. گلیکودلین نیز برای آموزش سیستم ایمنی بدن ضروری می باشـد. این واکنش در واقع سیسـتم ایمنی بدن را دچار اختلال کرده و در نتیجه سلول‌های پانکراس را که تولید کننده انسولین هستند با هدایت اشتباه تخریب می کند و در نهایت منجر به بروز دیابت نوع اول می‌شود.

روغن زیتون دشمن ایدز

متخصصان اعلام کردند، مصرف روغن زیتون موجب متوقف شدن رشد ویروس ایدز می شود. متخصصان اعلام کردند، که وجود اسیدی به نام ماسلینیک در داخل روغن زیتون که از طریق استفاده بر روی پوست وارد بدن می شود و موجب توقف رشد آنزیمی می شود که یکی از عوامل رشـد و جهش ویروس ایدز به سـلولهای دیگر است. این روش موجب می شـود ویروس ایدز تا ۸۰درصد کاهش یافته. همچنین اسـید ماسلینیک یا کراتاکولیک موجود در روغن زیتون دارای خاصیت آنتی اکسیدان و ضد سرطان نیز است.

علاقه به غذاها ارثی است

محققان دریافتند علاقه به مواد غذایی خاص مانند علاقه به سـیر یا بیسـکویت ژنتیکی بوده و به ارث می رسد به گفته محققان، در اینکه افراد ذایقه‌ای شـبیه والدین خود پیدا می کنند ژن ها، تعیین کننده می باشند و فاکتورهای اجتماعی و زیست محیطی در این میان نقش کمی ایفا می کنند.

محققـان در ایـن تحقیق عادت هـای غذایی ۳۲۶۲دوقلـو را مورد بررسـی قرار دادند و به تاثیر ژن هـا در تعیین ذایقه و علاقه به غذاهای خاص در افراد پی بردند.

به کودکان بی موقع غذا ندهید

غـذا دادن بی موقع به کـودکان خواب آنان را مختـل می کند. به گفته محققان: غذاهای خارج از وعده و خوابیدن کنار شیر خوار ، خواب وی را در سـال های بعدی زندگی مختل می کند . محققان با بررسی بیش از ۹۸۰مادر و کودک دریافتند، مادرانی که بلافاصله پس از بیدار شدن شیرخوار ، به وی غذا می دهند ، خواب شـبانه وی را مختل می کنند. این بررسـی همچنین نشان می دهد : خوابیدن والدین در کنار شـیر خوار باعث تاخیر در به خواب رفتن کودک در سنین پس از شیرخوارگی می شود .

زنان جوان حبوبات بخورند

خوردن حبوبات با نان می تواند از بروز سرطان سینه در زنان جوان جلوگیری کند. دانشـمندان پس از انجام تحقیقات هفت سـاله بر روی ۳۵هزار زن به این نتیجه علمی دسـت یافتند. بررسی‌ها نشان داده که زنان بیشتر پروتئین مصرف می کنند و مواد غذایی فیبردار در برنامه غذایـی آنان جایگاه مهمی ندارد. محققان اعلام کردند، مصرف حبوبات در زنان مسن تاثیر چندانی ندارد اما در زنانی که هنوز یائسه نشده‌اند عامل مهمی در جلوگیری از بروز سـرطان سـینه است. لازم اسـت زنان جوان در برنامـه غذایی خود به ویـژه در وعده صبحانه، مصرف مواد غذایی فیبردار از قبیل نان، حبوبات، سـبزیجات و ماکارونـی را بگنجانند. از دیگـر یافته‌هـای ایـن تحقیقـات این اسـت که بروز سرطان سینه در زمان پیش از شـروع یائسـگی زنان شایع تر است.

بارداریهای نزدیک به هم خطرناک است

چنانچه فاصله زمانی میان بارداریها کمتر از ۱۸ ماه باشـد، امکان بروز بیماریهای جسـمی و حتی عمر کوتاهتر برای مادران وجود دارد. نه تنها مادرانی که در سنین پایین اقدام به بارداری می کنند، در معرض بروز بسـیاری عوارض قرار می گیرند، بلکه مادرانی هم که فاصله میان فرزندانشـان کمتر از ۱۸ ماه است نیز در معرض خطر قرار دارند.

لازم به ذکر است، این مادران بلافاصله پس از زایمان مشکلی پیدا نمی کنند، اما درصد قابل توجهی از آنها در سالهای بعد با انواع عوارض و برخی حتی با مرگ زود هنگام روبه‌رو می‌شوند.

به عقیده متخصصان زایمانهایی با فاصله زمانی کم موجب می شود که بدن مادر فرصت کافی برای بازسازی و ذخیره برخی مواد حیاتی را برای تغذیه و حمل فرزند بعدی پیدا نکند. به همین جهت پس از تولد فرزند بعدی بدن مادر با کمبودهای شدیدی از نظر کلسیم وآهن روبه‌رو می‌شود که تاثیر آن را در اسـتخوان، دندان و ناخن و همچنین کم خونی می بینیم و عوارض شـدیدتری نیز در بلند مدت ایجاد می کند. در عین حال کارشناسان هشدار می‌دهند که چنین بارداریهایی عموما عوارض خود را از ۵۰ تا ۵۳ سـالگی مادران، نشـان می دهند. به همین دلیل، بهتر است مادران گرامی در سنین کمتر از ۲۰ و بالای ٤۰ باردار نشوند و فاصله میان بارداریها یشان نیز کمتر از دو سال نباشد.

پوشیدن صندل و سرطان پوست

پزشکان هشـدار دادند پوشیدن صندل و دمپایی لاانگشـتی می توانـد موجب ابتلاء به سرطان پوست شود. از آنجا که کفشهای روباز پوسـت پا را در معرض نور شـدید خورشید قرار می دهد، احتمال ابتلا به تومور در پاها نیز افزایش می یابد . پزشـکان معتقدند سرطانی که در پاها ظاهر می‌شود، ملانومای ″انتهای پا″ نام دارد که از هر دو بیمار مبتلا به ملانوماهای انتهـای پـا یک نفر زنده می ماند. اسـتفاده از کرم هـای ضدآفتاب باعامـل SPF۱۵ برای محافظت از پوسـت پاهـا از جمله کف پاها مفید است .

رماتیسمی ها بخوانند

رماتیسـم مفصلی، خطر ابتلا به بیماری های قلبـی -عروقـی و مغـزی راافزایـش می دهد. متخصصان اعلام کردند، افراد مبتلا به رماتیسـم مفصلی دو برابر افراد سـالم در خطر حمله قلبی یا سکته مغزی قرار دارند. پژوهشگران معتقدند، روندهـای التهابی که به بروز رماتیسـم مفصلی منجر می‌شـود در بروز اختلالات عروقی ، قلبی و مغزی موثراسـت. آنان با عنایـت به نتایج این بررسی توجه به سلامت قلبی و مغزی مبتلایان به روماتیسم مفصلی را ضروری می‌دانند.

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

مرد آهنگر

استادی جعبه ای بزرگ پر از مواد غذایی و سکه وطلا را به خانه زنی با چندین بچه قد و نیم قد برد. زن خانه وقتی بسته های غذا و پول را دید شروع کرد به بدگویی از همسرش و گفت: ″ای کاش همه مثل شما اهل معرفت و جوانمردی بودند. شوهر من آهنگری بود، که از روی بی عقلی دست راست ونصف صورتش را در یک حادثه در کارگاه آهنگری از دست داد و مدتی بعد از سوختگی علیل و از کار افتاده گوشه خانه افتاد تا درمان شود.

وقتی هنوز مریض و بی حال بود چندین بار در مورد برگشت سر کارش با او صحبت کردم ولی به جای اینکه دوباره سر کار آهنگری برود می گفت که دیگر با این بدنش چنین کاری از او ساخته نیست و تصمیم دارد سراغ کار دیگر برود. من هم که دیدم او دیگر به درد ما نمی خورد، برادرانم را صدا زدم و با کمک آنها او را از خانه و دهکده بیرون انداختیم تا لااقل خرج اضافی او را تحمل نکنیم. با رفتن او، بقیه هم وقتی فهمیدن وضع ما خراب شده از ما فاصله گرفتن و امروز که شما این بسته های غذا و پول را برایمان آوردید ما به شدت به آنها نیاز داشتیم. ای کاش همه انسانها مثل شما جوانمرد و اهل معرفت بودند!″ استاد تبسمی کرد وگفت: ″حقیقتش من این بسته ها را نفرستادم. یک فروشنده دوره گرد امروز صبح به مدرسه ما آمد و از من خواست تا اینها را به شما بدهم و ببینم حالتان خوب هست یا نه !!؟ همین!

″استاد این را گفت و از زن خداحافظی کرد تا برود.

در آخرین لحظات ناگهان برگشت و ادامه داد:

راستی یادم رفت بگویم که دست راست و نصف صورت این فروشنده دوره گردهم سوخته بود.

عقل و دل

روز قیامت بود. همه فرشتگان در بارگاه خدای بزرگ حاضر شده بودند. روزی پرابهت. صفوف فرشتگان، دفتر اعمال و درجه بزرگان! هر کس به پیش می‌آید و در حضور عدل الهی، ارزش و قدر خود را می‌نمایاند... و به فراخور شان و ارزش خود در جایی نزدیک یا دور مستقر می‌شد... همه اشیا، نباتات، حیوانات، انسان‌ها و عقول مجرده به پیش می‌آمدند وارزش خویش راعرضه می‌کردند. مورچه آمد از پشتکار خود گفت و در جایی نشست. پرنده آمد، از زیبایی خود گفت از نغمه‌های دلنشین خود سرود و در جایی مستقر شد. سگ آمد از وفای خود گفت و گربه آمد از هوش و منش خود گفت. غزال آمد از زیبایی چشم و پوست خود گفت. خروس آمد از زیبایی تاج و یال و کوپال خود گفت. طاووس آمد از زیبایی پرهای خود گفت. شیر آمد از قدرت و سرپنجه خود گفت... هرکس در شان خود گفت و در هر مکانی مستقر شد.

گل آمد از زیبایی و بوی مست‌کننده خود شمه‌ای گفت.

درخت آمد و از سایه خود و میوه‌های خود گفت. گندم آمد از خدمت بزرگ خود به بشریّت گفت... هر کس شان خود بگفت و در جای خود نشست. انسان‌ها آمدند، آدم آمد، حوّا آمد و از گذشته‌های دور و دراز قصه‌ها گفتند. لذت اولیه را برشمردند و به خطای اولیه اعتراف کردند، خدای را سجده نمودند و در جای خود قرار گرفتند. آدم‌های دیگر هم همه آمدند و گفتند و در جای خود نشستند.

فرشتگان آمدند، هر یک از عبادات و تقرّب خود سخن گفتند و در جای خود نشستند. چه دنیایی بود و چه غوغایی، چه هیجانی، چه نظمی، چه وسعتی و چه قانونی.

آنگاه عقل آمد، از درخشش آن چشم‌ها خیره شد، از ابهت آن مغزها به خضوع در آمدند. پدیده عقل، تمام مصانع آن از علم و صنعت و تمام احتیاجات بشری و دانش و غیره او را سجده کردند، عقل هم‌چون خورشید تابان، در وسط عالم بر کرسی اعلایی فرو نشست.

مدتی گذشت، سکوت بر همه جا مستولی شد، نسیم ملایمی از رایحه بهشتی وزیدن گرفت، ترانه‌ای دلنشین فضا را پر کرد و همه موجودات به زبان خود خدای را تسبیح کردند.

باز هم مدتی گذشت، ندایی از جانب خدای، عالی‌ترین پدیده خلقت را بشارت داد، همه ساکت شدند، ولوله افتاد، نوری از جانب خدای تجلی کرد و «دل» هم‌چون فرستاده خاص خدای بر زمین نازل شد. همه او را سجده کردند جز عقل که ادّعای برتری نمود!

یک‌باره رعد و برق شد، زمین و آسمان به لرزه درآمدند، ندایی از جانب خدای نازل شد و به عقل نهیب زد که ساکت شو و گفت که تمام خلقت را فقط به‌خاطر «دل» خلق کردم. اگر دل را از جهان بگیرم، زندگی و حیات خاموش می‌شود، اگر عشق را از جهان بردارم، تمام ذرات وجود متلاشی می‌گردد.

همه در جای خود قرار گرفتند و عقل شرمنده بر کرسی خود نشست و دل چون چتری از نور، بر سر تمام موجودات عالم خلقت، به‌نام اولین تجلی خدای بزرگ قرار گرفت.

از آن پس، دل فقط مأمن خدای بزرگ شد و عشق یعنی پدیده آن، هدف حیات گردید. دل، تنها نردبانی است که آدمی را به آسمان‌ها می‌رساند و تنها وسیله‌ایست که خدا را در می‌یابد. ستاره افتخاری است که بر فرق خلقت می‌درخشد.

خورشید تابانی است که ظلمت‌کده جهان را روشن می‌کند و آدمی را به خدا می‌رساند. دل، روح و عصاره حیات است که بدون آن زندگی مفهوم ندارد. عشق، غایت آرزوی انسان است. بقیه زندگی فقط محملی برای تجلی عشق است.

از محبوب شریعتی

خوشبختی

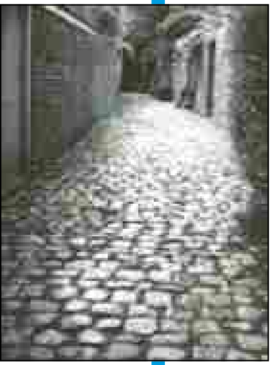

مادربزرگی داشتم که برای دیدار حضرت خضر برنامه ی چهل روزه داشت. چهل روز تاریک روشن سحر بعد از نماز خود را صفا می داد. خانه را آب و جارو می کرد. قدری گلاب به فضا می بخشید و روز چهلم به انتظار می نشست. نخستین پیرمردی که می گذشت برای مادربزرگ حضرت خضر بود. مادر بزرگ چیز زیادی از او نمی خواست و از روزگار با او به شکایت سخن نمی گفت و فقط زیر لب می گفت: ای حضرت! سلامت و شادی را در خانه ی ما حفاظت کن.

مادربزرگ غیر ممکن را با مهربانی و خلوصش نه تنها ممکن بلکه بسیار آسان کرده بود. من بعدها که جوان شدم و مادربزرگ دیگر وجود نداشت ، تنها با یادآوری آن بوی گلاب سحرگاهی و آن عطر خاک آب خورده خوشبختی را در حجمی بسیار عظیم احساس می کردم. می لرزیدم و به یاد می آوردم که مادربزرگ با کمک حضرت خضر چقدر خوب می توانست شادی را به خانه ی ما بیاورد و نگه دارد.

خوشبختی را در چنان هاله ای از ابهام فرو نبریم که خود از شناخت آن درمانده شویم. خوشبختی را چنان تعریف نکنیم که گویی سیمرغ باید تا آن را از قله قاف بیاورد.

خوشبختی عطر مختصر تفاهم است که اینک در سرای تو پیچیده است. خوشبختی را ساده بگیریم ای دوست! ساده بگیریم و آنرا به مدد طهارت جسم و روح، در خانه کوچک مان نگه داریم.″

حتی گریه واشک می توانند پیام آور خوشبختی باشند. اشکی که از سر شوق ریخته شود و یا از سر احساس اصیلی چون دوست داشتن. دوست داشتنی که مثل خوشبختی اصلا چیز پیچیده ای نیست. به سادگی یک نگاه.

ثروت دانا همان علم و دانش اوست.
●پاسکال

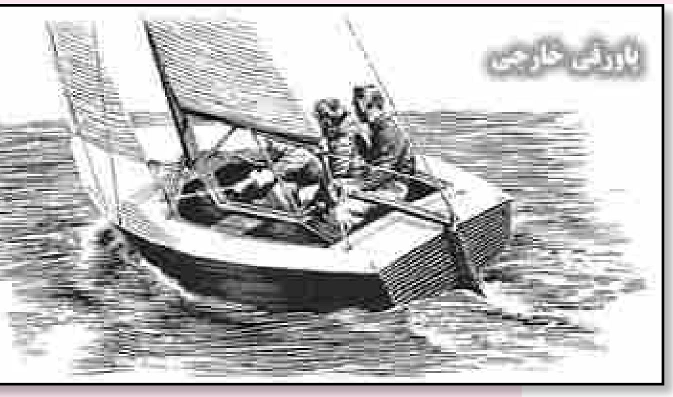

در قسمت قبل خواندید که «تری مک آلن» یک مأمور برجسته پلیس پس از یک عمل جراحی قلب بازنشسته شده و دوران نقاهت را در یک قایق تفریحی سپری می کند که یک زن به او مراجعه کرده و می گوید قلبی که در سینه اش می تپد متعلق به خواهر من است

دو روز بعد از ملاقات با آن زن، کارآگاه "مک آلن" برای معاینه قلب جدیدش به مرکز پزشکی "سیدارز سینای" مراجعه کرد. او را روی تخت خواباندند. از گوشه چشمش فقط می توانست صفحه "مونیتور" را ببیند. تصویر قلب، مثل یک شبح مواج روی صفحه برفک‌دار سیاه و نقره‌ای، آرام و قرار نداشت. خانم "بانی فاکس" پزشک جراح که عمل پیوند قلب روی "مک آلن" انجام داده بود، پس از خاتمه آزمایش بافت‌برداری، دستی به شانه او زد و پرسید:

– حالت چطور است "تری"؟

– شکر خدا، بد نیستم!

– باید به بخش "کاردیولوژی" برویم. می خواهم عملکرد خونت را آزمایش کنم. ببینم آیا قلب جدید را کاملاً پذیرفته است یا خیر. زیاد طول نمی کشد.

"مک آلن" قصد داشت با دکتر "فاکس" درباره زنی که روز پیش به قایق او آمده بود گفتگو کند. از این رو گفت:

–دکتر، ضمناً می خواستم درباره موضوعی با شما حرف بزنم.

– اشکالی ندارد. بگذار برای بعد از آزمایش!

چند دقیقه بعد، دو پرستار، تخت چرخدار "تری مک آلن" را درون آسانسور گذاشته به بخش "کاردیولوژی" در طبقه ششم بردند. "مک آلن" همیشه از اینکه با او مثل یک آدم معلول رفتار شود نفرت داشت. می توانست با پای خودش به بخش "کاردیولوژی" برود، اما این کار برخلاف مقررات بیمارستان بود. بعد از بافت‌برداری از قلب، بیمار باید به صورت افقی، درازکش روی تخت خوابانده می شد. بیمارستانها همیشه از این جور قوانین دارند، بیمارستان "سیدارز سینای" هم از این امر مستثنی نبود!

هنگامی که او را از راهرو عبور می دادند، در بعضی اتاقها بیمارانی را می دید که منتظر دریافت قلب جدید بودند. در یکی از اتاقها که درش باز بود، "مک آلن" چشمش به پسر جوانی افتاد که روی تخت خوابیده و لوله‌هایی به بدنش وصل شده بود. مردی هم کنارش نشسته بود و نگاهش را به دوردست دوخته بود. این مامور سابق "اف.بی.آی" حدس زد باید پدرش باشد. این همان اتاقی بود که او را در آنجا بستری کرده بودند. او دو سال آزگار انتظار کشید تا سرانجام نوبت به او رسید. نام او به عنوان متقاضی قلب، در یک لیست بلندبالا ثبت شده بود. خون او کمیاب بود. از این رو، به سختی پیدا می شد. سرانجام اطلاع دادند شخصی که او هم دارای همان خون کمیاب بوده در گذشته و می توانند قلب متوفی را برداشته به او پیوند بزنند!

◆◆◆

دو ساعت و نیم بعد، عاقبت سر و کله دکتر "بانی فاکس" پیدا شد. پرسید:

– حالت چطور است؟ من منتظر دریافت نتیجه آزمایش بودم. به همین خاطر دیر کردم!

"مک آلن" مجله‌ای را که مشغول خواندن آن بود زمین گذاشت و گفت:

– حالم بد نیست، اما احساس می کنم چند ساعتی است انگار یک نفر پایش را گذاشته روی گردنم فشار می دهد. آیا نتیجه آزمایش تا اینجا خوب بوده؟

–بله. همه چیز رضایتبخش است. خوشبختانه بدنت، قلب جدید را پس نزده است. خیلی خوشحالم. هفته بعد، مقدار داروها را کمتر می کنم.

"مک آلن" ۱۸ قرص در روز می خورد و ۱٦ تای دیگر در شب که مجموعاً ۳٤ قرص می شد! قفسه داروهای او در قایق، زیاد بزرگ نبود. از این رو، کشوی تختخوابش را نیز به بقیه داروها اختصاص داده بود!

دکتر "فاکس" در همان حال که او را معاینه می کرد درباره وضع مزاجی و درجه حرارت بدن‌اش سوالاتی کرد که پاسخ او منفی بود. "مک آلن" براساس مطالعاتی که کرده بود می دانست که داشتن تب و شکم روی، نشانه پس زدن عضو جدید است. اما خوشبختانه چنین مشکلی پیش نیامده بود. او مرتب میزان حرارت بدن و فشارخون و ضربان نبض را اندازه می گرفت!

دکتر "فاکس" پس از آنکه با گوشی، قلب او را از ناحیه پشت بدن و سپس جلوی سینه معاینه کرد و نبض و فشارش را اندازه گرفت پرسید:

–خب، درباره چه موضوعی می خواستی با من حرف بزنی؟

دکتر "فاکس" زن ریزنقشی همسن و سال "مک آلن" بود و در مدتی که او در انتظار پیوند قلب به سر می‌برد، با این زن که برای "اف.بی.آی" کار می کرد، صمیمی شده بود. گاهی با هم غذا خورده بودند و درباره موضوع‌های گوناگون، از مباحث علمی گرفته تا مسایل پلیسی و جنایی با یکدیگر گفتگو کرده بودند. و حتی پیش آمده بود که سر موضوع‌هایی با هم شرطبندی کرده بودند! "مک آلن" زندگی‌اش را به دست این زن جراح سپرد و آخرین چیزی که قبل از عمل به یاد می آورد، لبخند صمیمانه دکتر "فاکس" بود که به او قوت قلب بخشید و پس از عمل، همین لبخند بود که به خاطر ورود دوباره‌اش به این دنیا –با قلب جدید و زندگی نوین – به او خوشامد گفت!

در مدت هشت هفته‌ای که از عمل پیوند قلب می گذشت، "مک آلن" احساس می کرد که حالش روزبه‌روز بهتر می شود. و این موضوع، بیش از پیش، بر اعتقاد و ارزشی که برای خانم "بانی فاکس" به عنوان یک جراح قابل قایل بود می‌افزود! در همان روزهای اول پس از انجام عمل پیوند، به شوخی به او گفت:

–دکتر "فاکس" برداشتن اعضای بدن یک شخص و گذاشتن آن به داخل بدن شخص دیگری، مرا به یاد "فرانکنشتاین" مدرن می‌اندازد. از اینکه قلب شخص دیگری در سینه‌ام می تپد گاهی احساس گناه می کنم!

دکتر "فاکس" هم در پاسخ گفت:

– "تری" اینقدر احساساتی به موضوع نگاه نکن. به فکر مرگ و زندگی خودت باش! یک نفر از این دنیا می رود و با مرگ خود به انسان دیگری زندگی می بخشد. کجای این کار گناه دارد که خود را گناهکار احساس می کنی؟ راستش، من وقت و حوصله شنیدن این چرندیات را ندارم!

و "مک آلن" دستانش را به علامت تسلیم بالا برد و به او فهماند که شوخی می کند. اما حالا می خواست موضوع دیگری را با دکتر "فاکس" درمیان بگذارد. موضوعی که پس از دیدار با "گراسیلا ریورز" ذهن او را به خود مشغول داشته بود. نگاهی به دکتر "فاکس" انداخت و گفت:

– می خواهم بدانم چرا به من نگفتید زنی که قلبش در سینه من کار گذاشته شده به مرگ طبیعی نمرده بلکه به قتل رسیده است؟

دکتر "فاکس" از شنیدن این سخن، آشکارا یکه خورد:

– گفتی به قتل رسیده؟ هیچ معلوم است درباره چی صحبت می کنی؟

– بله، او به قتل رسیده است!

– چگونه؟

–دقیقاً نمی دانم. گویا در جریان سرقت از فروشگاهی واقع در محله "ولی" از ناحیه سر مورد اصابت گلوله قرار گرفته است. به این ترتیب، او مرد و من صاحب قلب او شدم!

– تو هنوز اهداکننده قلبت را نمی شناسی، پس از کجا این چیزها را می دانی؟

–برای اینکه روز شنبه، خواهرش به قایق من آمد و ماجرا را برایم تعریف کرد.

"فاکس" روی تخت بیمارستان نشست. یک حالت جدی در چهره‌اش پیدا شد:

–اول از همه، من نمی دانستم که قلب تو از کجا آمده بود. ما هیچ وقت کاری به این کارها نداریم. سوالی هم نمی کنیم. این قلب، از مرکز برایمان فرستاده شده بود. تنها چیزی که به ما گفتند آن بود که این قلب از لحاظ پزشکی با خون شخصی که نامش در لیست متقاضیان ثبت شده جور درمی آید. این شخص هم کسی جز تو نبود. اگر یادت باشد، قبلاً اطلاعاتی درباره دهنده قلب به تو دادم و گفتم که صاحبش زنی ۲٦ ساله بوده که

قسمت‌دوم

بازی مرگ و زندگی

ترجمه: سیروس گنجوی

و او به قتل رسیده و به خاطر دینی که به او داری باید در شناسایی قاتل به من کمک کنی. مک آلن وضع جسمانی و بازنشستگی خود را برای زن توضیح می دهد و می گوید که از هر کاری منع شده است اما پس از رفتن زن وجدانش او را آرام نمی گذاردو...

در سلامت کامل می‌زیسته. خونش کاملاً با خون تو مطابقت داشته و از این بابت، یک مورد کاملاً استثنایی به‌شمار می‌رود. اما از بقیه قضایا اطلاع نداشتم!

دکتر "فاکس" لحظه‌ای مکث کرد، سپس افزود:

–حال اگر ما این زن را نمی‌شناختیم و نمی‌دانستیم از کجا آمده، چگونه خواهرش می‌داند قلب او در سینه چه کسی کار گذاشته شده است؟ اصلاً چگونه تو را پیدا کرد؟ نکند دوز و کلکی در کار باشد و کسی بخواهد از این راه کلاشی کند؟

–نه، این قلب مال همان زن است. یقین دارم.

–از کجا چنین اطمینانی داری؟

–یکشنبه قبل، روزنامه "لس آنجلس تایمز" مقاله‌ای درباره من منتشر کرد و طی آن نوشت که در تاریخ نهم فوریه، این قلب نصیب من شده و من به خاطر کمیاب بودن خونم، مدت زیادی در صف انتظار به سر می‌برده‌ام. خواهر این زن بی‌نوا هم با خواندن این مقاله، چون می‌دانست خواهرش دقیقاً در چه روزی در گذشته و می‌دانست که دارای همان خون کمیاب بوده، با کنار هم چیدن قطعات پازل، به این نتیجه رسیده شخصی که قلب خواهرش را تصاحب کرده کسی جز من نبوده است! وانگهی خواهر مقتول، خودش در بخش اضطراری بیمارستان "هولی کراس" کار می‌کند!

–با این حال، از کجا می‌دانی او واقعاً خواهر مقتول باشد؟

–از آنجا که نامه مرا دراختیار داشت.

–چه نامه‌ای؟

–همان نامه تشکرآمیزی که هر کس به‌طور ناشناس، بعد از پیوند عضو برای بازماندگان آن مرحوم یا مرحومه می‌فرستد. این نامه از بیمارستان پست شده. او این نامه را دراختیار داشت و به من نشان داد!

دکتر "فاکس" پس از مکث کوتاهی بدبینانه گفت:

–خب، لابد این زن، قصد دارد تو را سرکیسه کند! از تو چه می‌خواهد "تری"؟ پول؟

–نه، پول نمی‌خواهد. چرا متوجه نیستی؟ او فقط از من می‌خواهد که قاتل خواهرش را پیدا کنم و به دست عدالت بسپارم! پرونده قتل هنوز مختومه اعلام نشده. دو ماه از این جنایت می‌گذرد و قاتل هنوز دستگیر نشده. مرگ این زن درست مصادف با زندگی دوباره من است! خواهرش گمان می‌کند شاید من بتوانم کاری را که ظاهراً ماموران پلیس نتوانسته‌اند انجام دهند، به فرجام برسانم! او نام قایق مرا از مقاله روزنامه پیدا کرد و یک ساعت پای پیاده همه جا را گشت تا سرانجام توانست قایق مرا در بندرگاه "سن پدرو" بیابد!

دکتر "فاکس" با حالتی برآشفته گفت:

–خیلی عجیب به نظر می‌رسد! اسم این زن را به من بده تا من...

–نه، نمی‌خواهم کاری به کار این زن داشته باشی. اگر تو هم به جای او بودی و خواهر عزیزت را از دست می‌دادی، همان کاری را می‌کردی که او کرد!

دکتر "فاکس" از روی تخت بلند شد و درحالی که چشمانش از حدقه بیرون زده بود گفت:

– یقیناً تو چنین خیالی در سر نداری!

او این سخن را به گونه‌ای ایراد کرد که بیشتر حالت آمرانه داشت. دستوری بود که از سوی پزشک معالج صادر می‌شد. "مک آلن" پاسخی نداد و این سکوت، خودش هزاران معنی داشت! "فاکس"! با لحنی خشم‌آلود افزود:

–خوب گوش کن "تری"! باز هم تکرار می‌کنم تو خیال نداری که دنبال قاتل آن زن بروی! تو از لحاظ سلامت جسمانی هنوز در چنان وضعیتی نیستی که بتوانی از این قبیل کارها بکنی! تازه بیش از ۶۰ روز از عمل پیوند قلب روی تو نگذشته. آن وقت می‌خواهی کارآگاه‌بازی دربیاوری! بهتر است این پنبه را از گوش‌ات خارج کنی.

–من هنوز به او پاسخ قطعی نداده‌ام. به او گفتم فعلاً باید فکر کنم. به خطراتش واقفم. همین طور می‌دانم که من دیگر مامور "اف.بی.آی" نیستم!

دکتر "فاکس" دستان لاغرش را به سینه زد و گفت:

–حتی فکرش را نباید به کله‌ات راه بدهی. من به عنوان پزشک معالج تو اکیداً این کار را ممنوع اعلام می‌کنم. این یک دستور است!

سپس آهنگ صدایش تغییر کرد و به نرمی افزود:

–"تری" تو باید به هدیه‌ای که به تو اعطا شده احترام بگذاری. این فرصت دوباره‌ای است که دراختیار تو گذاشته شده. نباید این فرصت را از دست بدهی!

–اما این یک احترام متقابل است. اگر قلب او در سینه‌ام کار گذاشته نمی‌شد، حالا مرده بودم. پس من زندگی خود را به این زن مدیونم!

–تو به این زن و خانواده‌اش بیش از همان نامه تشکرآمیزی که فرستادی چیزی مدیون نیستی. همین! به هر حال او می‌بایستی می‌مرد و قلب او نصیب تو و یا هر گیرنده دیگری می‌شد که به آن نیاز داشت. در این مورد اشتباه می‌کنی "تری"!

"مک آلن" سرش را به نشانه آنکه نکته سخنان او را دریافته است تکان داد. اما این برای او کافی نبود. دکتر "فاکس" افکار او را خواند و پرسید:

–اما چی؟ داری به چه چیز فکر می‌کنی؟

–نمی‌دانم. اما کاش مرگ این زن بر اثر یک حادثه، مثل تصادف اتومبیل یا سقوط از پلکان و نظایر آن صورت می‌گرفت، اما این فرق می‌کند.

–چه فرقی می‌کند؟ این قلب، فقط عضوی از بدن یک انسان است، یک تلمبه بیولوژیک! اهمیتی ندارد که صاحبش چگونه و به چه ترتیب مرده باشد!

"مک آلن" آهی کشید و گفت:

–می‌دانستم باید شخصی بمیرد تا من زنده بمانم. خود را آماده کرده بودم تا بپذیرم مرگ او بر اثر یک حادثه اتفاق افتاده، حادثه‌ای که مقرر شده بود یا چیزی شبیه آن، اما یک جنایت... با نیت شیطانی انجام می‌گیرد. معنی‌اش آنست که من از یک عمل اهریمنی سود برده‌ام. می‌فهمی دکتر؟ و به همین خاطر است که می‌گویم فرق می‌کند!

دکتر "فاکس" چند لحظه‌ای ساکت ماند. دستانش را به داخل یونیفرم سفیدش فرو برد.

"مک آلن" که می‌پنداشت او مجاب شده به سرعت افزود:

–زندگی من در دوران خدمت، مبارزه با شرارت و دستگیری تبهکاران بوده است. اما حالا خود شریک جرم به حساب می‌آیم که بر اثر یک عمل پلید، یک جنایت هولناک، صاحب قلب جدیدی – یا به قول شما فرصت دوباره‌ای برای زندگی – شده‌ام!

"مک آلن" نفس عمیقی کشید و ادامه داد:

–آن زن بی گناه، به داخل فروشگاه رفته بود تا برای پسر کوچکش یک بسته آبنبات خریداری کند. بعد جان خود را با یک گلوله از دست داد. به همین آسانی! پس می‌بینی که موضوع فرق می‌کند. نمی‌توانم آن را در قالب کلمات شرح بدهم. فقط احساس خود را بیان می‌کنم!

در چهره دکتر "فاکس" حالتی حاکی از تسلیم پیدا شده بود. نومیدانه گفت:

–ببین "تری"... من از نیت تو آگاهم. با شناختی که از روحیه تو دارم می‌دانم که می‌خواهی به این زن کمک کنی. اما یک بار دیگر تکرار می‌کنم که آمادگی این کار را نداری. شرایط جسمانی تو حتی اجازه نمی‌دهد درباره یک حادثه ساده تصادف اتومبیل بازجویی کنی. چه برسد به اینکه بخواهی دنبال یک جنایتکار بگردی! اگر دچار عفونت شوی و یا آنکه قلبت شروع به پس زدن بکند، برای نجات تو، کاری از دست هیچ کس ساخته نیست. بخصوص در این موقعیت که دچار احساسات هم شده‌ای! تو داری با زندگی خود دست به قمار بزرگی می‌زنی. تو برای دریافت قلبی که اکنون در سینه‌ات می‌تپد ۲۲ ماه انتظار کشیدی. اگر اتفاقی برایت بیفتد، با توجه به اینکه خون تو هم در شمار خونهای کمیاب است، دیگر هیچ کاری از ما ساخته نیست. عاقل باش "تری" و این طور با زندگی‌ات بازی نکن. به آن زن، جواب رد بده!

ادامه دارد

زبان و قلمی که مترجم قلب و روح ما نباشد، اگر از کار بیفتد بهتر خواهد بود.

●میرزا انتظام نظام‌وفا

قهرمانی که هیچوقت به حقش نرسید!

حسین‌پور: فردین غمخوار من بود

اشاره

به یقین در تاریخ کشتی ایران «او» تنهاترین کشتی گیری است که به‌رغم شایستگی‌ها و برتری‌های فراوان خود نسبت به رقبای داخلی به حقش در انتخاب برای اعزام به مسابقات و یا مبارزه در صحنه رقابت‌های المپیک، جهانی و ... نرسیده است.

باور کنید اگر شما هم حرف‌ها و درددل‌های «ابوالفضل حسین پور» کشتی گیر، مربی و داور بین‌المللی کشتی سابق ایران را بخوانید، به یقین به این نتیجه می‌رسید که «حق» او را بسیار پایمال کرده اند.

وزن اول

ابوالفضل حسین پور هستم و روز اول شهریور ماه سال ۱۳۱۰ در محله حسن آباد تهران پایین تر از سه راه عزیزخان—البته کمی بالاتر از پارک شهر و سنگلج—متولد شدم. مرحوم پدرم در خیابان حسن آباد مغازه خیاطی داشت و لباس ارتشی می‌دوخت. مرحوم پدرم حرمت داشت، چون بزرگتر و پیشکسوت ورزش محله بود. من عضو باشگاه استقلال (تاج سابق) و در سالهای ۱۳۳۰ و ۳۲ و ۳۳ در وزن اول قهرمان کشتی کشور بودم.

حاجی فیلی مرا شناخت

روزی خبر آمد که تیم کشتی ترکیه به تهران آمده است. آنها با آمدنشان توجه مردم و ورزشکاران را به خود جلب کردند و کشتی با وجود و حضور ترکها در کشور تکانی خورد. وقتی رقابت پهلوانان و کشتی گیران کشورمان را با ترکها دیدم، عشق و علاقه‌ام به کشتی دوچندان شد. دوست داشتم کشتی گیر شوم، شاید آن ایام ۱۵—۱٤ سالم بود.

کشتی را ابتدا از باشگاه نیک نام آغاز کردم. آن موقع تازه ۱٦ سالم شده بود. امیر حمیدی و مرتضی اخوت تمرین دهنده کشتی گیران این باشگاه بودند. من کنار تشک نشسته و محو کشتی و تمرین آنها می‌شدم. روزی ناگهان امیر حمیدی به من نهیب زد: پسر برو لخت شو و بیا. بعد من را در برابر یک کشتی گیر باشگاه قرار داد و من با حریف خوب کشتی گرفتم و کم نیاوردم. امیر حمیدی بعد از تمرین گفت، بیا در باشگاه ما تمرین کن. آن روزها زورخانه حاجی فیلی در بازار بود. روزی به آنجا رفتم و روی تشک نشستم. حاجی فیلی یکی دو بار به من نگاه کرد و بعد گفت: بیا با یک حریف کشتی بگیر! شگرد من در کشتی فن «برات» بود. ابتدا دو خم او را گرفتم و بعد با دراختیار گرفتن دست‌هایش قفل کردم و فن برات را روی او اجرا کردم و حریف مغلوب شد. حاجی فیلی با تحسین مرا نگاه کرد و گفت، پدر تو کی است؟ گفتم در خیابان سپه مغازه خیاطی دارد. او گفت: پسر حسن خیاط هستی؟ سرم را به علامت مثبت تکان دادم. گفت، فردا با پدرت بیا باشگاه پولاد.

اعضای تیم کشتی ایران شرکت کننده در مسابقات المپیک ملبورن از راست محمدعلی فردین نفر دوم و حسین پور در وسط عکس با علامت ضربدر مشاهده می شوند

گوشم شکست!

یک روز نمی‌دانم سال ۱۳۲۸ بود یا ۱۳۲۹، پدرم مرا نزد حاجی برد. پدرم و حاجی فیلی یکدیگر را خوب می‌شناختند. حاجی فیلی به پدرم گفت: دوست دارم ابوالفضل نزد ما در باشگاه پولاد کشتی تمرین کند. او مستعد یادگیری است. بالاخره حاجی فیلی موافقت پدرم را گرفت و از آن روز به بعد، من شدم کشتی گیر رسمی باشگاه پولاد. انگاری سال ۱۳۲۸ بود. در آن باشگاه قهرمانان و پهلوانانی چون تختی، عباس زندی، حسین نوری، نبی سروری و... تمرین می‌کردند. حدوداً یک سال و نیم زیر نظر مرحوم حاجی فیلی در باشگاه پولاد تمرین کشتی کردم و فن سگک را خوب از او یاد گرفتم تا اینکه در این باشگاه و روی تشک کشتی گوش‌هایم شکست! قبل از آن مرحوم حاجی فیلی—که نقش بزرگی در کشتی ایران دارد—به پدرم نوید داده بود که ابوالفضل کشتی گیر خوبی خواهد شد و شاید قهرمان ایران هم بشود که بالاخره قهرمان ایران شدم، اما نگذاشتند در مسابقات جهانی و المپیک حضور یابم و برای کشورم مقام و مدال افتخار کسب کنم.

قهرمانی در ۲۰ سالگی

در ۱۳۳۰ تازه بیست سالم شده بود. این سال درخشش من بود، چرا که با شکست حریفانم قهرمان تهران شدم و به عنوان کشتی گیر برگزیده تهران در رقابت‌های قهرمانی کشور در اراک حضور یافتم. اما در آنجا با حریفی باتجربه چون محمود موسوی از اصفهان روبرو شدم که به او باختم! او اول شد و من چهارم. در اراک پی بردم چقدر از حریفان عقب هستم. سال ۳۱ فرارسید و مسابقه‌های انتخابی تیم ملی انجام می‌شد. حریف من محمود ملاقاسمی بود، اگر او را شکست می‌دادم، صاحب پیراهن تیم ملی در المپیک هلسینکی می‌شدم. ملاقاسمی سال قبل صاحب مدال نقره جهان شده بود و مبارزه من با او جانانه بود و من به او باختم، اما نه با اختلاف زیاد. آن روز قبل از مسابقه علاوه بر چلوکباب، دو کیلو گیلاس و هلو نیز توسط ملاقاسمی—که به من تعارف کرده بود—خوردم، اما فکر نمی‌کردم با او کشتی داشته باشم که گوینده استادیوم من و او را برای مبارزه روی تشک دعوت کرد. پرخوری کار دست من داد و چهار بر صفر باختم. او اول شد و من چهارم، ملاقاسمی به المپیک هلسینکی رفت و صاحب مدال برنز شد.

بعدها مرحوم محمدعلی فردین به من گفت: بلور از پشت درختها به یعقوب لطیفی (داور) مسابقه اشاره کرد که یک امتیاز به خجسته‌پور بده و حسین‌پور را بازنده کن!

حضور در اردوی تیم ملی

سال ۱۳۳۱ بود که خبر دادند مسابقات قهرمانی کشور در اصفهان برگزار می‌شود. من در آن مسابقات به مقام قهرمانی وزن اول رسیدم. حسین شیخی و خلیل رعیت پناه دوم و سوم شدند، اما آن سال مسابقه‌ای در جهان برگزار نشد تا من را به آن جا بفرستند و محک بخورم!

سال بعد هم من در مسابقه‌ای حضور نیافتم. تا رسید به سال ۱۳۳٤ که قرار بود جشنواره جهانی کشتی در ورشوی لهستان برگزار شود. در این سال من در باشگاه استقلال (تاج سابق) توسط ناصر گیوه‌چی عضو بودم. بالاخره نوبت مسابقات انتخابی ورشو فرارسید و من، ملاقاسمی و خجسته‌پور به دیدارهای پایانی وزن اول رسیدیم. ابتدا با ملاقاسمی مساوی کردم، اما در دیدار با خجسته‌پور با یک خاک به او باختم. ملاقاسمی هم به خجسته‌پور باخت و خجسته‌پور به مسابقات ورشو رفت و صاحب مدال برنز شد که ارزش جهانی داشت.

گناه من چه بود؟

بالاخره زمان برگزاری مسابقات انتخابی المپیک ملبورن فرا رسید. ابتدا محمود ملاقاسمی را مغلوب کردم. گفتند، دیدار نهایی بین تو و خجسته پور برگزار می شود. روز موعود فرا رسید. ابتدا مسابقه حبیبی و توفیق جهان بخت انجام شد، بعد نوبت به مسابقه من و خجسته پور رسید. در این زمان بلور همه کاره کشتی کشور بود و همه راهها به او ختم می شد. من و خجسته پور یک کشتی جانانه گرفتیم و بالاخره داور دست مرا به علامت پیروزی بالا برد و عکس آن هم ثبت شده است! اما چند دقیقه بعد هیئت ژوری رأی داوران را عوض کرد و بلندگوها حکم به پیروزی خجسته پور دادند. هیئت ژوری چه کسانی بودند: شایسته معاون سازمان تربیت بدنی، تیمسار ایزدپناه رئیس سازمان، حبیب‌الله بلور سرمربی تیم ملی و... هیئت ژوری در حقیقت خود آقا بلور بود و هیچکس نمی توانست حرفی بالای حرف او بزند، اما گناه من چه بود؟ خجسته پور در المپیک صاحب مدال نقره شد و حق من ضایع! شاید من صاحب مدال طلا می شدم.

فردین چه گفت؟

سال ۱۹۵۹ میلادی فرا رسید — یعنی ۴۹ سال قبل – مسابقات جهانی در تهران برگزار می شد. در وزن اول، چندین نفر آماده رقابت و گرفتن پیراهن تیم ملی بودند که مدعی جدی این وزن من و خجسته پور بودیم، اما حبیب‌الله بلور ناگهان یک جوان تازه کار را به نام محمدابراهیم سیف پور را به اردو آورد تا با ما تمرین کند. محل اردوی ما در اقدسیه بود. بالاخره پس از کش و قوسهای بسیار و دیدارهای حساس، دیدار نهایی بین من و خجسته پور برگزار شد. او ابتدا به من پیچ پیچک زد، ناگهان درد شدیدی را در شکم خود احساس کردم، چون شانه او به شکم من برخورد کرده بود. سرهنگ معروف خانی رئیس وقت فدراسیون کشتی به من گفت، اگر مایل باشی کشتی را به روز دیگری موکول کنیم. گفتم نه! من حاضرم. داور مرا در خاک نشاند. یعنی یک امتیاز به نفع خجسته پور. اعتراض کردم، جوابی نگرفتم. بعدها مرحوم محمدعلی فردین به من گفت: بلور از پشت درختها به یعقوب لطیفی (داور) مسابقه اشاره کرد که یک امتیاز به خجسته پور بده و حسین پور را بازنده کن!

یک بار دیگر محمدعلی فردین در پایان مسابقه‌ای انتخابی، وقتی به چشم خود دید حق من در یک کشتی ضایع شده است، مرا دلداری داد. مسابقات انتخابی سال ۱۹۵۷ میلادی — ۵۱ سال قبل — فرا رسید. برای آن مسابقات من در آمادگی کامل بودم. حریف دیدار نهایی من حسین شیخی قهرمان قزوین بود. طی یک نمایش خوب با یک زیر یک خم و بارانداز او را به پل بردم و می توانستم کشتی را اداره کنم که ناگهان در یک کار اشتباه با عکس العمل شیخی به پل رفتم و قل خوردم که داور وسط سوت زد و علامت ضربه فنی داد. من در کنار تشک اشک می ریختم، اما کسی برای احقاق حق من پا پیش نگذاشت. در این موقع محمدعلی فردین آمد و گفت: در اردو، وقت داری تا خودت را در محک آزمایش قرار دهی! اما در اردو نیز قرار بود مسابقه برگزار شود که نشد و شیخی بیمار و مصدوم به علت دخالت دیگران و لجبازی بلور به استانبول رفت و مقامی بهتر از چهارم کسب نکرد.

حسین پور به عنوان داور دست مرحوم تختی را به عنوان برنده در مقابل خیرالله امیری بالا برده است

عبدالله موحد، ابراهیم سیف پور و ابوالفضل حسین پور

حسین پور: ویترین افتخارات من خالی از یک مدال جهانی است!

۱۳ کیلو وزن کم کردم

آن ایام سونا و گرمخانه که نبود. ما مجبور بودیم برای وزن کم کردن در حمام آهنگر و یا زیر شیروانی های داغ بنشینیم. گاه شده بود که پنجاه هزار قطره عرق از بدنمان جاری می شد تا ۱۳ کیلو وزن کم کنیم. ما اینگونه وزن کم می کردیم، اما تصمیم گیران به راحتی حق ما را پایمال می کردند. من برخی وقتها چنان آماده بودم که می بایست صاحب مدال جهانی شوم. سه بار به ترکیه رفتم و خود را با کشتی گیران باکلاس ترک محک زدم، می توانستم به مدال جهانی برسم، اما بلور اجازه نداد تا من عرض اندام کنم.

کشتی را کنار گذاشتم

طی سالها کشتی گرفتن در سطح اول ایران نامهربانی های بسیاری خصوصاً از سوی «بلور» دیدم. حقم در عین ناباوری پایمال می شد و کسی نیز نبود از من احقاق حق کند، چون بلور مثل ماشین با من رفتار می کرد. آن ایام چندین بار تا یک قدمی پوشیدن پیراهن تیم ملی پیش رفتم، اما «بلور» مرا ناامیدانه انتخاب نمی کرد! حتی وقتی در اردوی المپیک ۱۹۶۰ بودیم و من بسیار امیدوار، او بدون مسابقه انتخابی، ابراهیم سیف پور را انتخاب کرد و... بعد از انتخاب نشدن و حق کشی درباره‌ام، برای همیشه تشک کشتی را به عنوان یک کشتی گیر بوسیدم و کشتی را کنار گذاشتم. چون کشتی را دوست داشتم از کشتی دور نشدم، رفتم کلاس مربیگری و داوری و شدم مربی و داور بین المللی.

رمز موفقیت

رمز موفقیت من و سایر پیشکسوتان و قهرمانان مدال بگیر و افتخار کسب کن سالهای گذشته کشور فقط دو چیز بوده است: ۱- تمرین و تلاش و سختکوشی برای فراگیری فنون و آماده نگهداشتن بدن و قدرت و قوت در اثر تمرینات فشرده و اصولی ۲- گوش فرا دادن به نصایح و راهنمایی و توصیه های مربیان و بزرگان کشتی.

نوجوانان و جوانان کشتی گیر باید منظم و باوقار باشند و در وقت تمرین به سخنان و نصایح مربیان گوش فرا بدهند تا برای آینده خود توشه‌ای ذخیره کنند و موفق باشند. ضمناً باید حرمت و احترام پیشکسوتان و قهرمانان گذشته کشتی کشور را نگهدارند.

هشتاد هزار تومان حقوق ناقابل!

پس از آنکه کلاسهای داوری بین المللی را گذراندم، قضاوت های مهمی را در کشتی عهده‌دار بودم. از جمله مسابقه‌های مرحوم غلامرضا تختی و عبدالله موحد را با حریفانشان بارها سوت زدم و به خوبی آنها را قضاوت کردم. پس از کنار گذاشتن کشتی، از سال ۱۳۳۹ تا حالا مربیگری کرده‌ام، آن هم در سالن کشتی مرحوم جهان بخت توفیق به اتفاق آقای اقتداری، یعنی نزدیک به ۵۱ سال که خودش یک عمر است و عواید آن فقط ماهی ۸۰ هزار تومان حقوق است!

آن ایام در المپیک های ۵۲ و ۵۶ با قهرمانانی چون مرحوم تختی، توفیق جهان بخت، نبی سروری، ناصر گیوه چی، عباس زندی، خجسته پور، محمدعلی فردین، بایرام جهانی، مهدی یعقوبی، احمد وفادار و... همسفر بودم و خاطرات بسیاری از این قهرمانان دارم. ما نخستین کاروان کشتی بودیم که به خارج از کشور سفر کردیم و در باکو و مسکو دو بار کشتی گرفتیم و برنده شدیم. گذشت و صفا و مهربانی و مردانگی در قهرمانان قدیمی خصوصاً در نزد مرحوم تختی و عباس زندی زیاد بود. عباس زندی کسی بود که به خاطر تختی حدود ۱۸ کیلو وزن کم می کرد. او در فن لنگ تبحر خاصی داشت و اکثر حریفان خود را با این فن به زمین زد. ■

سرعت عمل در کار شرطی برای موفقیت است

● برایان تریسی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

شبانگاهی

در آسمان خسته، درختان خسته‌تر
خاموش مانده جلوه تاریک خویش را
اندیشه می‌کنند:
– شاید
– ای اشتیاق گفتن!
با این زمین گیج پیامی نمی‌رود
اینجا دهان کیست که می‌سوزد از کلام؟
حرفی اگر نگفته هنوز است
ای مژده شنیدن!
گوش کدام هسته تهی مانده از پیام؟
قلب کدام خام؟
از دوردست، باد تهیدست
بیدار کرده با وزشی دردمند
هذیان شاخه‌ها را:
شاید غریو دوری؟
– شاید!

یدالله رویایی

نمونه شعر کلاسیک

خوش است

با کمال احتیاج از خلق استغنا خوش است
با دهان خشک مردن بر لب دریا خوش است
نیست پروا تلخکامان را ز تلخی‌های عشق
آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است
هرچه رفت از عمر، یاد آن به نیکی می‌کنند
چهره امروز در آیینه فردا خوش است
برق را در خرمن مردم تماشا کرده است
آن که پندارد که حال مردم دنیا خوش است
فکر شنبه تلخ دارد جمعه اطفال را
عشرت امروز در اندیشه فردا خوش است
هیچ کاری بی‌تامل گرچه صائب خوب نیست
بی‌تامل آستین افشاندن از دنیا خوش است

صائب

آسمان

دستم را بگیر
ابری‌ترین کوچه‌ها
سلام می‌خواهند
زندگی دور نیست
با خورشید و باران
می‌توان عشق ساخت
و قدری آسمان شد

رضا پنبه‌کار – جویبار

دو شعر از حسن فرازمند

دلشوره

پای از روی پدال گاز بردار و بایست
من دلم می‌خواهد اینجا
لای آهن پاره‌ها،زخم وزیلی‌ها را
زیر و روی صندلی‌ها را
ببینم
علت تاخیر در برگشتن‌اش آیا
این تصادف بوده است؟
آه اینک...
او کدامین یک از این اجساد تکه تکه است؟
که چنین آرام
زیر رگبار غریب اسکناس و سکه است!

۸۷/۳/۱۸ جاده رشت

جام

از تمام موقعیت‌های خوب
یک – دو توپ
می‌شود مهمان دروازه
چند فرصت نیز می‌سوزد کنار تیرک افسوس
می‌رسد بر لب
جان دروازه
آخر بازی
«جام» در دست من است و مست
زیر دست و پای مردم
می‌شوم گم
در هیاهوزار گلباران دروازه

۸۷/۳/۱۶– لنگرود

بغض

هوای شهر چه دلگیر می‌شود بی‌تو
شبیه بغض نفس گیر می‌شود بی‌تو
چنان درخت کهنسالم و یقین دارم
به پای عشق دلم پیر می‌شود بی‌تو
بیا که یوسف بختم ز دست فتنه دهر
به چاه غصه سرازیر می‌شود بی‌تو
رها نمی‌کند اندوه یک نفس ما را
هجوم درد فراگیر می‌شود بی‌تو
ببین در آینه قلب من غمت ای خوب
هزار مرتبه تکثیر می‌شود بی‌تو
بیا وگرنه غزل می‌شود سرافکنده
غرور شعر چه تحقیر می‌شود بی‌تو
به راه مانده نگاهم مگر که برگردی
هوای شهر چه دلگیر می‌شود بی‌تو

اسماعیل مزیدی - علی آباد کتول

سه شعر کوتاه از هوشنگ بهداروند – شوشتر

همسایه کارخانه

نی شکرها را سوزاندند
تا بهتر درو شوند
اما باز هم
سهم مردم ده ما
چیزی جز باران خاکستر نبود

باران دل

تابستان است
فصل بیکاری چترهاست
اما هیچ کس نمی‌داند
چه بارانی
در دل من می‌بارد

وارث

او در بستر مرگ
دست مرا می‌فشرد
بی‌آنکه بداند
شیشه زهر
در دست دیگر من است

غارت

چه می گویی؟
وادارم می کنی
به ناگزیر زخم‌ها
دلم را
غارت کنم
به بادها بسپارم
و چیزی جز سنگ و
سیاهی
باقی نگذارم
برای ماندن تو!؟

***

چه می گویی؟
به ناگزیرم می گیری
که اشک
چشمانم را
غارت کنم
به جویی بسپارم
که برای بدرقه‌ات
اشکی نداشته باشم!؟
کنار نمی‌آیم با خود
وقتی کنار نمی‌آیی با من

۱۳۸۷/۲/۳۱ رضا قاسمی (فراز) - صومعه‌سرا

بی‌تو

بی‌تو هر شب ای قرار بی‌قراری‌های من
ماه می گرید بر این چشم انتظاری‌های من
می گذاری لحظه‌ای تا چشم خود را روی هم
وقفه پیدا می‌شود در می گساری‌های من
نیستم من آنقدر هم بی‌بها ای گُل - چو خار
می‌شود افزون به دامان تو خواری‌های من
جز غزل چیزی ندارم من برایت، میل توست
که بسازی یا نسازی با نداری‌های من
خوب خواهد شد اگر با من تو بد باشی که تا
سر درآری عاقبت از بدبیاری‌های من
می‌رسی حالا – همین لحظه – ولی نه خود گذشت
سالهای سال از لحظه‌شماری‌های من

منصور علیزاده – امیدیه

جوانه های ادبی

محمد آتشین نیا – مشهد

باید بیشــتر دقت کنید و قبل از اینکه اشــعارتان را برایم بفرستید، آنها را دوباره بخوانید:

این سینه که میخانه زیبای تو بود
منزلگه صد عشق و صد ناز تو بود

«زیبا» و «ناز» با هم قافیه نمی‌شوند. دوبیتی زیر را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

خداوندا در این صحرا غریبم
غریبی بی‌کس و دور از حبیبم
غم دوری ز مجنونم مرا کشت
کنون تنها تویی یار و طبیبم

رضا رضایی قدیمی – تهران

سروده‌اید:

من تو را با نفسم می‌خوانمت
با تمام عطر گل می‌خوانمت
من تو را با شبنم و بوی سمن
با تمام اطلسی می‌خوانمت
من تو را با اختر و شمس و قمر
با تمام اطلسی می‌خوانمت...

وزن را رعایت کرده‌اید، اما انگار اصلاً با قافیه آشنا نیستید! اطلسی، نفس، گل، حق، مادر و ... با هم قافیه نمی‌شوند. درضمــن ضمیر مســتتر «ت» در کلمــه «می‌خوانمت» بــه معنای تو را اســت. بنابرایــن می‌خوانمت یعنی تو را می‌خوانم و نمی‌توانید بگویید:

من تو را با نفسم می‌خوانمت

چون یا «تو را» اولی اضافه اســت یا «ت» درمی‌خوانمت. درواقع باید بگویید:

من فقط با نفسم می‌خوانمت

یا:

من تو را با نفسم می‌خوانم

نامه‌هایتان را خواندم. متشکرم:

آســیه هادی‌پور، رشت – آرزو جهان پیما، جویم لارستان – فرشته عموزاده، تهران – حبیب احمدیان، کرج – رقیه ذاکری، اسلام‌آباد غرب – شکوفه مهرانی، تهران.

دو شعر کوتاه از دانیال رحمانیان – جهرم

باغبان

مادرم که مُرد
گلهای چادر نمازش را
به من سپردند
عمری‌ست
چشم من
باغبانی می کند

سمفونی

امروز
گیتار زندگی‌ام را
کوک خواهم کرد
فردا
سمفونی چشم تو را
خواهم سرود

اشتباه

ایستاده‌ای
در امتداد نیلوفرهای ذهنم
با لبخندی و حرفهایی که
برای من نیستند
شاید اشتباه گرفته‌ام
– چشمانت را
و تو نیز قلبم را

نیلوفر صمدیان – تهران

خداوندا

خداوندا مکن ما را تو حیران
به لطف خود مکن ما را تو ویران
خداوندا دل پردرد ما را
تو درمان کن، تو درمان کن، تو درمان

سیدهادی معصومی – قم

حسرت

احساس می‌کنم
در حسرت عبور پاک
در جاده‌های مه‌آلود زندگی
جان می‌دهم دگر
ای کاش در میانه راه
یک آشنای دوست
یک یار مهربان
دستی ز محبت
برایم تکان دهد
یا نه
یک لقمه نان تازه
مهمان کند مرا

محمد جمالو – تهران

هر چیز تازه‌ای که می‌آموزی، شخصیت تازه‌ای را به تو می‌دهد

● ایوان تورگنیف

در قلمرو داستان

عشق در ایل

حمیده یزدی نژاد — کرمان

یادم می آید درست در همین ایام از سال بود پشت به گل ایستاده بودم و غروب را تماشا می کردم درست مثل منی که هم می خواهد دیده شود و هم نه پشت سرم ایستاد و خودش را مشغول زنگوله پا کرد نیم نگاهی بهش انداختم نمی‌دانم چرا هر وقت طی چند هفته گذشته می دیدمش دلم تاپ تاپ می‌زند

–اولین بار وقتی از چادر عروسی‌ها بیرون آمدم اون که برادر عروس بود داشت می‌رفت داخل یک لحظه نگاهمون به هم گره خورد من بی‌اختیار بهش سلام کردم نفسم بند آمده بود قلبم عین گنجشک می زد با هر تپش انگار قلبم از جایش بیرون می‌زد وقتی که به کنار چادر خودمان رسیدم بدنم از شدت داغی می سوخت امشب حالم بده انگار توی تب می سوزم.

تمام دخترها درباره‌اش حرف می زنند از وقتی که با آنها آشنا شدیم تنها نقل مجلس ما «سالار» است و بس! یکی از دخترها درباره‌اش گفت: خیلی از خود راضیه انگاری از دماغ فیل افتاده، یکی قیافه‌اش را مسخره کرد، یکی دیگه... من فقط گوش می دادم و گاهی هم برای اینکه شک برانگیز نباشم سری به علامت تصدیق تکان می دادم!

اما در دلم غلغله‌ای برپاست

امروز صبح که برای آب آوردن به کنار چشمه رفته بودم از دور دیدمش مثل اینکه کوزه‌ی یکی از دخترها را شکسته بود دخترها در حال قیل و قال بودند و او می خندید اما همین که من رسیدم عین باد رفت وقتی که از کنارم می گذشت نیم نگاهی به من انداخت که ته دلم لرزید.

مثل چند روز قبل که دور هم جمع شده بودند برای هم داستان تعریف می کردند با چند تا از دخترها مشغول بافتن گلیم بودیم با صدای بلند حرف می‌زد جوری که حواسم پرت شد نقش اشتباه زدم حسابی کلافه شده بودم با اخم به طرفشون نگاه کردم صورتش گل انداخته بود حسابی شاد بود. امشب کشیک سالاره دخترها کنار آتیش جمع شده‌اند همیشه صحبتها به ازدواج و پسرهای ایل ختم می شود، مخصوصاً حالا که یک موضوع جدید مثل سالار داریم داشتیم درباره او حرف می‌زدیم که ناگهان از پشت یکی از چادرها بیرون آمد

دخترها به خاطر این حسن تصادف زیر خنده زدند سالار با عصبانیت گفت: هر، هر، هر — و دشت از صدای خنده‌ی دخترها لرزید — زنگوله پا از میان دستان سالار فرار کرد حالا دیگه هیچ کاری نداشت به کنار رود آمد و در کنار من ایستاد صدای قلبم را می شنوم و البته صدای نفس او را او شروع به صحبت کرد: زندگی رسم خوشایندیست اونهم توی این پهنه‌ی دشت به علامت تصدیق سری تکان دادم اما جرأت نکردم بهش نگاه کنم

به طرفم برگشت و پرسید: دوست داری برای همیشه توی ایل باقی بمانید و بعد به طرف رود نگاه کرد ادامه داد: زندگی اینجا زیباست اما همیشه باید پایبند باشی کاش می‌شد این قالبها را شکست، خم شد و از روی زمین شاخه گلی چید و به دست من داد گفت: توی راهم به یک همراه نیاز دارم و بعد بی‌هیچ حرفی رفت، نمی‌دانم چقدر طول کشید تا من از بهت بیرون آمدم وقتی که گله را برمی گرداندم خورشید دیگر در آسمان نبود، از آن روز دیگر زندگی یک رنگ دیگر برایم پیدا کرده بود.

■■

فصل کوچ نزدیک است.

از دور گروه جدیدی نمایان می شوند رئیس ایل جدید با پدر سالار گرم گرفته است یک عروسی دیگر در راه است.

خبر را از دخترها شنیدیم: قراره برای آشنایی و استحکام بین ۲ ایل سالار با دختر رئیس ایل جدید ازدواج کند.

می خندم از شدت خنده اشکم سرازیر می شود خودم را به کنار رود می رسانم.

او از راه می‌رسد دیگر احساسش نمی کنم انگار تمام ارتباط‌هایم قطع شده است به من نزدیک می شود نگاه غمناکی به من می‌اندازد و زیرلب می گوید: متاسفم! دیگه دوستش ندارم اون مال یکی دیگه است به طرف رود نگاه می کنم و عشقم را بر آب رفته می‌بینم او را تنها می گذارم و برمی گردم

فصل کوچ است باید برویم

■

پاسخ ما

■ **حسن مقدسیان — ملایر**

از شما که جزو نویسندگان قدیمی این صفحه می‌باشید — و البته نویسنده‌ای باذوق و پرقریحه — انتظار نمی‌رود که قصه‌هایتان آلوده به شعار دادن و پند و اندرز باشد! تصور می کنم قصد داری فضایی جدید را در قصه‌هایت تجربه کنی، ایراد ندارد، اما فضای جدید که نباید سبک نویسنده را تغییر دهد؟ تا جایی که یادم هست شما «حسن آقا» خیلی رئال می‌نوشتی و حتی نتیجه گیری قصه‌هایتان را نیز به خواننده واگذار می کردی، در حالی که...، هر چند که «بخشش» شما را فرستادم برای چاپ، اما دو قصه «قیامت» و «تیپ» را اگر یکبار بخواهی، متوجه منظورم خواهی شد.

■ **غلامرضا نیرودل — تهران**

«دنیای ارواح» شما به دستم رسید. در مقدمه نامه‌تان اینگونه نوشته‌اید که؛ «قبلاً این داستان را برای آقای شیرزادی فرستادم و ایشان نیز پاسخی برایش نوشتند و... و لذا یکبار دیگر آن را برای شما ارسال می کنم». غلامرضاخان گل و بلبل، وقتی «استاد شیرزادی» قصه‌ای را نقد و پاسخی به آن داده باشد، من [حتی اگر رسم ادب را به جا نیاورم و بخواهم دوباره آن را نقد کنم] دیگر چه چیز اضافه یا بهتر می‌توانم در مورد قصه‌تان بنویسم؟ اصلاً توصیه می کنم دست از سر «ارواح» و دنیای ساکتشان بردار و همین الان دست به قلم بشو و یک قصه در مورد همین دنیای خودمان و بدبختی های فراوانش بنویس! علی یارت.

■ **طیبه فرهادی — قم**

«ارزش سلامتی» را خواندم. قصه‌تان یک حسن داشت و آن هم «به روز بودن سوژه»اش بود؛ اینکه جوانان — و بالاخص نوجوانان ما — با این بهانه ابلهانه که؛ قرص های روانگردان اعتیاد ندارد و فقط روح را جلا می‌بخشد و...، و اینگونه خزعبلات، رو به «اکس» و سایر زهرمارهای اینچنینی می‌آورند، دستمایه‌ای عالی برای نوشتن قصه است، اما افسوس که این سوژه قشنگ را با یک پایانبندی کلیشه‌ای خراب کردی!

قله قاف

آرش پارساپور ـ ۱۵ ساله از تهران

ـ عجب جای مسخره‌ای پاشدیم اومدیم! نوک قله کوه قاف!

ـ بالاخره باید می‌فهمیدیم که این قله به کجا می‌رسه!

ـ جایی نیستش که... همش آدمن! همین طور آدم! ازت یه عالم چیز می‌خوان. جای مزخرفیه. بیا برگردیم.

ـ برگشتن کار سختیه! سخت‌تر از اومدن... و وسه برگشت باید آبروتم با خودت ببری!

ـ می‌بریم! از اینجا موندن که بدتر نیست!

ـ تو برو... من نمی‌ام.

(تو) رفت و افتاد یه گوشه و هیچکی نفهمید کجا رفت... (من) موند و همه دنبالش بودند.

■

نکات خواندنی

از: آذر دلخوش

چاق شدن زنان یائسه

زنان در دوران یائسگی بیشتر در معرض ابتلا به بیماری‌های قلبی مزمن قرار دارند و علت آن افزایش احتمال بروز چاقی در این دوران در زنان است.

احتمال اضافه وزن در این سن در زنان به مراتب از مردان بیشتر است. چاقی می تواند منجر به افزایش خطر ابتلا به بیماری های قلبی، افزایش فشار خون، دیابت، بی خوابی... شود.

مصرف مرکبات از انتشار ویروس جلوگیری می کند. محققان می گویند، مصرف پرتقال، لیموشیرین و اسفناج در جلوگیری از انتشار عفونت ویروسی مؤثر است.

بلوغ زودرس در کودکان

تغییرات جسمی گاهی بلوغ زودرس را در کودکان در پی دارد. کودکانی که دچار بلوغ زودرس می شوند، رشد و نموشان در دوره‌های بعد بسیار سریع صورت می گیرد و وزن آنها به سرعت بالا می رود، اما در سالهای اولیه عمرشان نمی توانند رشد کامل را به دست آورند. دلیل بلوغ زودرس مشخص نیست، ولی آن را گاهی ناشی از ترشح هورمون‌ها و یا خوب کار نکردن برخی غدد از جمله تیروئید می دانند.

باز کردن زبان

تحقیقات نشان داده است، هر قدر کودکان در دوران نوزادی و شیرخوارگی کلمات بیشتری بشنوند، زودتر زبان باز می کنند و حرف خواهند زد.

قد و عمر

محققان بر این باورند که افراد کوتاه قد عمر طولانی تری دارند.

سیگار و چین و چروک پوست

پوست افراد سیگاری از افراد غیرسیگاری بیشتر زمینه چروک شدن دارد و این به دلیل تخریب سلول‌های سازنده بالانستین است.

کلسیم و کاهش بیماری‌ها

استفاده از مواد غذایی حاوی کلسیم، ویتامین D و لبنیات، ابتلا به بیماری‌های جسمی و روحی در زنان را کاهش می دهد. مصرف لبنیات، علاوه بر خاصیت‌های شناخته شده مثل: تأمین کلسیم لازم جهت جلوگیری از پوکی استخوان در کاهش بیماری‌های روحی زنان مؤثر است.

زنان سالم‌تر

تحقیقات نشان داده، با وجود اینکه مسوولیت مادران شاغل زیاد است، ولی این گروه از زنان از نظر سلامتی نسبت به زنان خانه‌دار در وضعیت بهتری قرار دارند. زنان شاغل با توجه به کارهایی که انجام می دهند، احساس رضایت بیشتری از خود و اعتماد به نفس بیشتری دارند.

لاک زدن زیاد

استفاده زیاد از لاک بر روی ناخن‌ها، سلامت ناخن‌ها را به خطر می‌اندازد. این امر باعث می‌شود که به رنگ ناخن توجهی نشود و از تشخیص سلامت ناخن غافل شویم.

نکات ریز خانه داری

مصرف کردن مجدد روغن

۱ـ آب: هر قدر رطوبت جذب شده روغن و اندازه رطوبت ماده غذایی زیادتر باشد، روغن سریع تر خراب می شود. در زمان سرخ کردن غذا نباید در آن را بست چون باعث می شود رطوبتی که از غذا تبخیر می شود، به درون روغن برگردد.

۲ـ ذرات خارجی: هر قدر ناخالصیهایی مانند نمک، ذرات غذا، ... زیاد به روغن وارد شود، روغن زودتر اکسید می شود.

۳ـ تعداد مرتبه استفاده: هر قدر روغن بیشتر مورد استفاده قرار گیرد، زودتر اکسید می شود. تغییرات ایجاد شده در ساختمان مولکولی روغن باعث می شود که غلظت آن تغییر کند و مشکل تر از ظرف خارج شود.

٤ـ چند نوع روغن را با هم مخلوط کنیم: این امر باعث می شود که نقطه دود روغن‌ها پایین بیاید.

سرخ کردن غذا

۱ـ قبل از سرخ کردن مواد غذایی، اول باید روغن را تا درجه حرارت مناسبی گرم کنید.

اگر روغن در آن درجه حرارت گرم شود، یک لایه محافظ شبیه به یک لایه عایق در سطح مواد غذایی تشکیل می شود که باعث می شود، روغن نتواند از ماده غذایی عبور کند و ماده غذایی فقط با گرمای غیر مستقیم و با راهنمایی گرمایی از این عایق، پخته و سرخ می شود.

اگر روغن تا درجه حرارت تعیین شده داغ نشود، یعنی لایه عایق درست نشود، روغن به داخل غذا نفوذ می کند و باعث می شود، غذا حالت روغنی بگیرد و اگر هم روغن بیش از حد داغ شود، لایه عایق غذایی می سوزد.

۲ـ از اضافه کردن نمک به مواد غذایی قبل از سرخ شدن جلوگیری کنید. نمک باعث می شود که نقطه دود روغن پایین بیاید و روغن سریع تر خراب شود. همچنین نمک باعث می شود، رطوبت سطح غذا جذب شود و زمانی که مواد غذایی را داخل روغن می اندازیم، روغن به بالا پاشیده می شود.

۳ـ از ظرفهای آلومینیومی برای سرخ کردن مواد غذایی و نگهداری روغن استفاده نکنید.

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می باشد

یگانه نیکنام

هستی نوری

پیمان ابراهیمی

رومینا پور اسماعیلی

محدثه بیرامی

علیرضا بیرامی

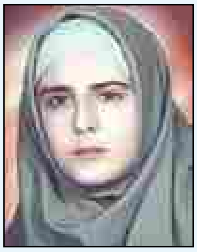

رویا اصلانی

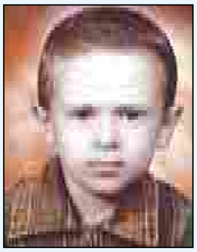

علیرضا اصلانی

مهرناز نوپوراشرفی

پریناز نوپوراشرفی

مهدی علی قلی پور

ابوالفضل جاهدی نیا

سعی کن که معده حامل تو باشد نه تو حامل معده

چهار فاکتور شگفت‌انگیز موفقیت شغلی

برای داشتن کاری موفق باید استعداد، طرز برخورد، و اهداف مختلف در نظر گرفته شود. بیشتر افراد معمولاً از مقوله تبلیغات چشم‌پوشی می کنند، در حالی که این مورد بخصوص، خود یکی از عوامل مهم به موفقیت رساندن بسیاری از بزرگان امر تجارت است. برای رسیدن به موفقیت، باید خود را با تمام وسایل موفقیت افراد حرفه‌ای مجهز کنید. البته منظور این نیست که تمام درها و دیوارهای دفتر کار خود را با مدارک دانشگاهی و افتخارات تحصیلی و آموزشگاهی پر کنید. داشتن دیپلم‌های جور واجور چیز خوبی است، اما به شما هیچ کمکی نمی کنند که بتوانید بازده کاری را بالا ببرید و فرد کارآمدی جلوه کنید. شما نیاز به چیزهای بیشتری دارید؛ در جهانی که ظواهر همه جا را احاطه کرده‌اند، لوازم جانبی و طریقه استفاده از آنهاست که موفقیت و شکست شما را نمایان می سازد. چنین امکاناتی به اندازه تحصیلات مهم هستند.

مسائل جزیی

موکلین پرتوان، کارفرما، مشتری، رؤسا به دنبال فرد فعالی هستند که توانایی عمل کردن را داشته باشد. این توانایی به منزله نقطه عطفی در زندگی به شمار می رود و باعث ایجاد تمایز بین شما و سایرین شده و در آخر نیز برایتان شهرت و شکوه را به ارمغان می آورد. نام این قبیل نکات را «کیت موفقیت شغلی» گذاشته‌اند. شما نباید هیچ گاه منزل خود را بدون آنها به مقصد کار ترک نمایید.

شاید هزینه تهیه برخی از آنها از سایرین کمی بیشتر باشد؛ اما این موارد جزو سرمایه گذاری‌هایی هستند که به هیچ وجه نمی توان از آنها صرف نظر کرد. برای اینکه شبکه ارتباطی شما به درستی پی ریزی شود، باید تمام تجهیزات لازم برای برقرای ارتباط را به همراه خود داشته باشید.

چهار وسیله مورد نیاز یک تاجر

به خاطر داشته باشید که ٤ وسیله ذکر شده در این بخش نقش مهمی را در موفقیت شغلی فرد ایفا می کند. سعی کنید همیشه یک دست کت و شلوار شیک بپوشید، کفش‌های واکس زده به پا کنید و یک کیف سامسونت به دست بگیرید. البته این موارد جزو اولویت‌های مقدماتی هستند و بعد از آن نیز موارد زیر را که به نام «٤ شگفت‌انگیز» مشهور هستند، رعایت کنید.

۱-کارت ویزیت

کارت‌های ویزیت برگ برنده هر موسسه بزرگ بازرگانی به شمار می روند. آنها به عنوان شناسنامه و برگ تعیین هویت و اصالت کارخانه‌ها هستند و از آنجایی که چهره شغلی باید کمی محافظه کارانه باشد به همراه داشتن کارت، انتخاب زیرکانه‌ای است. به عبارت دیگر؛ آن را جدی بگیرید!

۲-کار پیرا (اُرگنایزر)

این وسیله به شما اجازه می دهد که به راحتی اطلاعات مربوط به یک فرد خاص را به روز (آپدیت) کنید. جستجو در آن به راحتی انجام می پذیرد و شما می توانید دسترسی آسان به تمام اطلاعات داشته باشید.

۳-موبایل

جزء جدانشدنی هر فرد حرفه‌ای تلفن همراه است. این وسیله به شما امکان می دهد که در هر ساعت از روز و در هر کجا توانایی دسترسی به مشترکین خود را پیدا کنید.

۴-خودکار با کلاس

خودکار شما به منزله امضای شماست و به همین دلیل شما باید یک خودکار شیک و ظریف همراه خود داشته باشید.

«کیت موفقیت شغلی» به شما کمک می کند که همیشه در دسترس باشید و ارزش بیشتری به شما می بخشد و باعث می شود تا در نظر تمام مشترکین خود محترم‌تر جلوه کنید.

فاطمه پاکروان از اسلامشهر

راضیه بهرامی
دانش آموز کلاس دوم راهنمایی مدرسه فاطمیه منطقه بوستان و گلستان
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۱۸/۲۸ شاگرد اول شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

ریحانه نیکنام
دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه فاطمه زهرا (س)
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۱۹/۳۰ شاگرد اول شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم پیر کاظمی و مدیریت محترم سرکار خانم اسلامی

فاطمه بهرامی
دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه ام البنین منطقه بوستان و گلستان
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم صیادی

محمد رضا اکبری
دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه ارشاد کرج
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم شیرزاد

ثمینه فرجی
دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شهید باهنر ۲ منطقه ۴
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

نفیسه فرجی
دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه شهید باهنر ۲ منطقه ۴
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

آخرین تکنولوژی
پیشرفته آمریکا

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا- طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۲۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۱۲۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

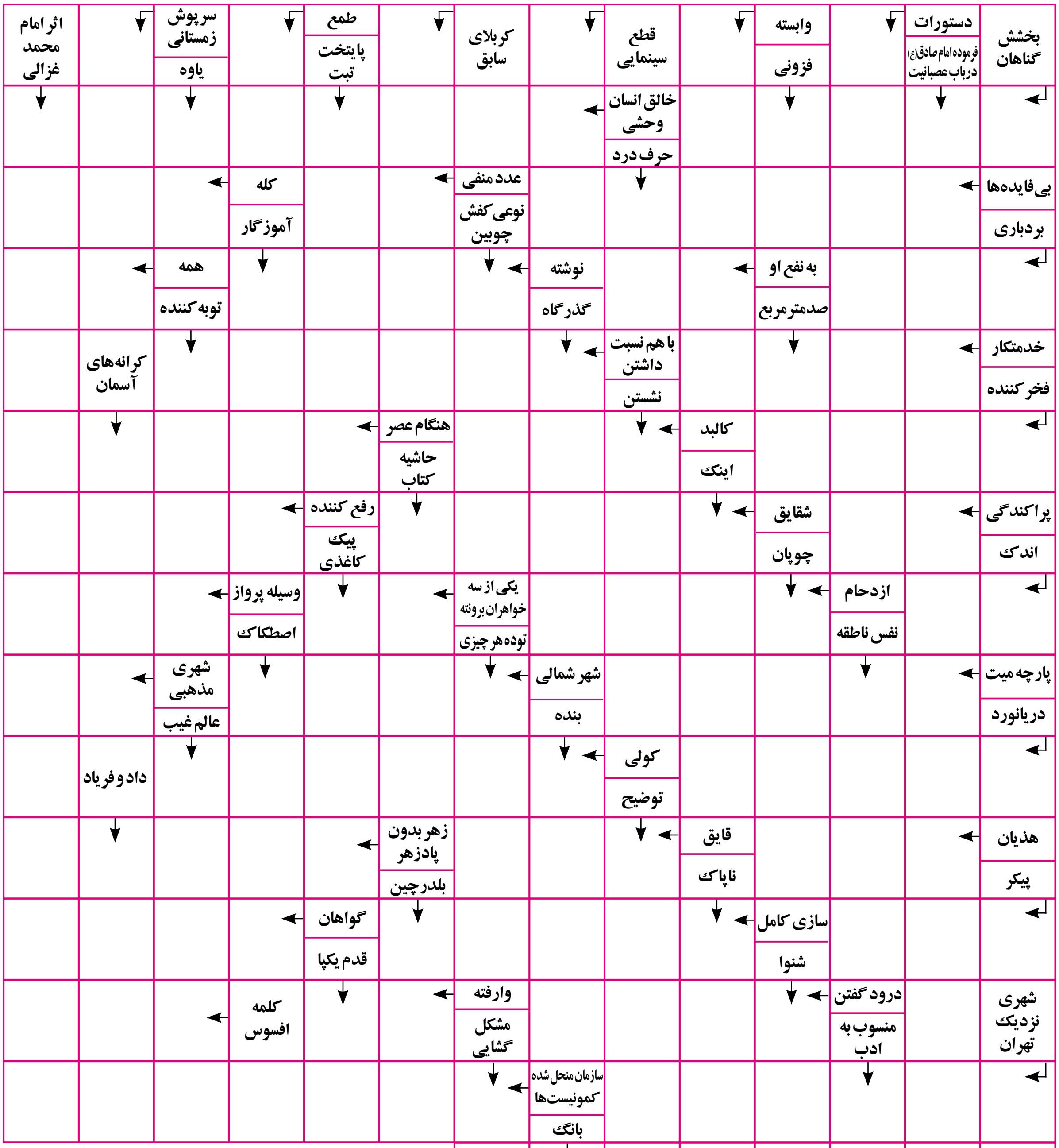
بخشش گناهان
دستورات
فرموده امام صادق(ع) درباب عصبانیت
وابسته
فزونی
قطع سینمایی
کربلای سابق
طمع
پایتخت تبت
سرپوش زمستانی
یاوه
اثر امام محمد غزالی
خالق انسان وحشی
حرف درد
بی‌فایده‌ها
بردباری
عدد منفی
نوعی کفش چوبین
کله
آموزگار
به نفع او
صدمترمربع
نوشته
گذرگاه
همه
توبه کننده
خدمتکار
فخرکننده
با هم نسبت داشتن
نشستن
کرانه‌های آسمان
کالبد
اینک
هنگام عصر
حاشیه کتاب
پراکندگی
اندک
شقایق
چوپان
رفع کننده
پیک کاغذی
ازدحام
نفس ناطقه
یکی از سه خواهران برونته
توده هرچیزی
وسیله پرواز
اصطکاک
پارچه میت
دریانورد
شهر شمالی
بنده
شهری مذهبی
عالم غیب
کولی
توضیح
داد و فریاد
هذیان
پیکر
قایق
ناپاک
زهر بدون پادزهر
بلدرچین
سازی کامل
شنوا
گواهان
قدم یکپا
شهری نزدیک تهران
درود گفتن
منسوب به ادب
وارفته
مشکل گشایی
کلمه افسوس
سازمان منحل شده کمونیست‌ها
بانگ
سخت
از اشکال هندسی
اثر رطوبت
یاری
مات
سیاه
حرف دهان کجی
نفی تازی
ورم
پایتختی اروپایی
پشم شتر
ازمرتجعین
رود اروپایی
محرمانه
سازمان فرونشاندن حریق
گل سرخ

طراح جدولها: داود بازخو

جدول کاکورو ۳۳۳۲

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

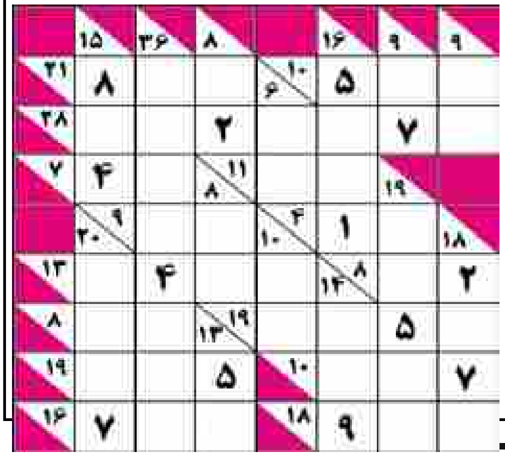
۱۵
۳۶
۸
۱۶
۹
۹
۲۱
۸
۱۰
۶
۵
۲۸
۲
۷
۷
۴
۱۱
۸
۱۹
۹
۲۰
۴
۱۰
۱
۱۸
۱۳
۴
۸
۱۴
۲
۸
۱۹
۱۳
۵
۱۹
۵
۱۰
۷
۱۶
۷
۱۸
۹

وقتی می‌خواهید درباره دیگران بیندیشید، یا تصمیمی بگیرید، خود را به جای آنان قرار دهید، نه ایشان را به جای خود

● دکتر هرمز انصاری

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۲٤

۱- متقاطع: مبین تاج بخش - جیرفت
۲- شرح در متن: عباس عابد - اندیشه
۳- سودوکو: علی ریاحی - استهبان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

www.BAZKHOO Jadval@ yahoo.com

جدولها زیر نظر: داود بازخو

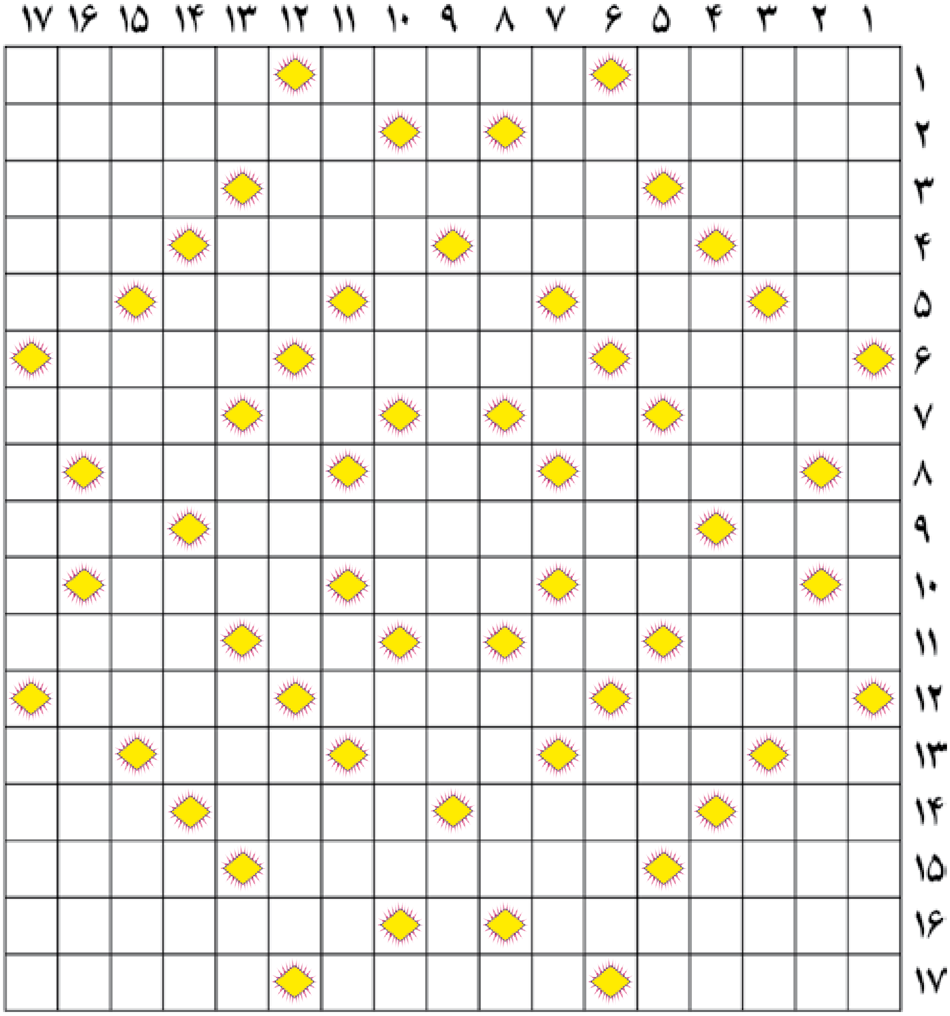

افقی:

۱–نوعی بازار که هر سال به مدت چند روز در محلی برگزار و از شهرها و کشورهای مختلف در آن شرکت می جویند –وسایل –در کلاس درس بجوییدش **۲**–کجی و ناهمواری - سیاستمدار و پیشوا **۳**–نوعی مداد نوکی –دریای بسیار بزرگ ماخوذ از یونانی –کودک تازه به راه افتاده **۴**–بم ترین صدای مرد در موسیقی –وطن –ساز و برگ اسب –خوب، خوش **۵**–سپردنش به ناشی خطای بزرگی است –سازه تیره –شکست در بخشی از پوسته جامد زمین که باعث جابجایی چینه ها می شود –از وول خوردنی ها –زمینه آهنگ **۶**–رنگ ابرو –مبارک باد گفتن –سازمان فضایی آمریکا **۷**–نوعی جرقه زن الکتریکی –راز –رمق آخر –معدنی **۸**–اسبی که دو دستش سفید باشد را گویند –دوشیدن شیر –گردنه‌ای در اطراف تهران **۹**–مهمانی –محلی که در آن آزمایش های علمی و فنی انجام می شود –از حشرات **۱۰**– اسب بارکش –مصیبت –آوازدهنده **۱۱**–پیله دندان –از پایتخت های اروپایی –حرف ندا –جاری **۱۲**–چهاردیواری دارای سقف –نوعی نمایش تلویزیونی –زمانی برای نمایش فیلم **۱۳**–نت چهارم –ساز در جریان –خشکی –پوشش بالایی ساختمان –به سیگار می زنند **۱۴**– مسابقه سرعت در اتومبیلرانی یا موتورسواری –مخالف گرما –پاکیزه –نام سی امین حرف از الفبای فارسی **۱۵**–کارها –کشوری در آسیا –بی موقع و بی خبر **۱۶**–کنایه از آدم ممسک و خسیس –تعهد سازنده یا فروشنده کالا در قبال خریدار برای ارایه خدمات پس از فروش طی مدت مشخص **۱۷**–دستگاهی برای تعیین کردن مصرف برق و گاز و آب و امثالهم –شهری در استان یزد –کاری که به طور منظم یا به طور معمول و مکرر انجام می شود

عمودی:

۱–منبرها –به غیر از آن، جزء –پول کشور سوئیس **۲**–بروشور، کالانما –مومن و معتقد **۳**– کالا و متاع –از دست اندرکاران ساخت فیلم –ماده سوزاندنی **۴**–جوانمرد –نوعی حج –مایعی از نشاسته یا کتیرا که در سفت و براق شدن پارچه مصرف دارد –از ماشین های ساخت وطن **۵**– آخرین زندانی نازی ها –چراغ آسمان –بردبار و صبور –نام یکی از صورت های فلکی جنوبی –حیوان باربر **۶**–لاستیک وسایط نقلیه –از وسایل تهیه چای –ابزار دست کفاش **۷**–ابریشم داخل دوات –خیس –فلز سرخ –نوعی سنگ خارا **۸**–دنباله –جنگ و نبرد –از واحدهای پولی در آسیا **۹**–جمع رأی –گیاهی علفی، پایا و خودرو دارای ریشه معطر با مصرف فراوان طبی –دوست و رفیق **۱۰**– رنگ لاجورد –حرف دوم الفبای یونانی –فرمان ایست **۱۱**–تزویر کننده –هزار کیلوگرم –زائو ترسان قدیم –نوعی جانور دریایی **۱۲**–بخیل –اداره تامینات قدیم –بصیر **۱۳**–بوی رطوبت –صد سال - جرس، زنگ بزرگ –هریک از آلات موسیقی –تکرار حرف دوازدهم الفبای فارسی **۱۴**–کشور مبارک –در چرخ خیاطی بجوییدش –خانه های ریز عکس –کشتی جنگی **۱۵**–تدوین شده –از سازهای بادی ساخته شده از فلز مس –بارکش شهری **۱۶**–رهبر یک تیم ورزشی –غذایی شبیه ماکارونی مخصوص کشور ایتالیا **۱۷**–از فروختنی های دردسرساز در بخش ساختمان که باعث گرانی مسکن گردید –مهمترین سوره در قرآن مجید که به قلب قرآن معروف است –گردنه‌ای معروف در استان قزوین.

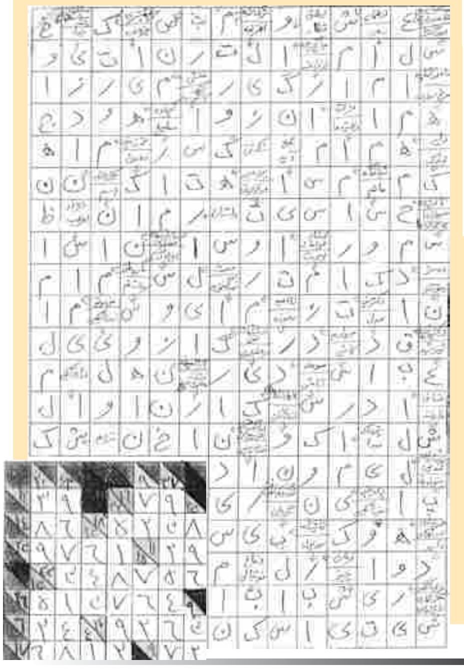

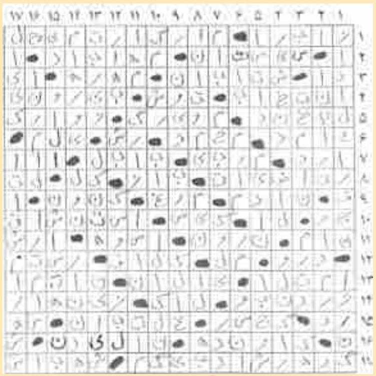

حل جدولهای شماره ۳۳۲٤

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

از میان بوقلمون خوشمزه!

این بچه گارسن تازه کار می خواهد برای مشتریان رستوران غذا ببرد، اما به اندازه‌ای حواس پرت است که راه خود را گم کرده و نمی داند کدام مشتری سفارش بوقلمون داده است؟ آیا می توانید به او کمک کنید تا پس از عبور از این مسیر پرپیچ و خم، خود را به مشتری مورد نظر برساند؟

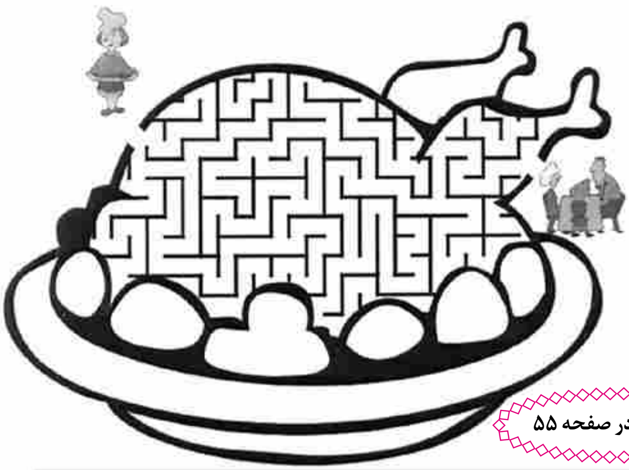

پاسخها در صفحه ۵۵

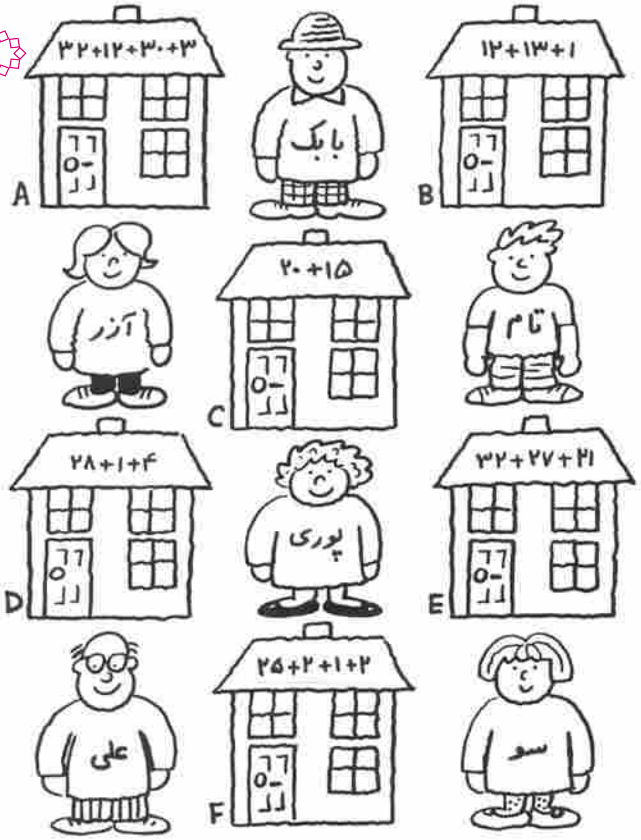

صاحب خانه را پیدا کنید!

در این تصویر، شش خانه و شش صاحب خانه را می بینید. خانه ها با حروف لاتین، A تا F مشخص شده اند. نام صاحب هر خانه به صورت عدد رمز، بالای سر در خانه نوشته شده است که اعداد را باید از راست به چپ بخوانید. هر کدام از این اعداد (که با هم جمع شده اند) نماینده یک حرف در الفبای زبان فارسی است. مثلاً عدد (۱) نماینده حرف (الف) است که اولین حرف از الفبای فارسی می باشد. همینطور عدد ۳۲ نماینده آخرین حرف الفبا یعنی (ی) می باشد. با این حساب، آیا می توانید بگویید کدام خانه متعلق به کدام شخص است؟ برای آسانی کار، حروف الفبا را در اینجا آورده‌ایم:

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی

با یک خط رسم کنید

آیا می توانید بی آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید این تصویر را با یک خط رسم کنید؟ توجه داشته باشید که خطوط نباید یکدیگر را قطع کنند و همینطور از روی یک خط نمی توان دو بار عبور کرد. برای آسانی کار نقطه شروع را برایتان مشخص کرده‌ایم.

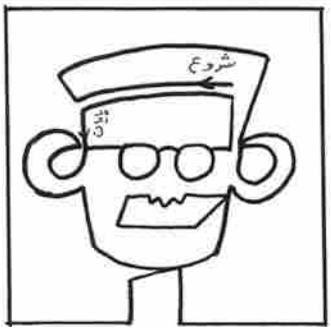

چه عددی باید گذاشت؟

با درنظر گرفتن رمز ترتیب منطقی این پازل، آیا می توانید بگویید به جای خانه خالی چه عددی باید گذاشت؟ برای راهنمایی شما می گوییم که اولاً باید ستون به ستون از بالا به پایین کار کنید. ثانیاً برای به دست آوردن اعداد دو خانه وسطی از هر ستون، باید بین خانه بالایی و خانه پایینی یکی از چهار عمل اصلی مثل ضرب، تقسیم، جمع و تفریق را انجام داد!

4	5	6	10
4	3	3	2
4	5	6	0
11	7	6	

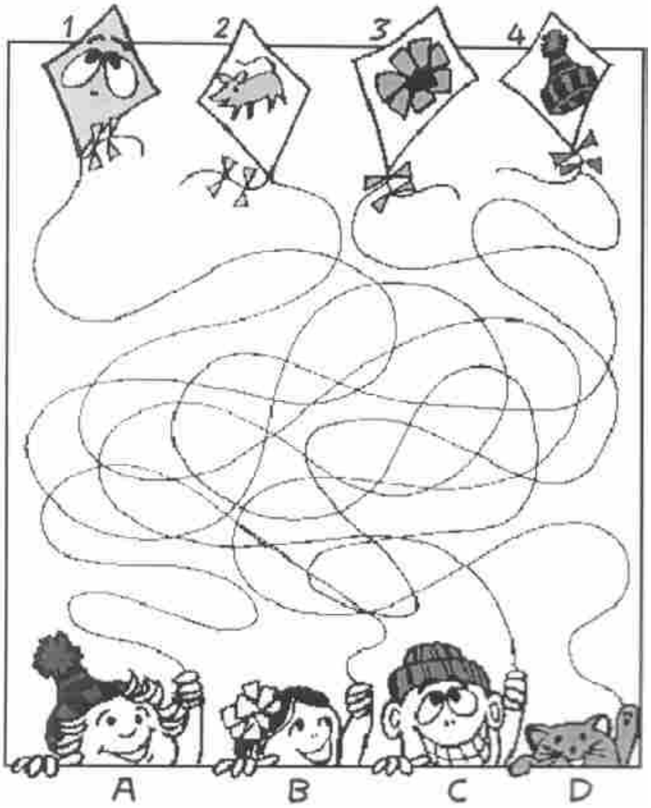

کدام بادبادک؟

این دو برادر، همراه خواهر کوچولو و گربه ملوس شان به هوا کردن بادبادک پرداختند. اما فقط دو تا از آنها توانستند واقعاً بادبادک هوا کنند. دو تای دیگر فقط به این کار دلخوش بودند! آیا می توانید بگویید کدام یک از نخ ها به این دو بادبادک می رسد؟

بیش از تمام دشمنان به نزدیکترین دشمن خود که زبان است توجه داشته باش.
●سقراط

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

شراره رخام:
همسرم هالیوودی است

شاید با دیدن چهره‌اش در درجه اول این موضوع به ذهن برسد که او فقط به درد نقشهای منفی و خلافکار می‌خورد، البته این مساله پربیراه هم نیست، چرا که در این گونه نقشها جا افتاده و به قول امروزی‌ها کلیشه شده است، اما او جدا از عالم سینما و بازیگری و ایفای نقشهای منفی، انسانی شریف، دوست داشتنی و قابل احترام است و دوست دارد برای موفقیت انسانهای دیگر گام بردارد.

به انگیزه بازی‌اش در مجموعه تلویزیونی کارآگاهان با وی گپی زده‌ایم که حتم داریم از خواندنش لذت می‌برید.

گفت‌وگو: سیما و سیمین حسنی

کارهای تصویری را ترجیح می‌دهم

با توجه به این که رشته تحصیلی‌ام کارگردانی و بازیگری تئاتر است، اما ترجیح می‌دهم بیشتر در کارهای تصویری حضور داشته باشم. در تئاتر، هم وقت زیادی از بازیگر گرفته می‌شود و هم دستمزدش آنقدر نیست که بتوان تا هفته اول ماه هم دوام آورد.

نقش‌های خشن و منفی

همه به من می گویند در اغلب نقش‌هایتان خشونت حرف اول را می‌زند، آیا خودتان هم همین گونه هستید؟ من ضمن اینکه انسان شوخ طبعی هستم، یک جدیت پنهان را هم در خود دارم. در موارد جدی زندگی مثل کار و قول و قرار بسیار جدی و خشن‌ام، اما در زندگی روزمره شوخ طبعم و لزومی ندارد خشونتی داشته باشم.

نقش منفی را دوست دارم

ایفای نقشهای منفی را دوست دارم و برایم جذاب است و به همین دلیل ایفای نقشهای منفی را بیشتر می‌پذیرم و معتقدم بازی در اینگونه نقشها کار هر کسی نیست. اینگونه نقشها در مسیر مثبت‌تر جلوه دادن نقشهای مثبت حرکت می‌کند و نوعی از این کار است.

تدریس خودشناسی دارم

درکنار بازیگری مشاوره‌و تدریس تکنیک خودشناسی هم می کنم، البته نه برای عموم. به این کار علاقه دارم و چهار سال دوره آن را در ایران و آمریکا گذرانده‌ام.

کلیشه در نقشها

کلیشه کلمه‌ای است که خودش هم در ایران کلیشه شده و من از کلیشه شدن ناراحت نیستم. مثلاً آنتونی هاپکینز بیشتر در نقشهای منفی، موفق ظاهر می‌شود و اینگونه هم شناخته شده است. من هم در نقشهای منفی و خلافکار کلیشه شده‌ام.

نوشته‌های ادبی‌ام

یکسری از نوشته‌هایم به زودی چاپ می‌شود. این نوشته‌ها شامل یکسری قطعات ادبی و ترانه با موضوعهای عاشقانه، فلسفی و اجتماعی است.

بازیگری شغل نیست

اگر حرفه و شغل بازیگر، بازیگری باشد، کلاهش پس معرکه است. اگر می خواهی بازیگری در مسائل مادی زندگی‌ات تاثیر منفی نداشته باشد و فقط به کار و نقشهای خوب و ماندگار فکر کنی، یا باید ارث پدری داشته باشی، یا پس‌انداز و یا... خود من از راه بازیگری امرار معاش نمی کنم، سرمایه کوچکی دارم که زندگی‌ام از آن طریق می گذرد.

نظرم درباره بچه‌های خیابانی تغییر کرد

نقشی را در فیلم «پل سیزدهم» بازی کردم که روی من خیلی تاثیر گذاشت. این فیلم در ارتباط با بچه‌های خیابانی است و هنوز به اکران عمومی درنیامده. قبل از بازی در این فیلم، اصلاً از بچه‌های خیابانی خوشم نمی‌آمد و وقتی در خیابان آنها به طرف اتومبیلم می‌آمدند و دست به شیشه اتومبیلم می‌زدند احساس می کردم اتومبیلم را کثیف می کنند و از دستشان عصبانی می‌شدم، اما بازی در فیلم پل سیزدهم باعث شد نظرم درباره آنها عوض شود. درحال حاضر خیلی دوستشان دارم و شرایطشان را درک می‌کنم و سعی‌ام بر این است اگر کمکی از دستم برمی‌آید برای آنها انجام دهم. این ماندگارترین تاثیری است که در ارتباط با نقش و سینما در زندگی‌ام گرفتم.

از دیوار راست بالا می‌رفتم

در دوران کودکی بچه شر و شوری بودم و از دیوار راست بالا می‌رفتم و بسیار هم مورد توجه قرار می گرفتم! فرزند ته تغاری خانواده و دانش‌آموزی بسیار درسخوان بودم و رنگ چشمانم همیشه مورد توجه بزرگترها بود و همه دنبال کشف رنگ آن بودند.

شبیه پدرم

آنهایی که من و خانواده‌ام را می‌شناسند، می گویند چهره‌ات خیلی شبیه پدرت است. پدرم متاسفانه از دنیا رفته است.

سلامتی... سلامتی

مهمترین چیزی که دوست دارم مال همه باشد و هیچ وقت از کسی گرفته نشود، سلامتی است.

مقایسه با نیکول کیدمن

اگر قرار باشد در عرصه هنر بازیگری با کسی مقایسه شوم، دوست دارم آن یک نفر نیکول کیدمن باشد.

خط بطلان بر حسادت

با حسادت شدیداً مخالفم، حسادت انسان را از تعادل و قرار گرفتن در مسیر اصلی بازمی‌دارد. عاشق موفقیت خود و دیگرانم. شاید از کسی الگو بگیرم، اما درباره‌اش حسادت نمی‌کنم.

چگونه عصبانی می‌شوم؟

وقتی عصبانی می‌شوم، یک پروسه برایم شکل می‌گیرد. اول سکوت می‌کنم، بعد اعتراض و وقتی خالی شدم، دوباره سکوت می‌کنم. بعد هم همه چیز را به دست فراموشی می‌سپارم.

دنیایم آبی است

دنیایم آبی آسمانی است و دنیای همه را هم اینگونه می‌بینم. هیچ وقت هیچ آسمانی را تیره و تار نمی‌بینم.

آرزویم

آرزوهای زیادی دارم، اما بزرگترین آرزویم سلامتی و طول عمر مادرم است.

همسرم هالیوودی است

همسرم استیون راش عضو اتحادیه کارگردانان هالیوود است و در آمریکا ۱۲ فیلم سینمایی و ۴۰ برنامه تلویزیونی ساخته است. نام برخی از فیلم‌های آمریکایی ایشان عبارت است از: عشق بدون شرط، فرار از سایه‌ها، رز سیاه و...

یک مشاور و روانکاو خوب

اگر طبق شرایط نتوانم در عرصه موسیقی و بازیگری فعالیت کنم، می‌توانم ادعا کنم که یک مشاور و روانکاو خوب خواهم بود. این قدرت مشاوره ار دوره‌های خودشناسی که در آن حضور مستمر و ثمربخش دارم، نشأت گرفته است.

همه چیز را به سیطره خود درآورید

شما به هر چیزی که بخواهید دست پیدا خواهید کرد. جهان و هستی چون آیینه‌ای در مقابل ما هستند، هر آنچه در اطراف ما می گذرد، روزی در درون ما به وجود آمده و کم کم عینیت پیدا کرده و شکل می گیرد. برای به دست آوردن هر آنچه می خواهید، کافی است با همه وجود آن را بخواهید و در سه بخش اجازه ندهید

که موج منفی بر خواسته شما تاثیر منفی بگذارد. ۱-در فکرتان (حتی در مواقع سکوت)، ۲-در گفته‌هایتان، ۳-در شنیده‌هایتان. براساس قانون بقای انرژی، هیچ انرژی نابود نمی‌شود، بلکه از شکلی به شکل دیگر تبدیل می‌شود و این سه بخش، سه نوع مختلف از انرژی هستند که اگر مخالف آرزوی ما باشند، اثر منفی خود را در آینده خواهند گذاشت.

همیشه هستم

واژه «هستم» را باید همیشه به جای واژه خواهم بود به کار بگیریم، چرا که خواهم بود مربوط به آینده است. هستم به انسان امیدواری عجیبی می‌دهد.

دو واژه‌ای که دوست دارم

دو واژه پدر و مادر از مقدس‌ترین و قابل ستایش‌ترین واژه‌های هستی هستند. من عاشقانه دوستشان دارم و بر این عقیده‌ام که رسیدن به مقام مادری لیاقت بزرگی می‌خواهد و فداکاری و ایثار بی حد و اندازه‌ای را می‌طلبد.

موجودی ابدی

زیاد خود را درگیر واژه‌های جوانی و پیری نمی‌کنم. همیشه احساس می‌کنم موجودی ابدی و ازلی‌ام حالا جوانی و پیری کجای این ماجرا قرار دارد نمی‌دانم. مرگ را هم زوال و نابودی نمی‌بینم. اصلاً مرگی وجود ندارد، فقط تبدیل از یک شکل انرژی به شکل دیگر است.

زود اشکم درمی‌آید

یکی از مهارتهای یک بازیگر این است که زود اشکش دربیاید و به قول معروف اشکش در مشکش باشد. من هم خیلی خوب این کار را می‌کنم، اما در زندگی طبیعی به ندرت اتفاق می‌افتد گریه کنم.

شرایط مهم است

هر کسی هر جا که قرار گرفته و هر کاری که دارد، نتیجه عواملی است که دست به دست هم داده‌اند تا او به آنجا برسد و عوامل تابع شرایطی است که فرد در آن قرار دارد و صدالبته شرایط برای همه یکسان نیست. از آنچه هستید نه ناراحت باشید و سرافکنده و نه مغرور. همیشه فکر کنید می‌توانست شرایط شما طور دیگری باشد. انسانها از نظر انسانی نسبت به هم برتری ندارند، بنابراین اگر کسی را در کوچه و خیابان می‌بینید که شرایط او مناسب نیست و اسف‌بار است به این فکر کنید که شاید شما جای او بودید!

بازیگوش و پرانرژی

شراره رخام را اگر بخواهم بگویم چطور آدمی است، باید متذکر شوم، کودکی پرانرژی و بازیگوش است. بسیار احساساتی و عاشق مردم و به شدت دوست دارد انسان خوبی باشد.

موج منفی دروغ

از هیچ چیز به اندازه دروغ بدم نمی‌آید. عدم صداقت همه وجودم را به هم می‌ریزد. نمی‌توانم با انسانهای دروغگو ارتباط برقرار کنم و موج منفی دروغ آزارم می‌دهد و زود آن را حس می‌کنم.

پزشکی

در دوران کودکی زیاد دنبال حرفه و شغل خاصی نبودم، اما پدر و مادرم دوست داشتند، پزشک شوم.

دندان خرگوشی

بازی رونالدینیو با آن دندان خرگوشی‌اش مرا به وجد می‌آورد. از تماشای فوتبال برزیل و بایرمونیخ لذت می‌برم.

فکر به اسکار

هر بازیگری می‌تواند به جایزه اسکار فکر کند و من هم از این قاعده مستثنی نیستم. من اعتماد به نفس قابل توجهی هم برای رسیدن به این جایزه دارم.

نوشتن

جدا از بازیگری دستی هم در نوشتن داشته و در عرصه موسیقی کمی تا قسمتی حضور دارم و با ساز گیتار هم آشنا هستم.

همه چیز درباره این چشم بادامی مارمولک

جکی چان یکی از پولدارترین بازیگران سینمای جهان است. او در حساب بانکی‌اش نزدیک به ۶۰۰-۵۰۰ میلیون پوند پس‌انداز دارد. البته این فقط حساب بانکی‌اش است و او سرمایه‌گذاریهای زیادی هم در زمینه مسایل فرهنگی و... دارد.

او که با ورزش، سلامتی و جوانی خود را حفظ کرده یک پسر ۲٤ ساله دارد.

چان عاشق سفر و مسافرت است و آن را بهترین تفریح می‌داند.

شاید او از معدود هنرمندان و انسانهایی باشد که سالانه کمکهای قابل توجهی به موسسات خیریه می‌کند. او که پنجاه و اندی سال دارد، در گفتگویی با خنده متذکر شده: «هیچ استخوانی در بدن من وجود ندارد که حداقل یکبار نشکسته باشد!»

جالب است بدانید این اکشن‌کار و رزمی‌کار سینما که از هیچ ضربه و حادثه‌ای هراس ندارد به شدت از آب می‌ترسد و از آن وحشت دارد و دریا را ناامن‌ترین جا می‌داند.

آیا می‌دانید که...

- ✓ برادر کوچکتر حمید جبلی پزشک و پدرش از مطبوعاتی‌های قدیمی است.
- ✓ کتایون ریاحی قبل از اینکه بازیگر شود، در انتشارات ابتکار کار می‌کرد و مدتی هم آموزگار بود.
- ✓ محمدرضا فروتن آدم گوشه‌گیری است و دوست ندارد زیاد با کسی هم‌صحبت شود.
- ✓ رضا شفیعی جم سال دوم دبیرستان از درس انگلیسی نمره فوق‌العاده‌ای گرفت که آن ۲۵ صدم بود!
- ✓ امیرحسین صدیق در شش سالگی پدرش را از دست داده است.
- ✓ محمد سلوکی مجری تلویزیون بعد از ازدواجش که زیاد هم از آن نمی‌گذرد، ۹-۸ کیلو چاق شده است.
- ✓ سیدجواد هاشمی سال ٦٥ برای بازی در فیلم پرواز در شب ده هزار تومان دستمزد گرفت.
- ✓ در دوران کودکی و نوجوانی، حسین یاری از دیوار راست بالا می‌رفت و به همین دلیل به او می‌گفتند: زلزله! البته میزان ریشترش را نگفته‌اند.
- ✓ پارسا پیروزفر قبل از اینکه وارد دنیای بازیگری شود، در عرصه نمایش‌های عروسکی و دوبله فعالیت می‌کرد.
- ✓ حبیب رضایی بازیگر سینما و تلویزیون کارشناس مدیریت بیمارستان است و مدارک پزشکی دارد.
- ✓ آتنه فقیه نصیری زبان اسپانیایی را مثل بلبل حرف می‌زند.
- ✓ مادر نسرین مقانلو بازیگر تئاتر بود و از دوران کودکی در پشت صحنه نمایشهایی که مادرش بازی می‌کرد، حضور می‌یافت و چند نقش کوتاه هم بازی کرد.
- ✓ ایرج نوذری که به چند زبان جهانی از جمله هندی مسلط است، اولین بار در سال ۷۰ برای ماه عسل به اتفاق همسرش به این کشور رفت.
- ✓ مریلا زارعی در امتحانات ورودی استخدامی پزشکی قانونی شرکت کرد، اما قبول نشد.
- ✓ ایرج طهماسب در فیلم مدرسه موشها به کارگردانی مرضیه برومند عروسک گردان عروسک دم باریک بود.
- ✓ محمدحسین لطیفی کارگردان خوب سینما و تلویزیون متذکر شده بعد از ۵۱ سالگی دیگر کار نمی‌کنم.

هیچ کس از تحصیل بی نیاز نیست، همانطور که از تغذیه و تنفس بی نیاز نیست

● افلاطون

لطفاً رنگی نشوید!!

آبی و قرمزهای سینمایی

در میان اهالی سینما هم پرسپولیس و استقلال هوادارانی دارند و کرکری‌های زیادی هم در این زمینه هست. برخی هم که نه آبی هستند نه قرمز، نه خاکستری و اصلاً با دنیای فوتبال میانه‌ای ندارند. در این مجال بد نیست بدانید که هنرمندان محبوبتان طرفدار چه تیمی هستند.

– قرمزها

پژمان بازغی یک پرسپولیسی دوآتشه است و با اکثر بازیکنان پرسپولیس رابطه نزدیک و دوستانه‌ای دارد.

کامبیز دیرباز را باید یک پرسپولیسی متعصب دانست و خیلی از دوستان نزدیکش هم در این تیم بازی می کنند. خودش نیز مدتی در جوانان پرسپولیس فوتبال بازی کرده است.

ایرج نوذری هم یکی از طرفداران تیم پرسپولیس است.

حسین یاری نیز با این جمله که من بچه جنوب شهرم، پس قرمزته! پرسپولیسی بودن خود را به رخ می کشد. او که کارمند بانک مرکزی است در تیم فوتبال آن در نقش فوروارد ظاهر می شود.

مهراب قاسم خانی هم می گوید، از اول پرسپولیسی بودم و برای تماشای بازی پرسپولیس زیاد به استادیوم رفته‌ام. جالب اینکه پدر و مادر مهراب همیشه بازیهای پرسپولیس را در استادیوم می دیدند و به دلیل علاقه‌شان به مرحوم مهراب شاهرخی نام فرزندشان را مهراب گذاشتند.

لیلا اوتادی هم رنگ قرمز را در میان رنگها بیشتر دوست دارد. او هم یک پرسپولیسی است.

فرزاد فرزین هم پرسپولیسی است و می گوید، فقط وقتی استقلال به پرسپولیس می‌بازد، خوشحال می شوم، ولی دوست ندارم به تیم‌های دیگر ببازد!

حمیدرضا پگاه پرسپولیسی دوآتشه نیست، ولی تیم پرسپولیس را بیشتر از بقیه تیم‌ها دوست دارد.

تهمینه میلانی هم پرسپولیسی است و بازیهای این تیم را دنبال می کند.

رضا رشیدپور مجری حرفه‌ای و خوش‌ذوق تلویزیون هم به قول خودش یک دوآتشه پرسپولیسی است.

– آبی‌ها

عمواکبر طناز و دوست داشتنی سینما و تلویزیون به شدت طرفدار استقلال است. اکبر عبدی از قدیم الایام آبی بود و هست و خواهد ماند!

مریلا زارعی هم قبل‌ها استقلالی بود و بازیهای آن را دنبال می‌کرد، اما در حال حاضر زیاد پیگیر این ماجراها نیست.

مینا لاکانی از دوران کودکی عاشق فوتبال و تیم محبوبش استقلال بوده و معتقد است امیر قلعه‌نویی مربی خیلی خوبی است.

مجید مظفری بازیگر حرفه‌ای و قدیمی سینما هم استقلالی است، اما کمتر پیش می آید جایی این مساله را عنوان کند.

پانته‌آ بهرام از لفظ استقلال عزیز برای ابراز علاقه‌اش به این تیم استفاده می کند و با بردهای استقلال کلی ذوق می‌کند.

برزو ارجمند هم استقلالی است و مجید نامجو مطلق و جواد زرینچه بازیکنان محبوبش بودند. او با اکثر بازیکنان استقلال و پیروزی رفاقت دارد.

رضا داوودنژاد هم می گوید، من استقلالی‌ام و بازیهای تیم محبوبم را همیشه پیگیری می کنم.

جواد یحیوی هم هر چند همانند دوران نوجوانی‌اش با حرارت آنچنانی از استقلالی بودنش حرف نمی‌زند، اما می‌توان او را طرفدار استقلال دانست.

نشریات تخصصی سینمایی برگزیده از سوی انجمن منتقدان معرفی شدند

دومین جشن بزرگ انجمن منتقدان و نویسندگان سینمایی ایران دوشنبه دهم تیر ماه با شکوه خاصی در تالار وحدت برگزار شد.

در دومین جشن انجمن منتقدان سینمایی بیش از ٦٠ جایزه و تندیس به برگزیدگان ۳۰ سال سینمای پس از انقلاب تعلق گرفت.

در این مراسم که دکتر علی لاریجانی رئیس مجلس شورای اسلامی، دکتر قالیباف شهردار تهران، محمدرضا جعفری جلوه معاونت امور سینمایی و... حضور داشتند، ۳۰ چهره برتر سینمای پس از انقلاب تندیس و لوح تقدیر گرفتند.

در بخش نشریات برگزیده تخصصی سینما، هم هفته‌نامه جهان سینما به مدیرمسوولی عباس تهرانی. روزنامه بانی فیلم به مدیرمسوولی مسعود داودی، هفته‌نامه سینما به مدیرمسوولی حسین وخشوری، ماهنامه صنعت سینما به مدیرمسوولی شهرام جعفری‌نژاد تندیس، لوح تقدیر و جوایز خود را از دست شورای مرکزی انجمن منتقدان و نویسندگان سینمای ایران (سعید مستغاثی، کیوان کثیریان، علی علایی، زهرا مشتاق و جعفر گودرزی) دریافت کردند.

مجله اطلاعات هفتگی برای هفته‌نامه جهان سینما و همکارمان آقای عباس تهرانی مدیرمسوول محترم این نشریه که به دلیل حضور پر تعداد منتقدان سینمایی باسابقه در آن نشریه و پرداخت اصولی به مقوله سینما مورد تقدیر قرار گرفت. آرزوی موفقیت دارد.

تاریخچه سینما

دهه پنجاه؛ تلاش آمریکا برای بقا

قسمت هشتم

محمدرضا لطفی

در دهه پنجاه، سینمای آمریکا کابوسی ترین دوران خود را در طول حیاتش سپری کرد و به نوعی تلخ ترین دوره سینما در آن کشور به حساب می آید. در آن زمان، آنها در برزخی میان تلاشهای آمریکایی‌ها برای پیروزی در جنگ جهانی دوم و ناامیدی و بدبینی که حاصل اتفاقاتی نظیر ماجرای ترور جان اف کندی، جنگ ویتنام، مرگ رابرت کندی و به راه افتادن نهضت حقوق بشر بود غوطه می خوردند. حال تمام این اتفاقات و وضعیت آشفته آمریکا را یک طرف بگذارید و این نکته را بخوانید که با شروع دهه ۵۰ پدیده‌ای به نام تلویزیون ظهور می کند و در اندک زمانی چنان همه گیر می‌شود که وجود آن در هر خانه‌ای، جزیی از لوازم منزل به شمار می‌رود. بسیاری از کارگردانانی که شهرت اصلی خود را در عصر استودیوها در دهه ۱۹٤۰ به دست آورده بودند با عزمی جزم‌تر به ساخت فیلم‌های خوب خود ادامه دادند، از میان این افراد می توان به بیلی ویلدر، جان هاستون، الیا کازان، آلفرد هیچکدام، جان فورد و... اشاره کرد. در این دهه سیستم و تفکر قدیمی استودیوها با پیدایش کارگردانان جدید و دستاوردهای تازه و عقایدی نو برای توصیف دنیایی واقعی در فیلم‌ها از بین رفت و درواقع این طور می توان بیان کرد که ساختار قدیمی استودیوهای هالیوود با آغاز دهه ۵۰ به کلی فروریخت و مدیریتی جدید همراه با قوانین و ضوابطی نو در آنها حاکم گردید. چیزی که در دهه ۵۰ شروع شد، نهضتی بود که از استودیوهای بزرگ ساخت فیلم به سمت ساخت فیلم‌های کوچک با شخصیت‌هایی باورکردنی که رقابتهایشان نیز بیشتر درونی بود، پیش می‌رفت. از بعضی جوانب، بهترین فیلم‌های دهه ۵۰ آنهایی بودند که از ساخت فیلم‌های بزرگی در دهه ٦٠ خبر می‌دادند، در این میان می توان به آثاری چون در ساحل دریا ۱۹٥٤، شورش بی دلیل ۱۹٥٤، مسیرهای شهرت ۱۹٥۷، دوازده مرد خشن ۱۹٥۷، رودخانه وحشی ۱۹٦٠ و ... اشاره کرد.

الیا کازان از موسسان استودیو بازیگران در سال ۱۹٤۷ بود. جالب است بدانید که کازان، مارلون براندو را که یکی از حامیان تکنیک‌های بازیگری بود وارد عرصه سینما کرد و در سال ۵۱ در معرض دید تماشاگران قرار داد. براندو در فیلم «اتوبوسی به نام هوس» براساس نمایشنامه تنسی ویلیام که در برادوی به نمایش گذاشته شده بود، ظهور کرد و بازی‌اش به گونه‌ای بود که جهانیان را به حیرت واداشت، اما این تازه آغاز کار براندو بود و وقتی که تماشاگران مارلون براندو را در فیلم‌هایی مثل «روی ساحل (۱۹٥٤)» با همراهی بازیگران بزرگ دیگری همچون کارل مالدن و بی جی کوب دیدند، جهان را معطوف به خود کرده و همگان دریافتند که نابغه ای در وادی بازیگری ظهور کرده است.

ادامه دارد

یادداشتی بر فیلم «واترلو»

شکست نبرد واترلو در گیشه

هومن ظریف

●فیلم «نبرد واترلو» چندی پیش در حالی از تلویزیون پخش شد که ملودی‌های آن و مونولوگ‌های شخصیت‌های آن به خاطر ویژگی‌های دیگر فیلم، از جمله حضور هنرپیشه‌ای نظیر ارسن ولز و نماهای عمومی چشمگیر از نظرها مغفول ماند.

●فیلم سینمایی نبرد واترلو که ماجرای جنگ مشهور ناپلئون را به تصویر می‌کشد، در سال ۱۹۷۰ توسط یک فیلمساز روسی به نام سرگئی باندارچوک، ساخته شد.

●صرف‌نظر از سیاهی لشگر واقعی و نه رایانه‌ای فیلم، شاید ملیت روسی کارگردان، باعث شده فیلم از نظر ابعاد ادبی و موسیقایی نیز موفق شود.

●گرچه این فیلم یک شکست کامل در گیشه را را همراه داشت، ولی به عنوان یک فیلم کلاسیک تاریخ سینما به شمار می‌آید. از لحاظ تاریخی، ماجرای فیلم درباره شکست ناپلئون از انگلیس و پروس (اتریش و مجارستان آن زمان) و پایان امپراتوری او است.

●از نکات جالب دیگر فیلم، یکی از سکانس‌های پایانی است که سربازان باقیمانده فرانسوی در برابر تقاضای تسلیم شدن انگلیسی‌ها، مبارزه را ترجیح می‌دهند. این صحنه به گونه‌ای است که انگلیسی‌ها را صاحب شرافت معرفی می‌کند! در صورتی که ناپلئون پس از جنگ به خاطر پیشگیری از وقوع جنگ داخلی در فرانسه، استعفا می‌دهد و بنا بر اعتمادی که به مثلاً شرافت انگلیسی‌ها دارد، وارد کشتی آنها می‌شود، ولی انگلیسی‌ها او را اسیر جنگی به حساب آورده و به جزیره سنت‌هلن می‌فرستند.

●نکته دیگر فیلم، اشتباه بزرگ در صحنه‌های لشگرکشی است. در صحنه‌ای از فیلم تماشاگر شاهد صف‌آرایی سربازان پروس است که آماده پیشروی هستند، ولی گندمزار مقابل آنها لگدمال شده است!

●نقطه قوت فیلم دیالوگ‌ها و مونولوگ‌های دوک ولینگتون از ارتش انگلیس و ناپلئون است.

برخی از گفته‌های فیلم از این قرارند:

●دوک ولینگتون در سکانس پایانی و در بین اجساد فرانسویان: «بعد از منظره شکست در یک نبرد، تلخ‌ترین چیزها، پیروزی است!» که البته در دوبله فیلم به صورتی موهوم ترجمه شده است!

●

–ناپلئون بناپارت در منطقه جنگی: لوبویه، آیا تو فرزندی داری؟

–لوبویه: بله آقا، یک پسر، خیلی کوچک است و به زحمت به اندازه چکمه شماست.

–آیا دوست داشتی امروز اینجا بود.

–بله آقا.

–چرا؟

–برای اینکه شما را ببیند آقا.

–برای دیدن من؟ من هیچوقت دلم نمی‌خواد که پسرم امروز برای دیدن من اینجا بود.

●

این فیلم زوایای انسانی، فلسفی و رمانتیک و آثار جنگ را به تصویر کشیده است.

بیست نماز زندگی هنرمندان

این هفته: امین حیایی

۱ متولد نوزدهم خرداد ماه ۱۳٤۹ و بچه خیابان قیطریه است و یک برادر به نام امیر دارد.
۲ خواهرش در ٢٤ سالگی از دنیا رفت و امین مدتها دچار افسردگی شد.
۳ همسرش نیلوفر خوش خلق بازیگر سینما است.
۴ مادرش دبیر آموزش و پرورش بود.
۵ بعد از گرفتن دیپلم در رشته خلبانی قبول شد، اما در مرحله گزینش نتوانست نظر آنها را جلب کند.
۶ بسیار دست و دلباز و دلرحم است.
۷ دوران سربازی‌اش را در گروه موسیقی ارتش سپری کرد.
۸ اعتماد به نفس بالایی دارد.
۹ فصل پاییز را عاشقانه دوست دارد.
۱۰ سه – چهار کمد پر از لباس دارد، خصوصاً لباسهای اسپورت.
۱۱ برای بازیگری در هیچ کلاسی شرکت نکرده است.
۱۲ قبل از ازدواج با نیلوفر خوش خلق، یک ازدواج ناموفق داشته است.
۱۳ از ماههای سال علاقه خاصی به شهریور دارد.
۱۴ ثریا قاسمی او را به دنیای بازیگری معرفی کرد.
۱۵ ورزش مورد علاقه‌اش موج سواری است.
۱۶ با محمدرضا گلزار دوستی نزدیکی دارد.
۱۷ خوش سفر و شیک پوش است.
۱۸ عاشق بازی دیوید بکام است.
۱۹ ساز مورد علاقه‌اش پیانو است.
۲۰ تیکه کلامش یاعلی(ع) است.

نقطه، سر خط!...

Mina-Zarraby@yahoo.com

مینا ضرابی

میخ و چکش

درباره اجرای ضعیف و بدون دقت برخی از مجریان صدا و سیما؛ که البته این نقصان در میان اجراهای تلویزیونی بیشتر نمود دارد. جسته و گریخته خوانده و شنیده اید و ما هم گهگداری قلم زده ایم. اما وقتی بر سر یک میخ، هر چه چکش می زنی از جا تکان نمی خورد؛ به ناچار مجبوری دوباره و دوباره بکوبی ..در. یکی از برنامه های خانوادگی صبحگاهی؛ دربسیاری از مواقع کار مجریانش از تپق هم می گذرد؛ بویژه یکی از آقایان مجری که؛ آنقدر جملات را با واژه های سنگین و روشنفکرمابانه ترکیب می کند، که اگر مخاطبان کمی تمرکز شان را از درس آشپزی و ملیله دوزی آن روز برنامه به سمت پلاتو های این مجری محترم معطوف کنند؛ به وضوح متوجه جمله بندی های غلط که ،به طور ناشیانه ای به هم منگنه شده اند، و مثل نوار قلب انفاکتوس زده از دهان مبارک مجری خارج می گردند –می شود... بسی رنج بردم در این سال سی، عجم زنده کردم بدین پارسی؛ –منظورمان فردوسی است باعث شرمساری است که اینطور فجیع در رسانه ملی گفتمان نماییم...زشته ...زشته

کپی برابر اصل نیست

یه چیزی این روزها در میان خوانندگان تازه وارد رایج شده است .آنهم تقلید از صدای خوانندگان پر طرفدار است که؛ این مورد در تیتراژخوانی ها بیشتر خودش را به رخ می کشد. مدتی پیش در انتهای یکی از مجموعه های تلویزیونی داشتیم از اثر جدید دکتر محمد اصفهانی به خودمان ابراز خوشحالی می کردیم؛ که به محض اتمام موسیقی چشمان خیره از تعجب ما ،نام یک خواننده دیگر را بر فهرست دید. برای ما که بین همه دوستان به قدرت تشخیص صدای خوانندگان معروفیم؛ باور نکردنی بود این اشتباه؛ و باور نکردنی تر شباهت بیش از حد تصور صدا و حتی نوع تحریر ها بود... نقلش را برای دوستی گفتیم ...گفت، اتفاقا این خواننده به تازگی در یک برنامه میهمان بوده و به طرز عجیبی از لحن و حرکات (...) تقلید می کرده است؛ به طوریکه مجری برنامه هم به وی متذکر شده است که تو چقدر شبیه فلانی حرف میزنی پسر!! حالا... تقلید یا مثل دیگری شدن جنایت نیست ولی در در وادی هنر –بویژه–، باید مدیریت شود تا پیشرفتی برای مقلد به همراه آورد. هستند کسانی که در ابتدا الگویی را انتخاب کرده اند ولی در حال حاضر با روند خلاقانه صاحب سبک شده اند

انسان، هر قدر در موفقیت و نیل به منظور خویش بیشتر مشکوک باشد، به همان نسبت به افتخار و شهرت دلبستگی خواهد داشت

●شارل بر کسون

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

قتل مرد شیک پوش

طی سالهای طولانی، من با حوصله و بردباری، تحقیرها و خشونت‌های «روبرت -کاس» را تحمل می‌کردم، ولی سرانجام طاقتم تمام شد و تصمیم گرفتم با کشتن او به این همه خفت و رنج پایان دهم. درواقع حوصله و بردباری من از روی ناچاری و اجبار بود و حالا باید راهی بسیار ماهرانه کشف و او را خیلی بی سر و صدا نابود می‌کردم. من «روبرت - کاس» را از کودکی می‌شناختم. او پسربچه‌ای تخس، مادی و معمولی بود. در نوجوانی و جوانی به ظاهر و زرق و برق خودش خیلی علاقه نشان می‌داد و موها و کفشهایش همیشه می‌درخشید. بزرگتر که شد به علت سهل انگاری در لباس پوشیدن، با من بدرفتاری و مسخرگی می‌کرد. او مرا با تحقیر «شلخته» صدا می‌زد. همه اینها درحالی بود که من روزی دو بار صورتم را اصلاح و سرم را در سلمانی‌های درجه ۲ و ۳ آرایش می‌کردم.

یک روز بدون آنکه از او دعوت کرده باشم، به کارگاه نقاشی من آمد و گفت:

-به خودت نگاه کن، تو هر روز بیشتر از پیش به یک شلخته شبیه می‌شوی.

من خیلی خودم را نگهداشتم تا همانجا او را خفه نکنم. چقدر از او بدم می‌آمد. خشم و نفرت داشت خفه‌ام می‌کرد.

حفظ ظاهر و پوشیدن لباس زرق و برق‌دار از بدبختی‌های اجتماع ما است. و «روبرت -کاس» مظهر این نوع شیک پوشی و دنگ و فنگ بود. اما آیا واقعاً «روبرت - کاس» با این همه آرایش و لباس‌های رنگین یک مرد بود؟ در نظر من او به یک ماشین بی اراده و خودکار شباهت داشت. از وقتی او را می‌شناختم، زندگی‌اش مثل یک ساعت منظم بود. درحالی که من همیشه به وسیله مدیر و ناظم مدرسه برای دیرآمدنم توبیخ می‌شدم و او به همین خاطر همیشه مرا مسخره می‌کرد.

او هیچوقت دیر نمی‌کرد. در آن زمان هم از او بدم می‌آمد، ولی در سالهای بعد نفرت من از روبرت بیشتر و بیشتر شد. نمی‌دانم چرا نمی‌توانستم از فکر کردن به او و نفرتم، خود را خلاص کنم! من اغلب می‌کوشیدم تا به راز او در این همه دقت و نظم پی ببرم، چون به عقیده من این کارهای او حتماً رازی نهفته داشت. همیشه در خواب می‌دیدم که «روبرت» دارد مرا مسخره می‌کند و من با خفه کردنش از او انتقام می‌گیرم. در خواب او به پایم می‌افتاد، ولی هیچ لکه خونی روی جسدش نبود! با این همه در آن وضعیت نیز مرا مسخره می‌کرد. من از هیجان به فریاد درمی‌آمدم و از خواب می‌پریدم.

زندگی روزانه و غذای «روبرت» نیز مثل حرکت قطار دقیق و منظم بود.

برنامه‌اش اینطور بود:

ساعت ۷/۱۵: صرف صبحانه (دوتا تخم مرغ —قهوه سیاه)

ساعت ۸: حرکت از خانه با اتوبوس

ساعت ۸/۳۰: در اداره‌اش بود. (مرکز آمارگیری بین‌المللی)

ساعت ۱۲: صرف ناهار (آش —ساندویچ ژامبون و یک سیب)

ساعت ۱۳: اداره.

ساعت ۱۷/۳۰: عزیمت از اداره به وسیله اتوبوس به منزل.

ساعت ۱۸: صرف شام (گوشت، سبزی، سیب زمینی و دسر)

ساعت ۲۱/۳۰: خواب.

آری، دشمن من «روبرت - کاس» چنین موجودی بود. او هنگام شب، مثل خیلی‌های دیگر می‌توانست به سینما و یا کافه برود، ولی نه، او فقط کار می‌کرد، غذا می‌خورد و می‌خوابید.

«روبرت - کاس» تنها آدم اینطوری بود که من در میان آشنایانم می‌شناختم. چرا باید او را می‌کشتم؟ برای اینکه او با سرزنش‌ها و توهین‌ها و تمسخرهایش شخصیت و زندگی مرا لجن مال کرده بود.

من دوست داشتم آزاد و بدون قید و بند زندگی کنم، اما به علت وجود «روبرت - کاس» نمی‌توانستم. او همیشه مرا سرزنش می‌کرد و به یادم می‌آورد که شلخته و سهل انگار و نامنظم هستم. او حتی آن وقت که «لورا» مرا ترک کرد، پیش من بود. من خیلی برای فراموش کردن لورا سختی کشیدم. آن روز غمگین و خسته دراز کشیده بودم که روبرت به کارگاهم آمد. او مثل همیشه با سرزنش گفت:

-مثل یک خوک ولو شده‌ای! در همه زندگی، فقط یک احمق بودی. خودت خوب فکر کن ببین تو قابل دختری مثل لورا بودی؟ تو خیال می‌کنی وقتی می‌فهمید که تو چه آدم احمق و بی حوصله‌ای هستی، یک دقیقه هم با تو سر می‌کرد؟ چرا این چیزها برای تو درس عبرت نمی‌شود برادلی؟

این فکر احمقانه‌ات را که خیال می‌کنی، در نقاشی نابغه‌ای هستی، دور بینداز و به زندگی‌ات نظم و ترتیب بده. یک مرد نمی‌تواند در زندگی موفق شود، مگر اینکه یک جاده مستقیم را بگیرد و ادامه بدهد...

من هیچ جوابی ندادم. پیش از این هم، این حرفها را شنیده بودم. من درحالی که این حرفها را می‌شنیدم به لورا فکر می‌کردم. به لورا که دوستش داشتم و او حالا همسر روبرت شده بود! دریافتم آن لحظه رسیده است، لحظه‌ای که باید روبرت را بکشم! فقط به چند روز فرصت نیاز داشتم تا حالم بهتر شود. می‌خواستم در هنگام برخورد با او بر خودم تسلط کامل داشته باشم. تصمیم گرفته بودم او را بکشم. می‌خواستم برای کشتن او راه و شیوه‌ای را انتخاب کنم که علاوه بر کشتن، او را تحقیر کرده باشم.

پس از سه روز توانستم تیغ ریش تراشی را بدون آنکه دستم بلرزد در دست گرفته و صورتم را اصلاح کنم. بعد از اصلاح، حمام گرفتم و برای اصلاح سر بیرون رفتم.

سپس یک دست کت و شلوار نو خریدم. بعد از این تغییرات، خودم را در آیینه نگاه کردم. مردی که داخل آیینه بود، واقعاً کسی دیگر بود! چرا که من همیشه شندره و کثیف و لاابالی بودم!

آن شب روبرت را دعوت کردم. وقتی مرا دید، تعجب کرد. وقتی کارگاه تمیز و جمع و جور و مرتبم را نیز دید، خیلی بیشتر تعجب کرد. من زدم زیر خنده و گفتم:

-این تغییرات نتیجه حرفهای تو است. می‌بینی که تصمیم گرفتم به نصایح تو عمل کنم. حالا مرد جدیدی هستم. اینها محصول کوشش‌ها و گوشزدهای توست.

در صورتش تعجب جای خود را به یک غرور و خوشحالی رضایت آمیز داد. به خاطر همین لبخند مغرورانه‌اش می‌خواستم در همان لحظه او را بکشم، اما حوصله به خرج دادم و به نقشه خودم فکر کردم. از او پرسیدم:

-چطور است برای این تغییرات جشنی بگیریم روبرت؟

سوال من خیلی طبیعی بود و روبرت به ندرت نوشیدنی می‌نوشید. قصد من این بود که او به جشن و نوشیدنی رضایت بدهد.

- خیلی خوب، موافقم!

من برای او یک لیوان نوشیدنی ریختم و هر دو در سکوت نوشیدنیمان را نوشیدیم. به او اشاره کردم تا به گوشه‌ای از اتاق بیاید. در آن گوشه یک تابلوی نقاشی روی سه پایه گذاشته بودم که زیر پرده‌ای پنهان بود. او حالا آخرین شاهکارم را تماشا می‌کرد.

درحالی که با دقت به تابلوی پوشیده نگاه می‌کرد، به او گفتم:

-آدم گاهی اوقات می‌تواند از اشتباهات خود نیز استفاده‌هایی کند، این آخرین کار من است.

پرده را برداشتم، او فریاد کشید:

-ولی اینکه لورا است!

-بله، لورا است. خوب نگاهش کن، زیرا این آخرین بار است که او را می‌بینی!

سپس با کیسه‌ای پر از شن که قبلاً تهیه دیده بودم،

به سرش کوفتم.

او به زانو افتاد و لغزید و در کف اتاق، جلوی تصویر لورا بیهوش بر زمین نقش شد. من با عجله دست به کار شدم. چون نمی خواستم کسی غافلگیرم کند. کفش و جوراب پای چپش را درآوردم و سپس از کشوی میزم سرنگی را که از نوشیدنی پر کرده بودم، بیرون کشیدم...! وقتی کارم را تمام کردم، دوباره کفش و جورابش را پوشاندم، جای سوزن در مچ پایش به زحمت قابل مشاهده و کشف بود.

◆◆◆

پلیس را خبر کردم. وقتی پلیس ها آمدند، من حال درستی نداشتم، ولی البته خوب می دانستم که چه می کنم! با لحنی ناراحت به پلیس ها گفتم:

–او ناگهان افتاد. من و او برای نوشیدن بیشتر شرط بسته بودیم و او در نوشیدن افراط کرد.

◆◆◆

من همیشه از نظم و ترتیب بدم می آمد. مخصوصاً از صرف غذا در ساعات معین و تغییرناپذیر... همه کسانی که مرتب به ساعتشان نگاه می کنند و شسته رفته و دقیق‌اند، مورد نفرت من هستند.

دادگاه و بازجویی تمام شده و بازپرس اینطور نظر داد:

«آقا، ما حتماً به نظر شما خیلی احمق و ساده آمده‌ایم که باور کنیم این مرد که در تمام عمرش مبتلا به مرض قند بوده، ناگهان یک بطری نوشیدنی را لاجرعه سر کشیده است؟!»

و حالا جلوی من، میله های منظم و مساوی زندان صف کشیده‌اند. زندگی دقیق، غذاهایی که سر ساعت در زندان می دهند، ساعات و دقایق مشخص زندان واقعاً دارد مرا دیوانه می کند. ■

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

با یک خط رسم کنید

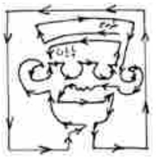

از میان بوقلمون خوشمزه!

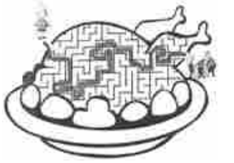

چه عددی باید گذاشت؟

۲–از حاصل ضرب دو خانه بالایی و پایینی، دو رقم خانه‌های وسطی به دست می آید:

۴۴=۱۱×۴بنابراین اگر پاسخ ۲باشد۲=۱۰×۲می شود که عدددورقمی ۲۰رادردوخانه‌وسطی می نویسیم.

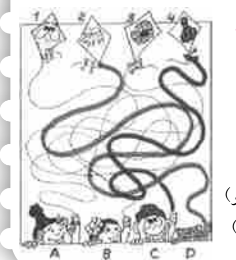

کدام بادبادک؟

C–۴ و D–۲

صاحب خانه را پیدا کنید!

A (پوری) B (آذر) C (سو)
D (تام) E (علی) F (بابک)

مسابقه بزرگ داستان‌نویسی

بقیه از صفحه ۳۱

کاسب های بارفروش هم با آمدن مامورین برای اینکه ترازو و خرت و پرت ها و بارشان توقیف نشود، دستپاچه حرکت کرده بودند و با چراغ و بوق زدن از او می خواستند که حرکت کند و هرچه زودتر بزند به چاک...

وقتی به خود آمد با دیدن چراغ گردان ماشین سد معبر دلهره شدیدی گرفت. ترازویش را تازه خریده بود. به سرعت آنرا از زمین برداشت و پشت وانت، روی بارها انداخت و با عجله استارت زد... یک بار... دوبار؛ و بار سوم روشن شد.

به اولین کوچه سمت راست پیچید. کمی که جلوتر رفت، وانت را متوقف کرد تا مامورین شهرداری دور شوند. مدتی طول کشید تا مامورین محل را ترک کردند و او دوباره به محل اول خود برگشت.

***

زن هراسیده، همراه با دردی که داشت روی پتویی که از دو طرف به چوبها متصل بود دراز کشید. مردها دو سمت برانکارد دست‌ساز خود را با احتیاط گرفته و یا علی گویان بلند کردند.

زن که به نظر می رسید هرگز نمی توانست یک چنین اتفاقی را تصور کند، زیرلب چنان آهسته دعا می خواند که مردها نمی شنیدند. صدایش ضعیف و لرزان بود و تمام بدنش هم می لرزید.

مرد صاحبخانه جلو حرکت می کرد. تا زانو در برف فرو رفته بودند و فشار زیادی را تحمل می کردند.

مرد انگار تمام بدنش گُر گرفته بود. خیس عرق بود و این کلافه‌اش می کرد. مسوول اورژانس گفته بود باید زائو را تا خیابان اصلی شهر حمل کنند. آمبولانس امداد از خیابان‌های فرعی، به علت حجم سنگین برف متوقف شده بود.

تا خیابان اصلی فاصله‌زیادی بود و آنها به کندی حرکت می کردند. راه میان‌بر و کوتاهتری به ذهن و خاطرشان نمی رسید. مرد صاحبخانه همچنان با تلاشی قدرتمندانه به جلو حرکت می کرد و هراز گاهی با صحبت‌هایش به او و همسرش روحیه می داد. گاهی آنقدر در برف فرو می رفتند که پاهای زن به روی برف کشیده می شد. روی زن را با پتویی دولا شده پوشانده بودند.

پتوی رنگارنگی بود که با بارش دانه‌های برف یکدست سفید می شد و می رفت تا همرنگ محیط پیرامون درآید. زن ناخواسته و از زور درد و با تکانهایی ضعیف که به دست و پایش می داد، دوباره رنگ پتو را برمی گرداند و انگار این تقلای او، حرکتی نمادین و مضاعف برای زنده ماندن خود و زنده نگه‌داشتن بچه‌اش بود.

مرد بی اختیار روزهایی را به یاد می آورد که اتومبیل های شخصی در نبود آمبولانس امداد، با بوق‌های ممتد و سرعت زیاد از میان اتومبیل ها سعی در سریع رساندن زنان پا به ماه و در شرف زایمان را داشتند و او با نگاهش آنها را بدرقه کرده بود...

چیزی به صبح نمانده بود. سنگینی برف سیم‌های برق را در بعضی نقاط پاره کرده بود. در تاریکی شب، اگر سفیدی برف نبود، چیزی از راه نمایان نمی شد. چند کوچه را به زحمت فراوان پشت سر گذاشتند. پیش رفتن در کوچه‌ها حالتی همچون کوهنوردی در ارتفاعات صعب‌العبور را پیدا کرده بود.

از دو طرف برف منازل را پارو کرده و به داخل کوچه‌ها ریخته بودند و بعضی جاها ارتفاع برف تا سه متر می رسید و حتی کمی بلندتر از دیوار حیاط بعضی از خانه‌ها بود. با هر دشواری طاقت‌شکنی که بود، همسرش را با آن برانکارد سرهم بندی شده از نقاط ناهموار گذراندند.

بعضی جاها که ناهمواری‌ها و پوشش برف یخزده، مسیر را به شدت لغزنده کرده بود، چاره‌ای نداشتند جز این که برانکارد را پایین بگیرند با احتیاط قدم بردارند و گاهی ضربه‌هایی که بر زن وارد می آورد، ناله او را به هوا می برد...

***

پیرمردی که جلو آمده، قیمت پرتقال را می پرسد. مرد در جواب پیرمرد می گوید: «حاجی اتیکت زده‌ام، قیمت را نخواندی؟» پیرمرد انگار که حرف‌های او را نشنیده است؛ دوباره قیمت را می پرسد. مرد که تازه متوجه بیسوادی پیرمرد شده است، از طرز جواب دادن خود خجالت زده می شود. تند از جا کنده می شود و چند کیلو میوه سرحال و درشت برای او جدا می کند و می کشد.

***

نور قرمز چراغ گردان آمبولانس امدادی بر روی سفیدی برف انعکاس غریبی دارد.

مرد صاحبخانه با دیدن آمبولانس بر تلاش خود می افزاید و قدمهایش تندتر می شود؛ او هم نیمه نفس با دستهایی بی حس شده دو دسته برانکارد را می فشارد و می رود. امدادگران می شتابند. زن را از روی «برانکارد» واقعی منتقل می کنند و به سرعت به آمبولانس می رسانند و شتابان راه می افتند. برف همچنان می بارد. مرد صاحبخانه و او، تقریباً از پای افتاده بر زمین می نشینند و دور شدن آمبولانس را نگاه می کنند... و بعد کودک که در بطن مادر دیگر عجله‌ای برای تولد ندارد و گویا هوای سرد و سخت محیط بیرون او را ترسانده، بالاخره تصمیم می گیرد به شش میلیارد جمعیت دنیا بپیوندد.

مرد، دورادور و با چشمهای بسته، می بیند و درک می کند که هوای درون آمبولانس گرم است... زن به آرامی بر روی تخت درون آمبولانس دراز کشیده، ولی درد هنوز با او همراه است. به آرامی دعا می خواند و اشک می ریزد...

آمبولانس دور و دورتر می شود. مسیر فقط به اندازه عبور یک وسیله نقلیه باز است. آمبولانس بدون آژیر به حرکت خود ادامه می دهد. مرد صاحبخانه با نگاهش آنها را مشایعت می کند. هنوز انعکاس چراغ گردان بر چشمانش است که قطره اشکی از گوشه چشمانش به پایین سُر می خورد. آرام و گرم می گرید و می گوید: «مبارکتان باشد...» مکث می کند و ادامه می دهد: «دوازده سالی از زندگی مشترک من و زنم می گذرد، اما... حضور یک کودک می توانست گرمابخش خانه ما باشد! حالا دیگر دیر شده...»

مرد دست دور شانه پهن او می اندازد، صورت خیس و اشک‌آلودش را می بوسد. کنار گوش او زمزمه می کند: «دیر نشده؛ صبور باشید!»

مرد صاحبخانه در میان گریه، لبخند می زند: «هرچه خدا بخواهد، ما هم راضی هستیم به رضای خدا...»

خوشبختی و سعادت در اعصاب نیرومند نهفته است

گفت‌وگو با سنگربان شماره یک تیم ملی فوتبال ایران

محمد پورمحمد

مهدی رحمتی: به خاطر طالب‌لو قید استقلال را زدم

◇ مهدی رحمتی، چگونه مرد شماره یک تیم ملی شد؟

◇◇ با تلاش، سختکوشی، ممارست و رقابت با دیگر دروازه‌بانهای لیگ برتر به این مرحله رسیدم. واقعاً سخت است که در لیگ با سنگربانان دیگر رقابت کنی، چرا که همه معیارهای رقابت یکسان نیست. بعضی ها شانس بیشتری دارند و بعضی ها هم باید با حداقل شانسی که دارند، تلاش کنند تا از رقیبان سبقت بگیرند.

◇ بیشتر توضیح بدهید. منظورتان از رقابت نابرابر چیست؟

◇◇ ببینید، من در مس کرمان حضور داشتم و مدافعان آن ملی پوش نبودند، اما بعضی از رقیبانم در تیم‌هایی حضور داشتند که یک یا چند ملی پوش در خط دفاع آن به میدان می رفتند. آنگاه شما باید در این رقابت نابرابر بر حریفان غلبه کنید. واقعاً سخت است. بازی در یک تیم شهرستانی و باتجربه دوساله در لیگ برتر برای هر بازیکن ملی پوشی سخت‌تر و متفاوت‌تر خواهد بود. من در این نبرد توانستم گوی سبقت را بربایم و پیراهن شماره یک را بر تن کنم.

◇ یعنی معتقدید که شما تلاش بیشتری به خرج دادید و در این رقابت نابرابر به پیروزی رسیدید؟

◇◇ بله، همین طور است. مس کرمان شرایط متفاوتی داشت. در نیم فصل نخست، همه چیز بد پیش می رفت و من هم تلاش می کردم، در این وانفسا بتوانم خودی نشان بدهم و به تیم ملی برسم. خدارا شکر می کنم، در نیم فصل دوم همه چیز تغییر کرد و بازیهای من هم بیشتر به چشم آمد.

◇ یعنی اعتقاد دارید با درخشش فوق تصور شما، مس ترقی کرد؟

◇◇ نه، منظورم این نیست. حضور آقای قلعه‌نوعی و تلاش مدیران و سایر بازیکنان نباید نادیده گرفته شود. همه این مسائل دست به دست هم داد تا من هم بتوانم با روحیه‌تر عمل کنم و هم مس به جایگاه مطلوبش برسد و همچنین مهدی رحمتی ملی پوش شود.

◇ اما نباید فراموش کنید که نزول حسن رودباریان و وحید طالب‌لو خیلی به شما کمک کرد تا به پیراهن شماره یک تیم ملی دست پیدا کنید. به هر صورت آنها دروازه‌بانان شماره یک و در تیم ملی طی دو سال گذشته بودند!

◇◇ من با این حرف شما چندان موافق نیستم. رودباریان در تیمی حضور داشت که فاتح لیگ شد و طالب‌لو هم با استقلال، قهرمان جام حذفی شد. حالا شما قضاوت کنید که پرسپولیس و استقلال بدون درخشش این دو سنگربان می توانستند به این عناوین دست پیدا کنند؟ طالب‌لو ۹ پنالتی در یک تورنمنت مهار کرد، آیا واقعاً او ضعیف عمل کرد؟

◇ نه، منظورم را متوجه نشدید. رودباریان در پرسپولیس با کمترین بازی بیشتر از واعظی گل خورد و طالب‌لو در تیمی حضور داشت که بحران زده بود و مدافعان پراشتباه ظاهر می شدند!

◇◇ من به این مسائل کاری ندارم. چرا عملکرد مرا مورد ارزیابی قرار نمی دهید؟! آنها در تیم‌های پرطرفدار بازی می کردند و حامیان زیادی بویژه مطبوعات و رسانه را داشتند، اما من در کرمان، فرسنگ‌ها به دور از تهران و مطبوعات تلاش می کردم تا به تیم ملی و شماره یک آن برسم. ضعف استقلال ربطی به عملکرد طالب‌لو ندارد و همچنین بازیهای

◇◇◇

گفتگو با نادر دست‌نشان سرمربی جدید تراکتورسازی

قرارداد‌م با پگاه تمدید شده بود، اما...

◇ چطور شد که همکاری‌تان با پگاه گیلان قطع شد؟

◇◇ با من تماس گرفتند و اعلام کردند، دیگر نیازی به شما نیست. در حالی که قرارداد یک ساله‌ام را تمدید کرده بودم، تا بتوانم بار دیگر در این تیم به اهدافم برسم، اما قسمت نبود و خیلی راحت از پگاه جدا شدم.

◇ اما مگر می شود، برای یک مربی با نتایج خوبی که کسب کرده بود، ادامه همکاری میسر نشود؟

◇◇ این سوال را باید از مسوولان پگاه بپرسید. من، پس از دیدار فینال، قراردادم را تمدید کردم، اما به دلیل سفری که در پیش داشتم، این قرارداد در هیات فوتبال گیلان به ثبت نرسید. قصد داشتم، پس از بازگشت، این کار را انجام بدهم، که این اتفاق رخ نداد.

◇ اما مسوولان پگاه اعلام کردند، شما دور از رسم جوانمردی، مخفیانه با چند تیم مذاکره داشتید؟

◇◇ خب، به طور حتم وقتی فصل به پایان می رسد، پیشنهادات هم سرازیر می شود. من از چند تیم، پیشنهاد همکاری داشتم و حتی با اصرار دوستان راهی تبریز شدم تا از نزدیک شاهد امکانات تراکتورسازی باشم، اما این دلیل نمی شود که بخواهم با آنها به توافق برسم. بعد دوستان گیلانی‌ام عنوان کردند، من با تراکتور تمام کرده‌ام. در حالی که همگان شاهد هستند، پس از اینکه پگاه با دکتر ذوالفقارنسب قرارداد بست، من به تبریزی‌ها جواب مثبت دادم.

◇ اما شما نمی بایست راهی تبریز می شدید تا خشم مدیران پگاه را برانگیزید، لااقل می توانستید با اطلاع آنها به باشگاه تراکتورسازی سری بزنید؟

◇◇ بله، این درست است، اما من هم دوستانی در آنجا دارم و هدف اصلی‌ام دیدار با آنها بود. به هر صورت همه چیز دست به دست هم داد تا من از پگاه جدا شوم.

◇ حالا واقعاً علاقه داشتید، در پگاه گیلان به کارتان ادامه بدهید؟

◇◇ بله، به این تیم، بازیکنانش و هواداران با تعصب و دوست‌داشتنی‌اش علاقه‌مند شده بودم، اما به هر صورت قسمت نبود و دیگر علاقه‌ای به صحبت در این خصوص ندارم.

◇ چرا لیگ برتر را رها کردید و به لیگ یک رفتید؟

◇◇ برای من فرقی نمی کند کجا فعالیت کنم. حتی در لیگ دو و مناطق هم کار می کنم. من یک مربی هستم و هرجا که به توافق برسم، فعالیت می کنم و فرقی هم نمی کند، در چه رده و منطقه‌ای باشد.

◇ خب، کار بسیار سختی را پیش رو دارید. اگر موفق نشدید از تبریز جدا می شوید و بار دیگر مردم این شهر را در حسرت می گذارید؟

◇◇ مربیگری همیشه سخت است. حتی اگر بگویند، تمام بازیهای پگاه در زمین شما برگزار می شود. من، با هدف و برنامه مشخصی هدایت تراکتورسازی را برعهده گرفتم و می خواهم با ممارست و تلاش گروهی به آنچه در سر می پرورانم، دست پیدا کنم. ۲۴ تیم در لیگ یک می جنگند و قرار است سه تیم به لیگ برتر بروند. به طور حتم شرایط سخت‌تر می شود، اما چاره‌ای نیست و برای رسیدن به هدف باید با تمام وجود جنگید.

◇ همان تلاش و ممارستی که در گیلان به وقوع پیوست

کمتر رودباریان هم به عملکرد فنی او بازمی گردد.

◇ با صحبت‌هایی که کردید، بر روابط تیره خود با وحید طالب‌لو صحه گذاشتید؟!

◇◇ من مشکلی با وحید ندارم. دو سال در استقلال با هم رقابت داشتیم و بعضاً مسائلی وجود داشت، اما هرگز رفاقت ما از بین نرفت. باید قبول کنید حضور دو دروازه‌بان همسطح در یک تیم، رقابت سنگینی را در پی خواهد داشت. او در این مدت، همیشه از من پیشی گرفت و من هرگز هم شکوه و گلایه‌ای نداشتم. پس از جدایی از استقلال توانستم ارزشهای خودم را نشان بدهم.

◇ یعنی اگر در استقلال می ماندید، نمی توانستید پیراهن شماره یک تیم ملی را بر تن کنید؟

◇◇ شاید اگر در فصل گذشته می ماندم، شرایط استقلال متفاوت‌تر از این بود. حضور هر دو می توانست به سود استقلال باشد و مطمئناً تیم محبوبم در جایگاه سیزدهم قرار نمی گرفت. شاید با پیراهن استقلال هم می توانستم پیراهن شماره یک را بر تن کنم.

◇ حالا فکر می کنید بتوانید پیراهن شماره یک را حفظ کنید؟

◇◇ تمام تلاشم این است که این جایگاه را برای چند سال حفظ کنم. رسیدن به تیم ملی آسان، اما حفظ پیراهن آن سخت‌تر است. حالا تمام نگاهها به من معطوف است و باید در رقابت با سایرین موفق‌تر عمل کنم. به خوبی می دانم طالب‌لو رودباریان، واعظی، عباس محمدی و میرزاپور با آغاز لیگ برتر موفق عمل خواهند کرد و زنگ خطر را برایم به صدا درخواهند آورد. به همین دلیل نمی خواهم به این راحتی شماره یک را از دست بدهم. با شناختی که از علی دایی دارم، می دانم که او به بهترین‌ها میدان می دهد.

◇ پس به همین دلیل است که قید حضور در استقلال و پرسپولیس را زدید؟

◇◇ من به هیچ عنوان پیراهن پرسپولیس را بر تن نمی کردم، اما دوست داشتم به استقلال برگردم تا زیر نظر قلعه‌نویی کار کنم. وقتی دیدم طالب‌لو قراردادش را تمدید کرد، از این کار منصرف شدم و تصمیم گرفتم با مس ادامه بدهم.

◇ یعنی از رقابت با او ترسیدید؟

◇◇ نه، بحث ترس و رقابت نبود. وحید از دوستان خوبم است، اما باید قبول کنید حضور ما دو نفر در یک تیم به ضررمان تمام می شد. او هم می خواهد ملی پوش شود و آن وقت یکی از ما دو نفر می بایست به تیم ملی می رسیدیم. می خواستم در مس راحت‌تر کار کنم و بدون هیچ گونه استرسی به فعالیتم ادامه بدهم.

◇ عملکرد شما در مرحله مقدماتی جام جهانی فوق العاده بود. در شش بازی تنها دو گل خوردید. نظرتان در این مورد چیست؟

◇◇ خب، تنها تلاش من نبود. همه در این موفقیت سهیم بودند. ما در دو بازی ابتدایی ضعیف عمل کردیم و دو گل هم خوردیم. اما در چهار بازی بعدی، عملکرد همه تیم مثبت بود. من در دو بازی مقابل امارات و بازی برگشت برابر سوریه فشار زیادی را متحمل شدم، اما خدا را شاکرم که در این آزمایش سربلند خارج شدم.

◇ با این آمار، شما همچنان مرد شماره یک تیم ملی هستید، اما در مرحله نهایی مقدماتی، حریفان سرسختی را پیش رو دارید. یک بازی ضعیف از سوی شما منجر به نیمکت‌نشینی‌تان خواهد شد. چقدر مطمئن هستید که این اتفاق رخ ندهد؟

◇◇ فکر نمی کنم با یک بازی ضعیف علی دایی به این راحتی مرا کنار بگذارد. اما قبول دارم مرحله بعدی بسیار طاقت‌فرسا و سخت‌تر از بازی در مرحله قبلی است. ما نیاز به چند بازی تدارکاتی خوب داریم تا همگی عیارمان را بسنجیم. به نوبه خودم معتقدم که رحمتی در مرحله بعدی، عملکرد بسیار مطلوب‌تری را ارایه خواهد داد. می خواهم به جام جهانی برسم و مرد شماره یک تیم ملی در آفریقای جنوبی باشم.

◇ چقدر به موفقیت تیم ملی امیدوار هستید؟

◇◇ ما تیم جوان، اما باتجربه‌ای را در اختیار داریم. به طور حتم علی دایی، مربی میدان دیده‌ای است که عیارش را در این رقابت‌ها نشان خواهد داد. بازگشت ستاره‌ها به تیم ملی قدرتمان را چند برابر خواهد کرد و می توانیم حریفان را دچار مشکل کنیم. اگر بتوانیم در بازیهای خانگی، امتیازات کامل را به دست آوریم ۹۰ درصد راه را طی کرده‌ایم. من بسیار خوش‌بین هستم که بتوانیم به این مهم نائل شویم و با غلبه بر عربستان، کره جنوبی و شمالی و امارات به جام جهانی راه پیدا می کنیم.

◇ سرسخت‌ترین حریفان تیم ملی کدامیک هستند؟

◇◇ اعتقاد دارم در این مرحله، همه تیم‌ها مدعی هستند و نمی توان از تیم خاصی نام برد، اما تیم ملی ایران سرسخت‌ترین حریف تیم‌های دیگر است.

◇ و حرف آخر...

◇◇ با تشکر از شما. به امید صعود تیم ملی ایران به جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی. البته با حمایت مردم، فدراسیون، مطبوعات و رسانه ملی.

و این تیم به فینال جام حذفی رسید؟

◇◇ بله، دقیقاً از بازیکنان تراکتورسازی هم همین را می خواهم. آنها باید مثل بازیکنان پگاه خودشان را باور کنند تا حریفان را از پیش رو برداریم. گیلانی‌ها فعل خواستن را به خوبی صرف کردند و دیدید که چگونه به آن جایگاه رسیدند و حالا تمام اهالی فوتبال ایران به پگاه احترام می گذارند.

◇ کمی به گذشته برگردیم. وقتی هدایت پگاه، را برعهده گرفتید، نترسیدید؟

◇◇ انتخاب پگاه یک ریسک بود که آن را به جان خریدم. از طرفی، هیچ کس به قابلیت‌ها و توانایی های من اعتقادی نداشت و اکثر مدیران به من اعتماد نمی کردند و حتی شاید باورتان نشود که در پگاه هم با شک و تردید این سمت را به من دادند. از همین رو، می خواستم خودم را ثابت کنم که خوشبختانه چنین اتفاقی رخ داد.

◇ چه تحولی در این تیم ایجاد کردید که تا به فینال جام حذفی رسید؟

◇◇ به خوبی می دانستم که یک تیم تکنیکی و مستعد را پذیرفته‌ام، اما برخلاف فوتبال روز دنیا، پگاه خیلی کند بازی می کرد و با توجه به نتایجی که گرفته بودند، بازیکنانش هیچ انگیزه‌ای برای ادامه کار نداشتند. با تلاش فراوان، روحیه لازم به تیم برگردانده شد. هواداران با کسب یکی، دو پیروزی بار دیگر به ورزشگاه آمدند و همه چیز بر وفق مراد پیش رفت.

◇ قبول دارید که پیروزی چهار بر یک مقابل استقلال، خیلی در حفظ تیم در لیگ برتر کمک کرد؟

◇◇ بله، حق با شماست. آن پیروزی تاریخی، روحیه تیم را صد چندان کرد و ما پس از آن فقط یک بار طعم شکست را چشیدیم. پیروزی باارزشی بود که حتی باعث شد، ما توان مقابله با تیم‌های بزرگ را پیدا کنیم و به مرز خودباوری کامل برسیم.

◇ برگردیم به مسابقات جام حذفی. واقعاً فکر می کردید به فینال برسید؟

◇◇ راستش را بخواهید، ما اصلاً قصد نداشتیم در این رقابت‌ها شرکت کنیم چه برسد که به فکر رسیدن به فینال و یا قهرمانی باشیم. تمام هدف و برنامه ما حفظ تیم در لیگ برتر بود. احساس خودم این بود که در جام حذفی، تنها برای پرورش استعدادهای ناب تیم به میدان برویم که خوشبختانه همین اتفاق هم رخ داد. چرا که از همان بازی با مس سرچشمه که با توجه به حضورم در کرمان، حساسیت‌های ویژه‌ای داشت، من به توانایی های جوانانی نظیر سهرابی، ابراهیمی و ... پی بردم.

◇ اما بازی با سپاهان پس از اتمام لیگ برتر بود؟

◇◇ بله، روی همین اصل هم بازیکنان، بدون استرس و با انگیزه بالا بازی کردند و من به خوبی متوجه شدم که پگاه پتانسیل قهرمانی را دارد. آنها در یک بازی بدون نقص چهار گل به سپاهان زدند که در طول دو سال گذشته هیچ تیمی چنین کاری را انجام نداده بود.

◇ و در فینال به استقلالی برخورد کردید که با حضور قلعه‌نویی از لحاظ روحی و روانی دگرگون شده بود.

◇◇ بله، با توجه به نتیجه برگشت استقلال و پگاه استادیوم آزادی به خوبی می دانستم که آنها مقابل ما دچار استرس می شوند. خوشبختانه در رشت نتوانستند کاری از پیش ببرند و اگر شانس با ما یار بود، با سه گل آنها را شکست می دادیم.

◇ پیش از بازی برگشت کری زیادی بین دو تیم صورت گرفته بود، آیا دلیل خاصی داشت؟

◇◇ آنها جنگ روانی را آغاز کرده بودند و ما هم قصد نداشتیم، مقابل آنها کم بیاوریم. پیروزی در آخرین مصاف ما، باعث شده بود تا کری‌ها به اوج خود برسد.

◇ چرا در وقت اضافه کم آوردید؟

◇◇ در چنین دیدارهایی تجربه حرف اول را می زند. ما در ۹۰ دقیقه خوب بازی کردیم و واقعاً فشار زیادی را به استقلال، مقابل آن همه هوادارانش آوردیم. اعتقادم این است که ما در مجموع وقت قانونی با آنها برابر بودیم، اما در وقت اضافه و بر اثر یک اشتباه و پرتاب بلند علیزاده حریف به گل رسید تا همه چیز خراب شود. می توانستیم نتیجه را حفظ کنیم، اما نشد. اعتقادم این است که پگاه با بازیکنانی که در اختیار داشت، رسیدن به فینال هم می تواند برای این تیم، حکم قهرمانی داشته باشد.

◇ آیا با تراکتورسازی هم می توانید به چنین جایگاهی برسید؟

◇◇ در فوتبال، هیچ چیز محال نیست. فقط باید بخواهید تا به خواسته خود برسید. من با تراکتورسازی، حرفهای زیادی برای گفتن خواهم داشت.

◇ و حرف آخر...

◇◇ با تشکر از مجله خوبتان. به امید موفقیت تیم ملی فوتبال ایران و سلامتی تمام مردم ایران زمین.

موفقیت صرفاً از مقوله بخت است، شکست را بجویید ●ارل ویلسون

دروازه بان قرن آسیا و مربی سابق استقلال:

نمی گذارند مربی تیم ملی شوم

گفتگو: الهه گودرزی **عکس: محمد ذبیحیان**

برای بسیاری از ما این سوال پیش آمده که چرا ناصر حجازی به استقلال برگشت و چه شد که به زودی از این تیم کنار گذاشته شد؟ برای اینکه جوابی برای سوالات خود بیابیم با ناصر حجازی هم کلام شویم. در یک روز گرم تابستانی به خانه وی رفتیم و گفتگوی صمیمانه ای با او انجام دادیم. صداقت و پاکی در چشمانش موج می زد اما به وضوح می توان خستگی بدون مزد را در نهادش مشاهده کرد.

✲ **هیچ وقت دوست داشتید مربی تیم ملی شوید؟**

✲✲ نمی گذراند مربی تیم ملی شوم حتی در ایران هم به سختی به من تیم می دهند چون زیر بار حرف زور نمی روم. البته خیلی حرف ها هست که می شود گفت اما نمی توان آنها را نوشت!

✲ **شما چندسال پیش هم برای مدتی مربی تیم استقلال بودید که این تیم به نتایج مطلوبی دست یافت، چه اتفاقی افتاد که در این فصل دچار مشکل شدید؟**

✲✲ من ۹ سال پیش به مدت دو سال مربی تیم استقلال بودم. آن زمان از تیم ماشین سازی به استقلال آمدم. سال اول قهرمان ایران شدیم که فصل بعد در جام باشگاه های آسیا شرکت کرده و به عنوان دوم آسیا دست یافتیم. سپس مسائلی پیش آمد و افرادی در راس کار قرار گرفتند که نمی خواستند من موفق شوم. در یک بازی که ما ۳ بر یک جلو بودیم ناگهان در عرض ۲۰ دقیقه ۳ گل خوردیم و بازی را با نتیجه ٤ بر ۳ واگذار کردیم. با این کار می خواستند من را بر کنار کنند!

✲ **در فصل جاری لیگ برتر شما چندین هفته سرمربی تیم استقلال بودید تا اینکه فیروز کریمی روی کار آمد و سرمربی شد، شما هم به عنوان مدیر فنی مشغول به کار شدید، به چه دلیل این تغییرات در تیم استقلال به وجود آمد؟**

✲✲ از آنجایی که مجله شما ورزشی نیست به صورت مختصر این موضوع را برای شما باز می کنم. اصلاً قرار نبود که من را به تیم استقلال بیاورند. سازمان تربیت بدنی تصمیم گرفته بود که فرد دیگری را بیاورد و هیات مدیره هم شخص دیگری را مد نظر داشت، من نفر آخر لیست بودم. به هر حال به خاطر مسائلی از قبیل محبت طرفداران بود که من را وارد تیم کردند و البته با این کار می خواستند محبوبیت من را در میان طرفداران از بین ببرند چرا که می دانستند این تیم موفق نخواهد شد! قصد داشتم دستیارانم را خودم انتخاب کرده و بازیکنان مورد نظرم را به تیم بیاورم اما متاسفانه فشار زیادی روی من بود. تا هفته سیزدهم که مربیگری تیم را داشتم در رده پنجم جدول بودیم و ۲۱ بازی تا آخر لیگ داشتیم. اگر این بازیها را انجام می دادیم می توانستیم به بالای جدول صعود کنیم. البته من از اول هم گفته بودم که تیم من یک جام را به دست خواهد آورد که خوشبختانه استقلال جام حذفی را از آن خود کرد.

✲ **درست است که در چند بازی افراد دیگری ترکیب تیم را مشخص می کردند؟**

✲✲ خیر! تا زمانی که خودم مربی بودم هیچ فردی به جز من ترکیب تیم را مشخص نمی کرد. متاسفانه در ۳ بازی آخر یک عده غیرفوتبالی می خواستند بر من اعمال نفوذ کنند که من نپذیرفتم و گفتم که ترکیب تیم را خودم می بندم و به آنها تمرین می دهم ولی روی نیمکت نمی نشینم. اما برنامه آنها این بود که من روی نیمکت بنشینم تا طرفداران علیه من شعار دهند. البته طرفداران خوب و دوست داشتنی حتی بعد از باخت هم من را تشویق می کردند. به همین دلیل آرام آرام پست مربیگری را از من گرفته و به عنوان مدیر فنی در تیم مشغول به فعالیت شدم که کم کم به طور کلی من را از باشگاه دور کردند.

✲ **در کنار فیروز کریمی می توانستید به خوبی کار کنید؟**

✲✲ به هیچ وجه!

✲ **از اینکه هدایت استقلال را بر عهده گرفتید، پشیمان نیستید؟**

✲✲ چرا. پشیمان شدم از اینکه تیم را از اول فصل گرفتم چرا که من قبل از استقلال با تیم دیگری قرارداد بسته بودم. بنا به دلایلی آقای فتح الله زاده از من درخواست کرد که در استقلال فعالیت کنم و من هم به حرف ایشان اعتماد کرده و تیم استقلال را گرفتم. اگر می دانستم قرار است این اتفاق بیفتد هیچ وقت اینکار را نمی کردم.

✲ **وقتی فیروز کریمی از استقلال رفت، نقش شما هم در این تیم کمرنگ تر شد. دلیلش چه بود؟**

✲✲ زمانی که فیروز کریمی رفت، من کار نمی کردم. از مدتی قبل از رفتن وی من را کنار گذاشته بودند. البته سه هفته در کنار او روی نیمکت می نشستم اما دیدم که تمام شکست های استقلال را به گردن من می اندازند لذا تصمیم گرفتم دیگر روی نیمکت ننشینم.

✲ **بازیکنان استقلال با رفتن شما چه عکس العملی نشان دادند؟**

✲✲ متاسفانه از وقتی که از تیم استقلال کنار گذاشته شدم، یک نفر هم از آنها با من تماس نگرفته است. همه دنبال نفر جدیدی که وارد تیم می شود، می روند در صورتی که باید از مربی قبلی هم تقدیر و تشکر کرد چون وی هم برای تیم زحمت کشیده است.

✲ **تیم استقلال در جام حذفی دستخوش تغییر نشد و قهرمان جام حذفی شد. چرا همین تیم در لیگ نتایج درخشانی نگرفت؟**

✲✲ در اول فصل لیگ مشکلات خیلی زیادی برای من به وجود آورده و نمی گذاشتند من کار کنم و حتی به من فرصت کار ندادند. آنها پیش خود می گفتند اگر تیم ناصر حجازی نتیجه بگیرد دیگر نمی توان به راحتی وی را کنار گذاشت پس بهتر است همین امروز که نتایج خوبی نگرفته وی را کنار بگذاریم. اگر مدیرعامل و هیات مدیره باشگاه از من حمایت می کردند نتایج به مراتب بهتری می گرفتیم. افشین قطبی در دور رفت نتایج بسیار خوبی گرفت اما در دور برگشت تیم خوب نتیجه نمی گرفت ولی مدیرعامل و هیات مدیره پرسپولیس از وی حمایت کردند تا وی توانست نتیجه بگیرد و پرسپولیس را در لیگ برتر قهرمان کند.

✲ **چه شرایطی باید فراهم شود تا ناصر حجازی دوباره به تیم استقلال بازگردد؟**

✲✲ در حال حاضر شرایط برای من بسیار سخت است. زمانی مناسب می شود که تمام تیمها خصوصی شوند. وقتی این اتفاق بیفتد من نفر اولی خواهم بود که بهترین تیمها را در دست خواهم داشت!

✲ **مدیریت باشگاه استقلال چقدر در قهرمانی این تیم در جام حذفی و چقدر در عدم موفقیت استقلال در لیگ برتر نقش داشت؟**

✲✲ بسیار زیاد، خودشان باعث شدند که تیم استقلال در لیگ برتر به رده سیزدهم برسد و به نظر من هدف آنها نتیجه نگرفتن من بود! از آنجایی که من قول داده بودم تیم استقلال جام حذفی را از آن خود خواهد کرد خوشبختانه این تیم توانست به خوبی رقبا را شکست داده و بالا بیاید تا

از من خواستند که فیلم بازی کنم اما من از قصد یک قیمت بالا پیشنهاد دادم که مورد قبول واقع نشد و وارد عرصه هنر نشدم!

اینکه در مرحله نیمه نهایی فیروز کریمی را عوض کردند. البته از آنجایی که تیم های خوبی جلوی راه استقلال قرار نداشتند آنها توانستند در نیمه نهایی و فینال به برتری دست یافته و قهرمان جام حذفی شوند.

✡ تفاوت فوتبال در زمان شما با امروز در چیست؟

✡✡ آن زمان فوتبال بسیار زیبا و دوست داشتنی بود و رفاقت ها بیشتر در آن جلوه می کرد اما امروزه تمام فوتبال در مادیات خلاصه شده و رنگ و بوی صداقت و راستی در آن کمرنگ شده است.

✡ علاوه بر فوتبال، کار یا حرفه دیگری دارید؟

✡✡ خیر چون حرفه من فوتبال است. اگر نتوانم اینجا مشغول به کار شوم در جای دیگری این حرفه را دنبال می کنم. زمانی که نتوانستم در ایران کار کنم به مدت ۵ سال به بنگلادش رفته و آنجا مشغول به فعالیت شدم. آن تیم را سه سال قهرمان بنگلادش کرده و مدتی هم سرمربی تیم ملی بنگلادش بودم. وقتی ناصر حجازی را به عنوان دروازه بان قرن آسیا انتخاب می کنند اما در ایران خیلی راحت من را کنار می گذارند، چطور می توانم در اینجا کار کنم؟

✡ تصمیم ندارید علاوه بر فوتبال کار دیگری هم داشته باشید؟

✡✡ خیر، چون کار دیگری بلد نیستم. اگر بخواهم کار دیگری انجام دهم باید بتوانم خوب دروغ گفته و سر مردم کلاه بگذارم اما من همیشه دوست دارم صداقتم را حفظ کنم چون حقیقت هیچگاه زیر ابر نمی ماند. تا به امروز از صداقت و راستگویی ضرر نکرده ام چرا که پل ارتباطی بین من و خداست. از ۱۷ سالگی نام من در فوتبال بوده و هنوز هم با یاری و لطف خدا نام ناصر حجازی در فوتبال ایران باقی مانده است.

✡ شما استیل هنری خوبی دارید، تا به حال به بازیگری و هنرپیشگی فکر کرده اید؟

✡✡ قبل از انقلاب کارگردانهای زیادی با من صحبت کردند که سراغ کار هنری بروم. بعد از انقلاب هم آقای ایرج قادری از من خواست که برایش بازی کنم اما من یک قیمت بالا پیشنهاد دادم که مورد قبول واقع نشد و وارد عرصه هنر نشدم. به عمد قیمت را بالا گفتم تا پیشنهادم رد شود چرا که مردم من را به عنوان یک ورزشکار می شناسند و اگر بلافاصله بعد از فوتبال به دنبال هنر می رفتم یعنی اینکه می خواستم از نامم سوء استفاده کنم و ممکن بود که اصلاً در کار هنری هم موفق نشوم.

✡ اگر به شما پیشنهاد مربیگری پرسپولیس را بدهند، قبول می کنید؟

✡✡ من همه طرفداران پرسپولیس و افرادی که در این تیم کار می کنند را دوست دارم اما اگر میلیاردها تومان هم به من حقوق دهند در این تیم کار نمی کنم. خودم دوست ندارم در آنجا مربیگری کنم و از سوی دیگر من یک استقلالی هستم.

✡ نظر تان راجع به این جمله چیست: «زمین فوتبال مثل زندگی است، تنها کافی است یک غفلت کنید تا کاملاً آن را ببازید»؟

✡✡ به نظر من ۵۰ درصد زندگی شانس است. شانس در فوتبال هم بسیار تاثیر گذار است. البته این شانس به خود آدم بستگی دارد که اگر بتواند به نحو احسن از آن استفاده کند موفق می شود. من امسال خوب فکر نکردم و اطرافیانم را هم به خوبی نشناختم و به من اجازه داده نشد که نفرات پشتیبانم را همراه خود بیاورم. من اشتباه کردم که فقط براساس حرف یک نفر به تیم استقلال رفتم!

پدربزرگی مهربان که با حوصله به نوه اش نحوه بازی فوتبال کامپیوتری را آموزش می دهد

خارج از زمین

ناصر حجازی در سال ۱۳۲۹ و در محله آریانا به دنیا آمد. وی از کودکی هم به درس خواندن علاقه نداشت و به همین دلیل در اکثر ساعات روز در دبیرستان و زمین های خاکی مشغول به بازی بود. در ۱۷ سالگی به تیم فوتبال نادر رفت که در دسته دو بازی می کرد. آن هنگام با بازیکنانی نظیر داریوش مصطفوی، محراب شاهرخی، همایون بهزادی، جعفر کاشانی و... هم بازی بود تا اینکه بعد از ۲ سال به توصیه مرحوم ایرج دانایی فرد از تیم نادر به تیم تاج (استقلال فعلی) منتقل شد. از همان سن ۱۷ سالگی توسط رایکوف به تیم ملی دعوت شد و به مدت ۱۱ سال در تیم ملی فوتبال ایران بازی کرد. در همان سنین جوانی عضو تیم ملی والیبال و بسکتبال ایران هم بوده است. ناصر حجازی به عنوان دروازه بان اول ایران در جام جهانی ۱۹۷۸ حضور داشت. تجربه بازی در دو المپیک و دو جام ملتهای آسیا را دارد که در هر دو دوره جام ملتهای آسیا به عنوان قهرمانی دست یافت. ناصر حجازی حدود هفتاد بازی با لباس تیم ملی ایران انجام داده است. در سال ۱۳۵۶ به تیم فوتبال شهباز رفت و پس از انقلاب دوباره به استقلال بازگشت.

حجازی یک دختر به اسم آتوسا و یک پسر به نام آتیلا دارد که هر دوی آنها اهل فوتبال بودند اما به خاطر پدرشان بازی فوتبال را رها کردند.

اسپانسر پیراهن تنها منبع کسب در آمد

با نزدیک شدن به آغاز فصل جدید اکثر باشگاه های فوتبال ایران برای کسب درآمد بیشتر به تکاپو افتاده اند. متاسفانه در ایران تنها راه کسب درآمد برای باشگاه ها، گرفتن یک اسپانسر برای پیراهن تیم می باشد. در تمام نقاط جهان پیراهن باشگاه چهارمین یا پنجمین منبع برای کسب درآمد باشگاه هاست اما در ایران به واسطه اینکه حق پخش تلویزیونی به باشگاه های فوتبال داده نمی شود، باشگاه های ما مجبور هستند به پول مختصری که از اسپانسرهای پیراهنشان کسب می کنند، قانع باشند.

یکی از بزرگترین مشکلات مسوولان فدراسیون اجرای یکی از بندهای اساسنامه است که به موجب آن باید حق پخش تلویزیونی مسابقات به باشگاه ها داده شود اما تا امروز صدا و سیما از انجام این کار سرباز زده و مهمترین راه برای درآمدزایی باشگاه را از آنها گرفته است.

از سوی دیگر مبلغی که بابت تبلیغ بر روی پیراهن به باشگاه های ایران داده می شود در مقایسه با بسیاری از کشورها رقم بسیار اندکی می باشد. اگر فرض را بر این بگیریم که دو باشگاه استقلال و پرسپولیس حداکثر پول برای تبلیغ روی پیراهنشان را دریافت می کنند و بخواهیم مبلغ دریافتی را با دیگر کشورهای جهان قیاس کنیم، متوجه خواهیم شد که فوتبال ما حتی در جذب سرمایه نیز از دیگر نقاط جهان عقب است.

فرض کنید که شهرداری تهران بابت تبلیغ بر روی پیراهن پرسپولیس و استقلال به هر باشگاه ۳۰۰ میلیون تومان داده باشد. این مبلغ را به دلار تبدیل می کنیم تا بتوانیم قیاس راحت تری داشته باشیم. یعنی دو تیم اول پایتخت ایران در سال مبلغی در حدود ۳۰۰ هزار دلار از اسپانسرشان دریافت می کردند.

اجازه بدهید که برای این مقایسه به کشورهای درجه اول فوتبال جهان رجوع نکنیم و سراغ ایالات متحده ای برویم که بسیاری از فوتبالدوستان، سطح فوتبال و لیگ فوتبال آنجا را بسیار پایین تر از ایران می دانند! باشگاه لس آنجلس گالکسی قرارداد چهار ساله ای با یک شرکت فروش مواد ویتامینی و تغذیه بسته است که به موجب آن، این تیم در هر سال مبلغ ۳ میلیون و ۱۵۰ هزار پوند بابت تبلیغ روی پیراهنش دریافت می کند.

با این قیاس متوجه می شوید که متاسفانه باشگاه های ایرانی در زمینه بازاریابی بسیار ضعیف عملکرده و ناخودآگاه خود را از داشتن منبع درآمدی مناسب دور می کنند. امروزه گفته می شود که باشگاه پرسپولیس اسپانسری ۳ میلیارد تومانی پیدا کرده است که با توجه به مسائلی که در فوتبال دیده ایم، باور این حرف برای ما کمی دشوار است. باشگاه های ما که ادعای حرفه ای بودن دارند باید در زمینه مسائل مالی نیز حرفه ای تر عمل کنند تا در طول فصل دم از کسری بودجه نزنند و همین امروز با پیدا کردن یک اسپانسر قوی خود را برای یک فصل بیمه کنند!

تحرک و فعالیت، عامل مهم موفقیت در کارهاست و پیگیری و مداومت تضمین کننده آن

● لابو لایه

پس از علی و فیروز کریمی

نفر بعدی کیست؟!

«علی آبادی مدیر خوبی است اما برای شهرداری!»

همین یک جمله کافی بود تا فیروز کریمی از صحنه فوتبال ایران محو شود. تمام علاقه مندان به فوتبال آگاه هستند که فیروز کریمی ادبیات خاصی دارد. وی به راحتی حرفهایش را زده و از کسی هراسی ندارد. این بار کریمی در برنامه مثلث شیشه ای حضور یافت و با همان ادبیات خاص حرفی را زد که نباید می زد.

فیروز کریمی پیش از گفتن این حرف باید به سرنوشت علی کریمی فکر می کرد که به خاطر یک انتقاد بسیار ساده از تیم ملی ایران کنار گذاشته شد. اگر فیروزخان سیاستمدار بود مسلماً این اتفاق نمی افتاد!

فیروز کریمی با تیم فوتبال استقلال اهواز به توافق رسید و قرارداد بست که به ناگاه ورق برگشت و مجبور به فسخ آن داد شد. شفیع زاده در مصاحبه ای عنوان کرد: «فیروز کریمی خود درجریان مشکلات است و بهتر از هرکسی می داند که چه کرده است...من فقط معتقدم آدم باید به مافوق خود احترام بگذارد. علی آبادی به عنوان متولی این ورزش قابل احترام است و تصمیم هایی که تا امروز گرفته به سود ورزش بوده است.»

هرچند که سازمان تربیت بدنی دخالت خود درباره فسخ قرارداد فیروز کریمی را تکذیب کرده اما با توجه به حرفهای شفیع زاده تمام مردم متوجه شده اند که داستان از چه قرار است.

متاسفانه برخی از مدیران آستانه صبر بسیار پایینی دارند. آنها به کوچکترین انتقادی عکس العمل نشان داده و سعی می کنند به جای برطرف کردن مشکل، صورت مسئله را پاک کنند.

انتظار داشتیم که پس از محرومیت علی کریمی، دیگر شاهد اینگونه برخوردهای خشن با منتقدین نباشیم اما انتظار ما بیهوده بود و فیروز کریمی نیز به سرنوشت جادوگر فوتبال آسیا گرفتار شد تا حساب کار دست دیگر منتقدین بیاید. تا به امروز تنها محمد مایلی کهن، که خود کارمند سازمان تربیت بدنی بوده اما از بزرگترین منتقدان علی آبادی می باشد، از دست این محرومیت ها و برخوردهای غیرمنطقی با انتقادات فرار کرده! باید دید که در آینده چه اتفاقی برای دیگر منتقدان سازمان تربیت بدنی خواهد افتاد؟!

ریزترین نکات خواندنی

یورو ۲۰۰۸، جام شگفتی ها

هفته گذشته مسابقات یورو ۲۰۰۸، یا بهتر است بگوییم جام جهانی کوچک، با قهرمانی اسپانیا به پایان رسید. طبق نظرسنجی سایت رسمی مسابقات بخت اول قهرمانی اسپانیا و بخت دوم آلمان بود که این دو تیم به فینال رسیدند و تیم ملی اسپانیا در یک بازی بسیار زیبا توانست حریف قدرتمندش را مغلوب سازد. در این قسمت تصمیم گرفتیم نگاهی آماری به مسابقات یورو ۲۰۰۸ بیندازیم.

اولین بازی: سوئیس – جمهوری چک
اولین داور: روبرتو روزتی (ایتالیا)
اولین گل: واکلاو اسورکاس (جمهوری چک) در دقیقه ۷۰ بازی با سوئیس
اولین تعویض: الکساندر فری (هاکان یاکین –٤٦) از تیم ملی سوئیس
اولین اخراج: باستین شواین اشتایگر (آلمان) در دقیقه ۹۰ بازی مقابل کرواسی
آخرین بازی: اسپانیا – آلمان
آخرین داور: روبرتر روزتی (ایتالیا)
آخرین گل: فرناندو تورس (اسپانیا) در دقیقه ۳۳ بازی مقابل آلمان
آخرین اخطار: فرناندو تورس (اسپانیا) در دقیقه ٧٤ بازی مقابل آلمان
آخرین تعویض: ماریو گومژ (میروسلاو کلوزه– ۷۹) از تیم ملی آلمان
آخرین اخراج: اریک آبیدال (فرانسه) در دقیقه ٢٤ بازی مقابل ایتالیا
بهترین گلزن: دیوید ویا (اسپانیا) با چهار گل زده
جوان ترین بازیکن: روی پتریسیو (رومانی) ۲۰ ساله
مسن ترین بازیکن: ایویکا واستیچ (اتریش) ۳۸ ساله
بلند قدترین بازیکن: یان کولر (جمهوری چک) با ۲۰۲ سانتی متر
کوتاه قدترین بازیکن: سانتی کازورلا (اسپانیا)، تومر متین (ترکیه) و پیترو تروچفسکی (آلمان) با ۱٦۹ سانتی متر قد
جوان ترین مربی: اسلاوان بیلیچ (کرواسی)
پیرترین مربی: لوئیس آراگونس (اسپانیا)
سریع ترین گل جام: لوکا مودریچ (کرواسی) در دقیقه ٤ بازی مقابل اتریش از روی نقطه پنالتی
دیرهنگام ترین گل جام: شمی شنتورک (ترکیه) در دقیقه ۱۲۱ بازی مقابل کرواسی
تیم اخلاق: سوئد با دریافت دو کارت زرد
آرام ترین مسابقه: اسپانیا – روسیه بدون کارت زرد
خشن ترین مسابقه: ترکیه – جمهوری چک با ۷ کارت زرد و یک کارت قرمز
رکورد حضور در میدان: ینس لمان، پرمرته ساکر، کریستف متزلدر و میشائیل بالاک (آلمان) با ٥٤٠ دقیقه بازی
پرگل ترین بازی: اسپانیا –روسیه، هلند –فرانسه، آلمان – ترکیه، آلمان – پرتغال و ترکیه – جمهوری چک
کم گل ترین بازی: فرانسه – رومانی
بهترین تیم بر حسب امتیاز: اسپانیا با ۱۸ امتیاز
ضعیف ترین تیم بر حسب امتیاز: یونان بدون امتیاز
پرکارترین داور: روبرتو روزتی (ایتالیا) با چهار بار قضاوت
کم کارترین داور: هاوارد وب (انگلستان) با یکبار قضاوت
جنجالی ترین بازی: ترکیه – جمهوری چک
کم حاشیه ترین بازی: فرانسه – رومانی
بهترین خط حمله: اسپانیا با ۱۲ گل زده
ضعیف ترین خط حمله: اتریش، فرانسه، رومانی و یونان (با یک گل زده)
بهترین خط دفاع: کرواسی با ۲ گل خورده
ضعیف ترین خط دفاع: ترکیه با ۸ گل خورده
بیشترین پیروزی: اسپانیا با شش پیروزی
بیشترین مساوی: رومانی با دو تساوی
کمترین پیروزی: اتریش، لهستان، رومانی، فرانسه و یونان (بدون پیروزی)
کمترین باخت: اسپانیا بدون باخت
بیشترین باخت: یونان با سه باخت
جنجالی ترین کارت: کارت قرمز به ولکان دمیرل دروازه بان ترکیه در بازی مقابل جمهوری چک در دقیقه ۹۰
بهترین دروازه بان: ایکر کاسیاس (اسپانیا)
بهترین بازیکن: ژاوی هرناندز (اسپانیا)

شماره ۱۰ منچستریونایتد:

به خودم گفتم وای چقدر عصبانی است!

نیلوفر یوسفی

در اکثر نقاط جهان پیراهن شماره ۱۰ به بهترین بازیکن تیم می رسد و تیم منچستریونایتد نیز از این قاعده مستثنی نیست. جوان اول فوتبال انگلیس با پیراهن شماره ۱۰ منچستر به میدان قدم می گذارد و در هر بازی هنر خودش را به رخ رقبایش می کشد. صحبت از «وین رونی» است. زمانی که در اورتون بازی می کرد به مدیران باشگاهش التماس کرد تا اجازه دهند وی به بزرگترین آرزوی زندگی اش، یعنی حضور در منچستریونایتد، برسد. پس از حضور در منچستر بزرگترین آرزوی رونی تبدیل شدن به بهترین مهاجم جهان است که به نظر می رسد تا چند سال دیگر این اتفاق بیفتد.

* * *

○ چرا شماره پیراهنتان را عوض کردید؟ شماره ۱۰ به شما پیشنهاد شد؟

○○ وقتی رود فن نیستلروی به رئال رفت و کسی پیراهن وی را نگرفت، از مدیر باشگاه و دیوید گیل اجازه گرفتم تا پیراهن شماره ۱۰ را بر تن کنم. شماره ۱۰ همیشه مورد علاقه من بوده است.

○ آیا تاریخچه این پیراهن را می دانید؟ دنیس لاو، مارک هیوز و رود فن نیستلروی پیش از این پیراهن شماره ۱۰ رو پوشیده اند...

○○ همه آنها بازیکنان خوبی بودند که گلهای زیادی برای باشگاه به ثمر رساندند و به همین دلیل می دانم که چه پیراهن با ارزشی به من دادند. تاریخچه بزرگ این پیراهن به من احساس خیلی خوبی می دهد و باعث می شود برای موفقیت بیشتر تلاش کنم. من همیشه اولین پیراهن در هر فصل را نگه می دارم، همچنین اولین پیراهن شماره ۱۰ که در بازی مقابل چلسی پوشیده بودم را نگه داشتم.

○ شماره ۱۰ در تاریخ فوتبال جهان همیشه برای بهترین بازیکنان بوده است. پوشکاش، پله، پلاتینی، مارادونا و... این پیراهن را پوشیده اند. اینها هم در ذهنتان بود؟

○○ بله، مطمئناً! حتی در جنوب آفریقا هم رسم است که بهترین بازیکنان شماره ۱۰ را می پوشند. با نگاه به بازیکنانی که پیراهن شماره ۱۰ پوشیده اند انرژی فراوانی می گیرم و امیدوارم زمانی هم که بازنشسته شدم، مردم درباره من هم بگویند که یک شماره ۱۰ استثنایی بوده ام.

○ در دوران جوانی هم به شماره ۱۰ علاقمند بودید؟

○○ نه به این صورت! قهرمان بزرگ من دانکن فرگوسن بود که شماره ۹ بر تن می کرد. زمانی که در جوانی به اورتون پیوستم، دانکن پیراهن شماره ۱۰ را بر تن کرد. مایکل اوون هم یکی دیگر از بازیکنان مورد علاقه من بود که شماره ۱۰ می پوشید.

○ در بازی پله چه چیزهایی را مشاهده کردید؟

○○ خیلی از بازی های پله را دیده ام. او زیرک و با استعداد است. وی دو پای طلایی دارد، ورزشکار خیلی خوبی است و یکی از بهترین بازیکنان تاریخ فوتبال جهان است.

○ مارادونا چطور؟ آیا به نظر شما او برای اینکه بازیکن خوبی معرفی شود، همه شرایط را دارد؟

○○ بله، من اینطوری فکر می کنم. مارادونا از نظر من بهترین بازیکن است و خیلی با مهارت بازی می کند. وی شور و شوق زیادی برای بازی دارد.

○ مارادونا بارها اعلام کرده که بهترین بازیکن تاریخ فوتبال جهان است. می توانید همچین تعریف و تمجیدی از خود تا داشته باشید؟

○○ شنیدن تعریف از زبان دیگران شیرین تر است. مخصوصاً از شخصی مثل مارادونا که اعتماد به نفس خوبی به آدم می دهد.

○ دنیس لاو، مشهورترین شماره ۱۰ تاریخ منچستریونایتد است. به نظر شما اگر وی این پیراهن را به شما هدیه می داد، قشنگ تر نبود؟

○○ بله، خیلی جالب می شد. او یک بازیکن باورنکردنی بود که گلهای زیادی را برای یونایتد ثبت کرد. برای من بسیار افتخارآمیز است که او پیراهن شماره ۱۰ را من هدیه دهد. لاو همه نوع گلی را به ثمر رسانده است.

○ او این اواخر گفته معتقد است که شما و رونالدو و ته وز مثلث طلایی در منچستر تشکیل داده اید...

○○ واقعاً؟! این حرف را نشنیده بودم! واقعاً خوشحال می شوم که خبرهایی مثل این را بشنوم. من و رونالدو و کارلوس دوست داریم که بیشتر تشویق شویم. ما ساهم نفر اهمیت دیگر بازیکنان را در پیروزی می دانیم، پس برای پیروزی تنها تلاش ما اهمیت ندارد بلکه تلاش دیگر بازیکنان هم مهم است.

○ به نظر شما زین الدین زیدان بهترین بازیکن دهه گذشته نبوده است؟

○○ همینطور است. من این شانس را داشتم که در رقابتهای یورو ۲۰۰۴ برابر وی بازی کنم. یادم می آید زمانی که پیش از بازی در صف ایستاده بودیم و به سرود ملی گوش می دادیم، نگاهم به وی افتاد و پیش خودم گفتم وای چقدر عصبانی است! آن بازی را به خوبی به یاد دارم چرا که ما یک بر صفر جلو بودیم ولی در دقایق پایانی دو گل خوردیم که هر دو گل را زیدان زد! گل اول در ضربه آزاد به ثمر رسید. روی نیمکت ذخیره ها بودم (بعد از تعویض). به این فکر می کردم که زیدان حمله کرده تا گل بزند که گل هم زد. بعد فرانسه یک پنالتی گرفت. برای همه ما واقعاً عذاب آور بود که در لحظات پایانی بازی را واگذار کردیم ولی برای من یک تجربه خوب بود. در آن روز یاد گرفتم و فهمیدم که می توانم برابر بهترین ها بازی کنم.

○ گل مورد علاقه تان، کدام گل است؟

○○ (پس از مکث طولانی) اولین گلم برابر آرسنال و گل دوم برابر آستون ویلا که با پاس ته وز به ثمر رسید.

○ روند پیشرفت شما چطور است؟ آیا دوست داشتید شبیه کسی شوید؟

○○ خیر، فکر کنم خیلی سخت است که آدم شبیه کس دیگری شود. نمی توانم خودم را با دیگران مقایسه کنم ولی آرزو دارم مثل بهترین ها خوب بازی کنم. حتماً در فصل جدید سبک بازی خودم را عوض می کنم تا بازی بهتری انجام دهم.

○ زمانی که در یک بازی گلی نمی زنید، چه اتفاقی می افتد؟

○○ وقتی گلی نمی زنم به شدت مورد انتقاد قرار می گیرم. باید به این موضوع عادت کنم و روی بازی تمرکز بیشتری داشته باشم.

○ و به عنوان سوال آخر، شما در بازی برابر رم به عنوان کاپیتان به میدان رفتید، چه حسی داشتید؟

○○ حس خیلی خوبی داشتم چرا که تیم محبوبم را هدایت می کردم و این موضوع یک دستآورد بزرگ برای من بود. در بازیهای قبل هم کاپیتان بودم اما هدایت یونایتد برابر تیم بزرگی مانند رم خیلی با ارزش بود. در بازی با رم از قبل می دانستم که قرار است کاپیتان شوم پس وقت داشتم که حسابی خوشحالی کرده و خودم را آماده کنم.

شور و شوق عملکرد سریع را در خود پرورش دهید
● ترانه تربتی

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

به مناسبت زن!

محسن اشتیاقی

زن نباید به فکر مش باشد
مش همین پنج ماه و شش باشد
هی نگردد پی تل و گل‌سر
بهر مویش به فکر کش باشد
خواستگاران خوب رد نکند
کم پی فال و شیش و بش باشد
مرد خوبی به تور خود بزند
حرفه‌ای، تیز، با برش باشد
همسر مرد سالمی بشود
نه عجوزی که مرتعش باشد
مردی آنسان که در کشاکش دهر
سنگ باشد نه اینکه کش باشد
ورنه در کار وی گره افتد
مشکلش حرکت و جهش باشد
با جوانان پیر، کم بپرد
گرچه آماده‌ی پرش باشد
عشق وقتی که اتفاق افتاد
متمایل به واکنش باشد
چشم دلدار خویش را هرشب
سیر سازد به هر روش باشد
قلب او را چنان کند تسخیر
تا شب و روز در تپش باشد
ندهد گیر هی به شوهر خویش
هی نخواهد پی تنش باشد
نکند با کسی مقایسه‌اش
کم به دنبال سرزنش باشد
دست در جیب شوهرش نکند
بلکه در جیب وی شپش باشد
احتمالا بگیرد او را برق
شوهرش گر که سیم‌کش باشد
زن ز مردش مراقبت گر کرد
مردش افزون مراقبش باشد!

پیش و پس انتخابات

مهدی دانش ـ اردبیل

هر کسی آمد شعاری داد و رفت
وعده انجام کاری داد و رفت
آن یکی داد سخن داد از رفاه
این یکی نقداً ناهاری داد و رفت
این به ما باغ اناری وعده داد
آن به دست ما خیاری داد و رفت
این پی جلب ترحم گریه کرد
آن شعار خنده‌داری داد و رفت
تا خر خود را دهد از پل عبور
اندکی ما را سواری داد و رفت
آن یک از بی‌بندو باری شکوه کرد
وعده‌ی با بندوباری(!) داد و رفت
این یکی گفت: آه از این محدودیت
قول‌های بیشماری داد و رفت
الغرض هر کس به هر قشری رسید
وعده‌ی خدمتگزاری داد و رفت

○○○

عاقبت روز حیاتی سر رسید
هر که رأی خود به یاری داد و رفت
آن که رأی آورد، ناگه غیب شد
چند پوستر یادگاری داد و رفت
دیگری اطرافیان را جمع کرد
سوروساتی چید و باری داد و رفت
آن یکی شاکی شد از صندوق‌ها
نامه‌ای به بخشداری داد و رفت
آن که گفت از سختی مسوولیت
پندی از وجدان کاری داد و رفت
فرصت خدمت مهیایش نشد
پست خود بر همقطاری داد و رفت
شد خلاص، اما نمی‌دانم چرا
فحش‌های آبداری داد و رفت
آنکه کج می‌کرد گردن پیش ما
گردن ما را فشاری داد و رفت
خوش به حال آنکه در این های‌وهوی
نام نیکی یادگاری داد و رفت
نام و نان را با دغلکاری نخواست
ماند یادش هر شعاری داد و رفت
گشت پیروزی نصیب آن که او
درس عقل و دین مداری داد و رفت

پسندیدن

مهدی استاداحمد

یکی سیمین یکی سوزان پسندد
یکی مژده، یکی مژگان پسندد
من از مژگان و سوزان و بقیه
پسندم هر که را مامان پسندد!

عاشق

رحیم پیمان

پیرانه سرم، به خود مرا عاشق کن
نالایق عشق تو، مرا لایق کن
تو در بغل قایق و موج و آبی
یارب، ز کرم شبی مرا قایق کن!

دعوا

محمد عمادی ـ دبی

گشته دعوا کار ما مردم ز اعصاب خراب
توی منزل، پشت میز کار دعوا می کنیم
موقع پوشیدن پیراهن و کفش و کلاه
وقت در آوردن شلوار دعوا می کنیم
در اداره دائماً داریم دعوا با رئیس
پشت فرمان هم که با «سرکار» دعوا می کنیم
توی بیداری دوئل داریم همراه عیال
توی خواب خویش با سوسمار دعوا می کنیم
یکسره جنگ است بین ما و صاحبخانه‌مان
چونکه بار ما کند لیچار دعوا می کنیم
از برای بردن فرزند خود تا مدرسه
تا شود از خواب خوش بیدار دعوا می کنیم
گاه چون حاتم کنیم اسراف با ناراحتی
گاهگاهی بهر یک دینار دعوا می کنیم
گر نباشد دست ما چوب و چماق و خیزران
با جک و پیچ گوشتی و آچار دعوا می کنیم
می‌رویم همراه یاران بهر دیدار مریض
دسته‌جمعی بر سر بیمار دعوا می کنیم
یک زمان با شوفر تاکسی گلاویزیم ما
گاه با حمال زیربار دعوا می کنیم
در صف نانوایی و بقالی و خرما فروش
با خلایق داخل بازار دعوا می کنیم
گر کسی گوید به ما بالای چشمت ابرو است
با طرف هر ساعتی صد بار دعوا می کنیم
بی‌رعایت کردن اوضاع، با یک پیرمرد
جنب دکه بر سر سیگار دعوا می کنیم
چون نباشد هیچ مستمسک برای جرو بحث
توی هر کوه و کمر با غار دعوا می کنیم
باز می گویم دلیلش هست اعصاب خراب
گر که ما با خویش و با اغیار دعوا می کنیم!

حرف

علی زراعت ـ مرودشت

من از این شهر گندم می‌زنم حرف
من از غم‌های مردم می‌زنم حرف
به هر صورت مرا باید ببخشید
اگر که زیر دیپلم می‌زنم حرف!

پیغامهای روشنایی

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

خطایی مرتکب شده‌اید که موضوع آن بسیار بدیهی است اما حفظ ظاهر کرده و خود را توجیه می کنید، در حالیکه من توصیه می کنم هرچه زودتر جلوی اشتباهات را بگیرید و غرور منفی تان را بیش از این فعال نکنید، چون تکرار مکرراتی را در پی دارد که خودتان هم از آن می گریزید.

به دنبال تغییر و تحولی هستید که باید برایش از هم اکنون وقت بگذارید و واسطه‌ها را کنار بگذارید و از حس درونی و تجربه خود کمک بگیرید و به نیت پاکتان ایمان داشته باشید که بهاری پایدار را در راه دارید.

اردیبهشت

چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است. دوست خوبم می دانم که بذل و بخشش بی ریایی دارید، اما مطمئن باشید اعضاء خانواده شما آن را پیش از دیگران نیازمند هستند، پس برای از بین بردن سوء تفاهم‌ها و باز شدن گره‌های کور، دست دوستی و پر از مهرتان را بر روی عزیزان بگشایید و پل عبور آرزوها شوید و مهر ورزیدن را اعیان کنید که نگاه حمایت کننده و کلام مهرآمیز تان می تواند دنیا و آخرت را دگرگون کند و آغازگر روزهای متفاوتی باشد و این همانی است که شما آرزو می کنید.

خرداد

عفو و بخشش را به شما توصیه می کنم که در این روزها کارگشاترین کلید است و کدورتها را ذوب می کند و اثر باقی نمی گذارد و آنگاه است که قلب نورانی و اوج گرفتن آغاز می شود. دوست خوبم! دلم می خواهد این را صمیمانه از من بپذیرید که وفاداری بسیار با ارزش تر از پول است، پس به نارضایتی های اطرافتان بهاء ندهید و برای از بین بردن‌شان از دل مایه بگذارید نه جان!

دوست عزیزم، برای رهایی از غم و غصه، راههای فراوانی وجود دارد که یکی از آنها خوشرویی با همه چیز و همه کس است که این خود عمیق ترین تأثیرها را بر هر دو طرف می گذارد، در ضمن در این روزها به معامله و اموری اقتصادی پیچیده فکر نکنید و ذهن را آرام بگذارید، راه درست را زمان به شما نشان خواهد داد.

تیر

نمی دانم چرا اینقدر حداقل در ظاهر نارضایتی از شغلتان می کنید، در حالیکه خودتان هم می دانید که شرایط خوبی را دارید به نحوی که کمتر کسی مشابه آن را دارد و خودتان هم اطمینان دارید که راه ترقی و پیشرفت برای شما هموار می باشد.

دوست خوبم! شما مهارتهای خوبی دارید که با استفاده از آنها می توانید راحت تر ادامه دهید و بازده بیشتری داشته باشید و این به شرطی است که کنجکاوانه پیش بروید و خوشبختی را دنبال کنید.

دوست خوبم، لازم است که روحیه خود را باز یابید و به دردهای هر چند بی اهمیت خود غالب شوید، تا بتوانید شاداب و پرانرژی باشید و جرأت خود را به نمایش بگذارید.

مرداد

مسائلی برایتان وجود دارد که فکر می کنید غیر قابل کنترل است و اسرار آن را نمی توان جایی بازگو کرد، در حالیکه من توصیه می کنم اینقدر سخت گیر نباشید و با تکیه بر ابراز محبت حرکت کنید تا معجزه آن را ببینید و حرفهای ناگفته را بر زبان برانید و بدانید که این روزها شانس با شما یار است، پس می توانید مسئولیتی را که به عهده دارید به نحو احسن انجام دهید و کیفیت زندگی خود را افزایش دهید و بدانید که شما می توانید انتخاب کنید و در این زمینه نیز باید دقیق باشید.

شهریور

زندگی چرخه عجیبی است که در آن غم و شادی هر دو مدام تکرار می شوند و این باهم بودن است که باعث تحمل صبورانه لحظات سخت و دشوار و لذت بردن صد چندان از دقایق می شود.

دوست خوبم! آسمان برای شما همیشه به همین اندازه آبی است و ادامه آن به شرطی است که اجازه دهید که دوست همراهتان وارد غار تنهایی شما شود و با تبادل نظر به نتیجه‌ای بسیار بهتر و عالی تر از تفکرات انفرادی برسید.

دوست خوبم، گذشت پیشه کنید و بدانید که کسی با بخشش کوچک نمی شود، چرا که اگر چنین بود خداوند این قدر بزرگ نبود.

دوست خوبم، چینی نازک شکسته قلبتان را جلا ببخشید و آن را دوباره به حالت اولیه خود برگردانید و سعی نمایید اشتباه تجربه شده دیگران را دوباره تجربه نکنید.

مهر

مدتی است که فراموش کار و در دنبال کردن آرزوهایتان سست شده‌اید و تعلل می کنید که لازم است هرچه زودتر به این وضع خاتمه دهید و برنامه‌ریزی اصولی داشته باشید و از باور و عقیده‌های مثبت استفاده کنید و خط و مشی خود را کاملاً مشخص سازید تا در این روزها دلایل تغییرات هم روشن باشد.

دوست خوبم! دلخوری از گذشته تنها نگرانی را به همراه دارد و تحت تأثیر سخنان اطرافیان نبودن اعتماد به نفس. پس از او بخواهید که برای انجام امورتان بخصوص تلاش های جدیدتان برای ترک عادت‌ها شما را یاری کند.

نکته پایانی این که نگویید دستتان نمک ندارد! چون خودتان هم خوب می دانید قدر زحمات شما را به خوبی می دانند و این یعنی لطف حضرت دوست.

آبان

دوست خوبم! همانطور که می دانید بسیار عزیز هستید و جایگاه خاصی دارید، ولی با وجود این اوضاع و احوال دلیل نمی شود که دست روی دست بگذارید و فقط نظاره گر باشید.

در ضمن باور کنید که خانه خوشی را باید ساخت نه این که آن را خرید! پس تظاهر به اموری نکنید که در ذات وجودی شما نیست و یا اگر آن را اصلاح می دانید حداقل با تمام وجود بخواهید و اراده کنید که این گونه عمل کردن رفتار و خوی و منش شما شود، تا مورد قبول و پذیرش واقع شود.

در پایان اینکه در این روزها مراقب عکس العمل های خود در تمامی موارد باشید و به درخواست منطقی دوست نزدیکتان در صورت اطمینان از اینکه قدرتش را دارید، پاسخ مثبت بدهید که او روی شما حساب کرده است.

آذر

روزهای خاصی پیش رو دارید که باید با دانایی و خرد آنها را پیش ببرید و از تکیه کردن بر شیوه‌های تحکم آمیز و خشونت طلبی دوری جویید که این رفتار شما باعث ایجاد حساسیت‌های بی دلیل و سوء تفاهم‌های ریشه‌ای می شود و این تمام داشته‌های شما را زیر سؤال می برد.

و اما در مورد سخن و یا به قول خودتان دروغی که شنیده‌اید و به شدت دلخور هستید باید بگوییم که این یک هشدار جدی برای شما بوده که بدانید رابطه شما آن قدر خشک و جدی است که باعث ایجاد ترس از بیان حقیقت شده است، پس به جای اجبار اجازه دهید که احساسات جریحه‌دار شده بازگو شود زیرا سنگ‌های بزرگ را هیچگاه نمی توان پنهان کرد.

دی

دوست خوبم! درست است که عشق بهانه می خواهد اما امیدوارم آن را با بهانه گیری های بچگانه اشتباه نگیرید تا با بیقراریهای عزیز همراهتان روبرو شوید و بدانید که در این روزها زندگی مسائل جدید و زیبایی را برای شما در نظر دارد که امیدوارم آمادگی روبرو شدن با آنها را داشته باشید.

میهمانهایی برای شما در راه است که برایتان خیر و برکت دارد و هدایایی نیز برایتان بهمراه خواهد آورد.

در مورد تلنگر روحتان باید بگوییم که بهتر است جوانب مثبت آن را در نظر بگیرید و بدانید که سرنوشت شما بسیار متفاوت از دیگران است و همیشه برای شما بهترین ها در نظر گرفته شده است، پس جای نگرانی نمی باشد.

بهمن

دوست خوبم! دقت کنید که در این روزها قولی ندهید که عمل کردن به آن برایتان سخت و یا غیر ممکن شود، چون این کار باعث تضعیف اعتبار و روحیه هر کسی می شود، شما که جای خود دارید!

خبری دریافت می کنید که مربوط به مسائل کاری است و من پیشنهاد می کنم با این ماجرا ظرفیت و تحمل و توانایی خود را محک بزنید و در این میان مهارتهای خود را به روز نگه دارید تا بتوانید از عهده بحرانهای کوچک اما ماندگار بخوبی برآیید.

در ضمن در این روزها دقت کنید تا رفتاری از شما بروز نکند که با اعتقادات درونی تان در تضاد باشد و به عبارتی دیگر باید بگوییم که در تمامی موارد باید همانند حرفه‌ایها عمل کنید نه یک آماتور.

اسفند

دوست عزیزم! بجای غرولند کردن و ایراد گرفتن های بیهوده توصیه می کنم که یک جشن کوچک، ولی شیرین برای خود برپا کنید و ساعتی را با آرامش و لذت سپری کنید تا بتوانید انرژی از دست رفته را باز گردانید آن زمان است که با اشتیاق و دلتنگی آرزو می کنید که به دیدار و استقبال حضرت دوست بروید. در ضمن توصیه می کنیم از دخالت دیگران در امورتان جلوگیری کنید که آنها از شرایط و جزییات زندگی تان مطلع نمی باشند و نسخه‌هایشان حتماً نباید درست باشد. در پایان هم تأکید می کنم فقط با کمی دقت و توجه می شود کارهایی کرد که باورش همین حالا هم در وجود شما ممکن است.

کوشیدن، جستن، یافتن و هرگز تسلیم نشدن، راز موفقیت است ● توماس کارلایل

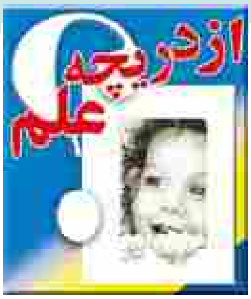

سپهر صفادار

آینده بشر دست روباتهاست

روباتها به زودی همه جا حضور خواهند داشت، در خانه، سر کار. آنها توانستند روش زندگی بشر را تغییر دهند، پس اگر این اتفاق بیفتد، سئوالات فلسفی، اجتماعی و سیاسی زیادی بوجود خواهد آمد که باید پاسخ داده شود. در داستانهای علمی تخیلی، روباتها بسیار هوشمند می‌شوند و تصمیم می گیرند بر دنیا تسلط یابند زیرا نژاد بشر از نظر آنها در سطح پایینی قرار دارد. اگر ماشین قادر باشد به تنهایی و البته با کمک هوش مصنوعی پیشرفت کند، در آن صورت روبات و انسان قابل تمایز نخواهند بود و ممکن است انسانهایی نیمه انسان–نیمه ماشین بوجود بیاید.

روباتهای انسان‌نما

لارا اولین روبات شبه انسان است که در سال ۲۰۰٦ بجای موتورهای الکتریکی، ماهیچه های مصنوعی دارد. (آلیاژ فلزی که به محض گرم شدن با جریان الکتریسیته منقبض می‌شود)

آسیمو: یکی از پیشرفته ترین انواع روباتها است که در سال ۲۰۰٦ ساخته شد.

کاربردها:

- شرکت کاترپیلار، ماشینتهایی با کنترل از راه دور می‌سازد و امیدوار است تا سال ۲۰۲۱ روباتهای سنگین اما تمام خودکار را طراحی کند. در حال حاضر بعضی از جرثقیل ها هستند که کاملاً از دور قابل کنترل می‌باشند.
- روباتها طراحی می‌شوند که بتوانند مجموعه‌ای از وظایف را با هم انجام دهند.
- از دهه ٦۰ تابحال روباتهادر صنایع و کارخانه‌هااستفاده می‌شوند. در صنعت تولید خودرو، آنها از نیروی انسانی هم کاربردی ترند. بعضی کارخانه‌ها مانند کارخانه تولید صفحه کلید IBM نیز کاملاً ماشینی و اتوماتیک هستند.
- در بیمارستان، در قسمت پذیرش بیمار، راهنمایی و حمل کردن بیماران.
- در رستوران، برای پخت و سرو کردن غذا و ارائه سرویس به مشتریان.

روبوتیک در سال ۲۰۲۰:

روباتها در این زمان ممکن است چیزی پیش پا افتاده به نظر بیایند: در خانه، کارخانه، کشاورزی، ساخت و ساز، زیر دریا، فضا، معدن، بیمارستان، خیابان، برای تعمیرات، امنیت، نگهداری، سرگرمی، همکاری و مراقبت.

اهداف:

- تبدیل کردن تمام خودروها و وسایل به روبات
- روباتهای انسان نما با هدف ارائه خدمات عمومی
- روبات برای راهنمایی افراد نابینا و مکانیزه کردن کارهای خانه برای افراد مسن
- روباتهای خانه‌دار که برای تمیز کردن و شستشو و حمل و نقل داخلی استفاده شوند و سایز کوچکتری دارند و دوست داشتنی هستند. این روباتها خودبخود شارژ می‌شوند و سیستم عیب‌یابی و تعمیر داخلی دارند و دارای یک مغز مصنوعی با بیش از ده هزار سلول هستند.

تاثیر مرگ نزدیکان بر کودکان

ما به عنوان بزرگسالان می دانیم که مرگ برای همه است، غیر قابل اجتناب است و پایان زندگانی دنیوی خواهد بود. اما درک کودکان از مرگ بتدریج تکامل می یابد. دکتر **آن دنت**، توضیح می دهد که نونهالان، کودکان و نوجوانان چگونه با مرگ برخورد می کنند و بطور خلاصه علائمی را که باید به آنها توجه کرد، شرح می‌دهد.

در سنین زیر پنج سال:

- کودکان در این سنین درک پایینی از زمان و مکان دارند. پس مفهوم پایان یا ابدیت برای آنها بی معنی است.
- مرگ به معنای زنده نبودن مطلق نیست.
- مرگ مانند خواب یا مسافرت است.
- مرگ و زندگی قابل تبادل هستند (به این معنا که انسان مرده، می تواند مجدداً به دنیا برگردد.)

پنج تا هشت سال:

- مرگ نام شخص ترسناکی است، اگر کسی خوش شانس باشد، مرگ به سراغ او نخواهد آمد.
- مرگ نقطه پایان است.
- به مرگ اغلب به عنوان نتیجه خشونت یا حمله نگاه می کند.
- علاقه بسیار زیادی به مراسم عزاداری دارد.

نه سال به بالا:

- مرگ حقیقت قابل درکی از پایان زندگی جسمانی است.
- کسی که می میرد دیگر رفته است.
- مرگ اتفاقی غیرقابل اجتناب، نقطه پایان و جهان شمول است.

پس همانطور که می بینید، از نه سالگی درک کودکان از مرگ عمیق تر می شود، البته این نکته به تربیت کودک و تجربه‌های گذشته او و از مرگ دیگران نیز بستگی دارد. بهترین راه برای دانستن این که کودک درباره مرگ چگونه فکر یا احساس می کند، این است که با دقت به حرفهای او گوش کنید و اجازه دهید تا او شما را در این جریان هدایت کند.

برنزه کردن، درست یا غلط؟

برنزه کردن پوست در سالنها تجارت بزرگی در آمریکاست و سالانه حدود ۵ میلیارد دلار درآمد زایی می کند که حدود ۱ میلیون نفر از آن استفاده می کنند و در این میان آمار نشان می دهد که ۷۰ درصد زنان سفید پوست بین ۱٦ تا ٤۹ سال هر روز از سالن برنزه سازی استفاده می کنند. بر طبق مطالعاتی که در نشریه انجمن پزشکی آمریکا منتشر شده، شیوع سرطان پوست بیشتر از هر نوع دیگری از سرطان در حال پیشروی است. سالانه حدود یک میلیون مورد سرطان پوست خوش خیم و ٦۰ هزار مورد سرطان پوست بدخیم گزارش می‌شود.

این صنف اظهار می کند، استفاده منظم و با اعتدال از تخت‌های برنزه کردن پوست خوب و مفید است و از سوختن پوست شما جلوگیری می کند.

از آنجاییکه متخصصین پوست با مضر بودن سوزاندن پوست موافقت دارند و مطالعات زیادی ارتباط بین آفتاب سوختگی و افزایش سرطان پوست را تایید می کند، تعداد کمی قبول دارند که نوردهی بیشتر پوست توسط اشعه ماورابنفش بهترین راه حل می‌باشد. **جوئل کوئن** یکی از استادان پوست دانشگاه کلرادو می گوید: برنزه کردن مصنوعی به شما این حس غلط را القا می کند که از آفتاب در امانید و پوستتان نخواهد سوخت، اما راه حل ساده این است که از ضدآفتاب استفاده کنید و تمام تعطیلات خود را روی ساحل و در برابر آفتاب هدر ندهید!

از ویتامین دی استفاده کنید.

مطالعات پزشکی شواهدی مبنی بر تاثیر مثبت ویتامین دی برای جلوگیری از سرطان پوست نیز اشاره دارد. تحقیقات دیگری نشان می‌دهد مصرف روزانه دو لیوان شیر یا آب پرتقال یا استفاده از منابع ویتامینی مکمل برای تامین مقدار نرمال ویتامین دی بدن شما کافی است.

همچنین تخت های برنزه سازی در حدود دو بار قویتر از نور خورشید است و به همین دلیل است که پوست شما زودتر از زمانی که در معرض نور طبیعی قرار می گیرید، رنگی می شود. اما بر طبق نشریه بین المللی سرطان، میزان تشعشعات ماورابنفش تخت های برنزه سازی حدود ۵ بار قویتر از نور طبیعی است و در این صورت ۲۰ دقیقه استفاده از تخت برنزه سازی معادل دو یا سه ساعت در معرض نور خورشید بودن است.

پیام‌های رایگان

زیر نظر: سروش

همسر مهربانم حسن جان بهترین آهنگ زندگیم صدای دلنشین تو و بهترین روز زندگیم ۲۱ تیر سالروز پیوند عاشقانه‌ام با تو است

همسرت الهام جمال پور—دزفول

۱۹ تیر ماه، خداوند از کبریای نور، یک هدیه جاودان برای من فرستاد، یک مهربان همیشگی! سعید جان، تولدت مبارک

سیدمحمدجواد فروغی مقدم -اصفهان

فاطمه، اگر چه جدایی برایم بسیار دردناک بود، ولی این باعث نخواهد شد که فراموشت کنم. دوستت دارم

فاطمه ابوالفضلی—قاین

همسر عزیزم، من به داشتن فرشته مهربانی چون تو افتخار می کنم. با هزاران شاخه گل یاس بر ساحل بیکران عشقت می گویم: «اکبر جان، دوستت دارم!»

آزاده—رشت

بابا علی عزیز، تو ستون محکم زندگی ما هستی. همیشه سرفراز باشی، روزت مبارک

فرزندانت: فرزانه و محمد سالار شمس _ تهران

خواهرزاده عزیزم شهاب جان، سالروز تولدت را تبریک گفته و برایت آرزوی روزهای خوب و شاد دارم

خاله مریم—تهران

چه دعایی کنمت بهتر از این، خنده‌ات از ته دل، گریه‌ات از سر شوق. همسر عزیزم علی اکبر جان، روزت مبارک

همسرت فاطمه—تهران

مادر و دنیای من زهرا جان، گنج قارون، صبر ایوب، عمر نوح و این جان عزیز را بدون تو نمی خواهم. ۲۲ تیرماه سالروز تولدت را تبریک می گویم

فرزندت حمید—تهران

سارای نازنینم ۱۳۶۹ شاخه گل و یک آسمان ستاره به مناسبت ۲۶ تیر سالروز تولدت، تقدیم تو باد

همسرت احسان

دخترم مریم جان، درود بر تو، نجابت و پاکدامنی و اخلاق نیکوی تو باعث افتخار و سربلندی‌ام شد. تو این صفات و ادب را از خانم پروین اعتصامی که نمونه یک بانوی باشرف ایرانی است، آموختی، امیدوارم همیشه در آن دیار همچون ایران نمونه باشی

پدر باسعادت تو دکتر حسین اعتصام—قائم‌شهر

روز تولد تو، میلاد عشق پاک است. برای شکر این روز پیشانی‌ام به خاک است. دوستت داریم

فروغ و هنگامه و مامان—شیراز

پدربزرگ و مادربزرگ و عموها: جلال، اصغر، مهدی، مصطفی و دایی ها: مهدی، جعفر، مجید، سعید، رسول و محمد دوستتان داریم

سیدحمزه و مریم السادات اعتصامی—اصفهان

همسر عزیزم و پدر مهربان دخترم، روزت مبارک. پیوسته سربلند و سایه سر ما باشی

همسرت پروانه و دخترت فاطمه—کرج

تقدیم به فرشته‌ای که عطر خاطره‌اش همیشه با من است. هم‌نفس تنهاییم، بی هیچ تردید و فاصله‌ای در قلب منی. شیما جان، تولت مبارک

هادی چهره گشایی—تبریز

سبای عزیزم، سالروز میلادت را از صمیم قلب به تو تبریک می گویم. برایت آرزوی شادی و سعادت دارم

داداش دلتنگت—تهران

مسعود جان، چه خوب شد که تو به دنیا آمدی و چه خوب شد که تو دنیای من شدی. دوستت دارم. ۲۹ مرداد سالروز تولدت را تبریک می گویم

همسرت لیلا صادقی—همدان

سخته، یکی بهت بگه ستاره شو بچینمت، یه کم که بگذره، دیگه نیا ببینمت؛ تقدیم به تنها ستاره‌ام

مهناز یزدانی—بجنورد

خواهر عزیزم، نگاهت به بخشندگی گلهای بهاری و کلامت به بزرگی آبشار است. هزاران شاخه گل رز تقدیم تو لیلا جان، تولدت مبارک

فاطمه ستوده—بهبهان

نینا و محمد جان، سالگرد ازدواجتان را با هزاران شاخه گل مریم تبریک می گوییم و برایتان آرزوی خوشبختی داریم

حمید و طاهره—تهران

کسری جان، وقتی تو به دنیا آمدی، فرشته‌ها گریه کردند، چون یک فرشته از جمعشان کم شده بود. آقایی تولدت مبارک

ننه پیرت—گیلان

دوست عزیزم زهرا جان، رقص پروانه‌ها و تجلی عشق در قلب پرمهرتان را به تو و همسر گرامی‌ات تبریک می گویم. الهی سعادت یارتان باشد

حاجیان—اصفهان

محبت، تنها هدیه‌ای است که کادو ندارد و تو تنها کسی هستی که همتا نداری. مصطفی جان، همسر مهربانم روزت مبارک

مریم سادات موسوی—ملایر

داداش عزیز و زن داداش مهربانم، امیدوارم همیشه در زندگیتان موفق و پیروز و تندرست باشید

فاطمه ذوالفقار—قائم‌شهر

ما همیشه از خداوند می خواهیم که شکوفه لبخند بر لبانتان و گرمای خورشید در نگاهتان و صفای محبت در وجودتان باشد. پدر و مادر عزیزتر از جانمان، از شما متشکریم

از طرف دال—صاد، سیمین، محمد صالحی—گلپایگان

علی اصغر عزیزم، عطر وجود تو و شکوفا شدن عشق و محبتت در زندگی‌ام، برای من بهترین اتفاق بود. دوستت دارم برای همیشه

نامزدت معصومه—تهران

سرو بالا بلند خوش رفتار، دلبر نازنین گل رخسار، ۲۶ مرداد سالروز تولدت را با هزاران شاخه گل نرگس تبریک می گویم

همسر و فرزندت مصطفی و مرضیه مومن پور

روز پدر را به شما پدر عزیز و سختکوش تبریک عرض می کنم و امیدوارم که سالهای سال سقف بالای سر ما باشی

از طرف فرزندان محمد مومن پور—دهاقان

شهاب جان، تولدت مبارک و برایت آرزوی موفقیت داریم

نینا، محمد، باباعلی، مامان سوری
مهتاب، شهروز، مهناز، شیده، هدیه و متین—تهران

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

نکته های طنز آمیز

حمید.ب

اتاق اجاره‌ای

–پس از چند ماه سگدو زدن بالاخره تونستم یه اتاق ته شهر اجاره کنم
خوب الحمدا... پس راحت شدی
نه بابا همچین راحت هم نشدم!
زنم پاشو کرد تو یه کفش که اینجا خوب نیست عوضش کن انقدر نق نق کرد تا آخر عوضش کردم
خانه را؟
نه زنمو!

بچه مگس

–یه مگس با بچش روی سر مردی کچل نشسته بود
بچه مگس: بابا آب می خوام
مگس پدر: آخه وسط این کویر از کجا آب بیارم!

دندانپزشکی

–راستی دفعه قبلی رفتی دندانپزشکی دندونتو خالی کرد؟
آره این دفعه رفتی چی کار کرد؟
این دفعه جیبمو خالی کرد.

بیمه عمر

–بچه: مامان من برم تو دریا؟
مامان: نه پسرم می ترسم غرق بشی
بچه: پس چرا بابا رفت هیچی نگفتی
مامان: آخه بابت بیمه عمره

خانم تیزبین

پلیس: خانم توانستید شماره اتومبیلی را که با شما تصادف کرد و فرار کرد را بردارید؟
خانم: نه آقای پلیس، ولی یادمه خانمی که پشتش نشسته بود بلوز قرمز با خالهای مشکی مانتوی طوسی خیلی روشن با یه دستبند خیلی زیبا و گران قیمت و یک انگشتر برلیان هم به دستش بود.

پدر دانشمند

–بچه: باباجان «رامین» یعنی چی؟
پدر: «رام» اولش یعنی اهلی
بچه: پس «ین» آخرش علامت چیست؟
پدر: «ین» علامت جمع است
بچه: مثل چی؟
پدر: مثل سکنجبین، آسپرین، واسگازین

موفقیت، تنها یک چیز است و آن اینکه زندگی را به دلخواه خود بگذرانید
● کریستوفر مورلی

نقاشی های شما

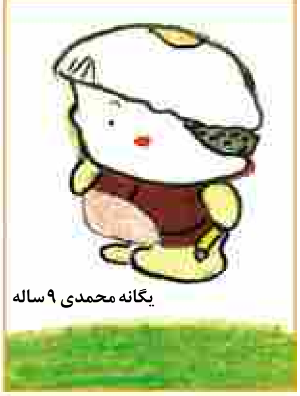
یگانه محمدی ۹ ساله

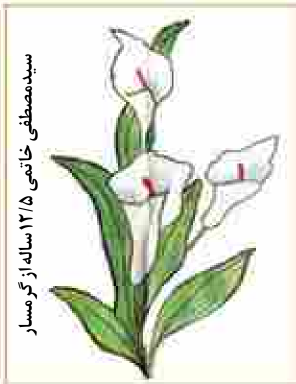
سیدمصطفی خاتمی ۱۲/۵ ساله از گرمسار

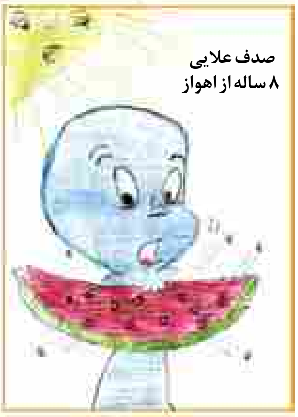
صدف علایی
۸ ساله از اهواز

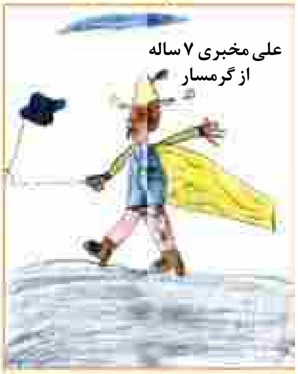
علی مخبری ۷ ساله
از گرمسار

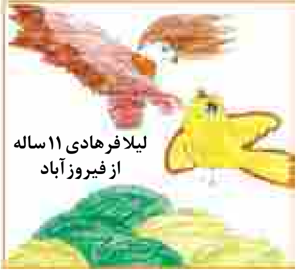
لیلا فرهادی ۱۱ ساله
از فیروز آباد

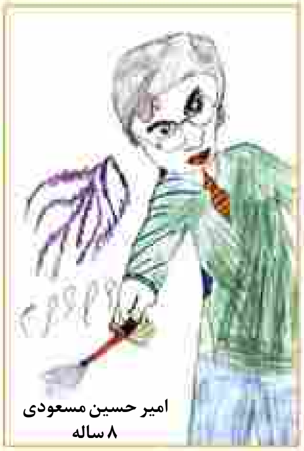
امیر حسین مسعودی
۸ ساله

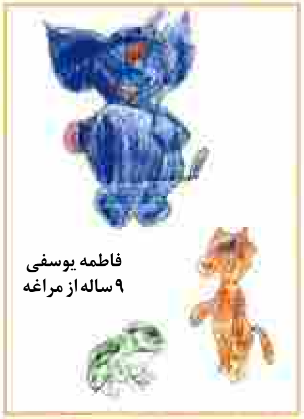
فاطمه یوسفی
۹ ساله از مراغه

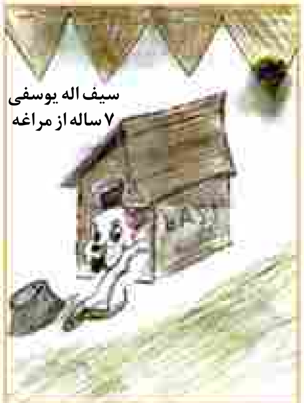
سیف اله یوسفی
۷ ساله از مراغه

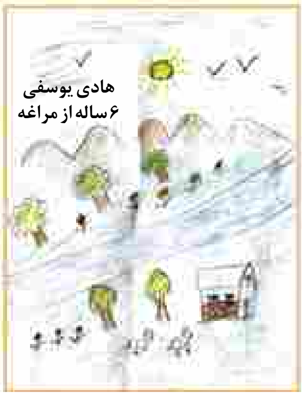
هادی یوسفی
۶ ساله از مراغه

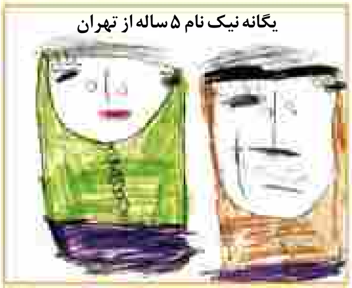
یگانه نیک نام ۵ ساله از تهران

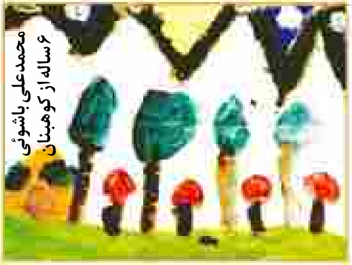
محمدعلی باشوئی
۶ ساله از کوهبنان

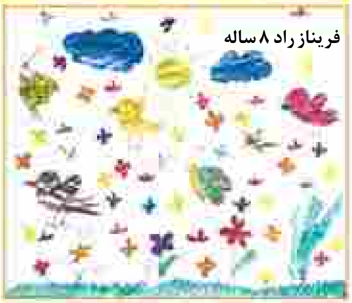
فریناز راد ۸ ساله

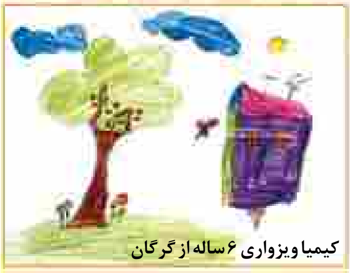
کیمیا ویزواری ۶ ساله از گرگان

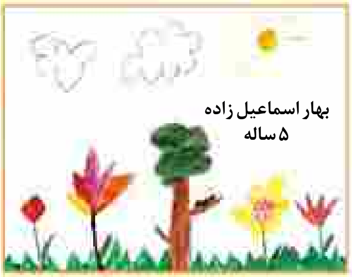
بهار اسماعیل زاده
۵ ساله

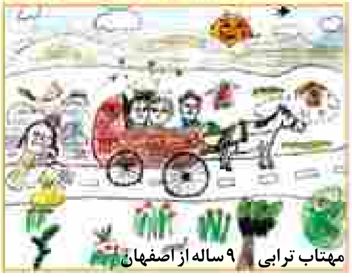
مهتاب ترابی ۹ ساله از اصفهان

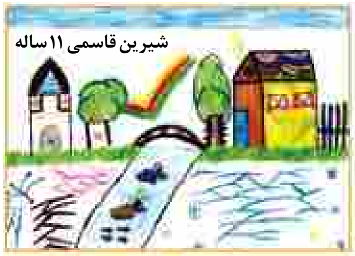
شیرین قاسمی ۱۱ ساله

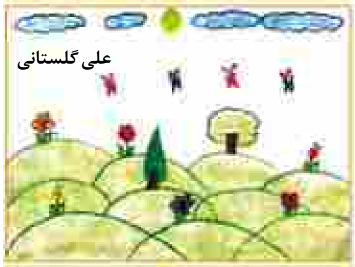
علی گلستانی

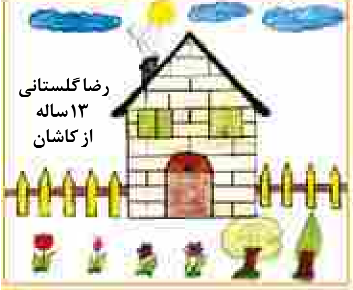
رضا گلستانی
۱۳ ساله
از کاشان

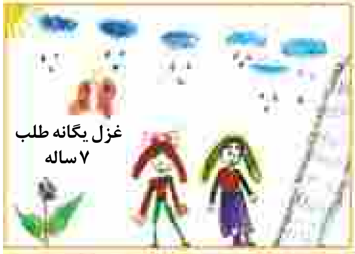
غزل یگانه طلب
۷ ساله

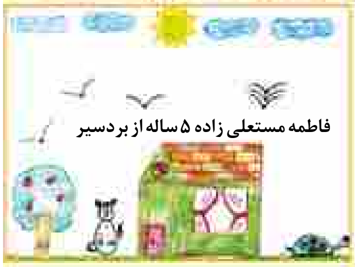
فاطمه مستعلی زاده ۵ ساله از بردسیر

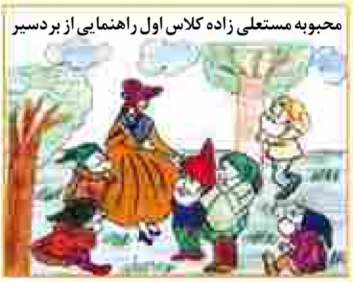
محبوبه مستعلی زاده کلاس اول راهنمایی از بردسیر

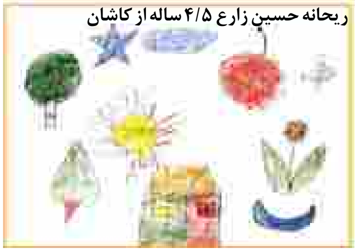
ریحانه حسین زارع ۴/۵ ساله از کاشان

Golcito

صابون آواکادو :

دارای روغن طبیعی آواکادو
قدرت نفوذ و جذب آسان
حافظ لطافت و شادابی پوست

گل سیتو
صابون آواکادو
برای تقویت پوست
و مرطوب کننده
پاویژ

صابون عسل و بادام :

حاوی عصاره عسل و بادام
تقویت کننده پوست
موثر در احیاء و تولید سلول های پوست
افزایش ماندگاری رطوبت بر روی پوست

گل سیتو
صابون عسل و بادام
حاوی
عصاره عسل
و روغن بادام
تقویت کننده
پوست
پاویژ

صابون کره کاکائو :

حاوی کره کاکائو ۱۰۰٪ طبیعی
افزایش قابلیت ارتجاعی پوست
جلوگیری از چین و چروک
مرطوب کننده و نرم کننده پوست های خشک
موثر در درمان پوست های آسیب دیده در اثر نور خورشید

گل سیتو
صابون کره کاکائو
مرطوب کننده
و نرم کننده
پوستهای خشک
پاویژ

لابراتوار آرایشی بهداشتی پاویژ
تلفن : ۸۰ - ۷۹ ۲۷ ۰۳ ۸۸ فکس: ۲۶ ۳۷ ۰۳ ۸۸
Web Site: www.pavij.com
E-mail: info@pavij.com

Pavij

اسکارلت

scarlet

او دنیای تلویزیون را متحول خواهد کرد...

سری جدید ال سی دی ال‌جی
THE HIT NEW LCD SERIES

- وضوح تصویر 1920x1080p (FULL HD)
- کنتراست تصویر ۱:۵۰۰۰۰
- طراحی منحصر بفرد و فوق باریک
- LED با قابلیت تغییر رنگ
- بلندگوهای نامرئی با صدای سینماتیک
- تیون شده توسط متخصص افسانه ای آقای مارک لوینسون
- سنسور هوشمند تصویر
- سه ورودی HDMI
- برنده جایزه بین المللی نوآوری CES در سال ۲۰۰۸

LG
Life's Good

INTELLIGENT SENSOR invisible SPEAKER HDMI FULL HD 1080P INNOVATIONS 2008

گلدیران ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان : ۸۴۷۳۳ - (۰۲۱ تهران)

www.lge.ir www.goldiran.ir